فهرست شد. حکیم

میکروفیلم تهیه شد

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

۹/ ۹/ ۱۳۸۵

نام کتاب: حبیب السیر (۱۴۰)

مولف متن: غیاث الدین بن همام الدین حسینی خواندمیر

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر .... نوع خط: نستعلیق تعداد سطر: ۱۵

نام کاتب ....

موضوع: تاریخ زبان: فارسی عدد اوراق: ۲۵۸

طول: ۲۰/۵ عرض: ۱۲ شماره عمومی: ۳۲۱۲۷

وقفی / خریداری: مقام معظم رهبری تاریخ وقف: ۱۳۸۳

ملاحظات ....

به سواد الفاظ گزیده اش چون مردمک دیده منور حدقه باصره امید و بیاض

صفحات پسندیده اش بسان پرتو آفتاب و خضرت بخش حدیقه سعادت جاوید

با شمایم صحایفش مثال هوای روضه احباب وسیله نزهت قلوب غمدیده

لطایف نغمش مانند زلال عذوبت مآل واسطه شفاء صدور ستم رسیده نفحات

ریاض انس از نخلستان سطورش در دمیدن و فوحات گلزار قدس از

ظروف حروفش در وزیدن افتتاح کلام منظومش که از رشحات اقلام

طبع نقاد دلالی الفاظ ترصیع یافته تاج مآثر تالیفات فضلای سخن سنجان

انشاء منثورش که از قطرات ارقام وصاف ذهن وقاد درر معانی تزیین

زیب مفاخر تصنیفات بلغا فضیلت اقتباس وقوف بر حقایق اسرار سابقه بی

تصحیح روایاتش بسمت سهولت بگیرد و اطلاع بر دقایق آثار سابقه بی تنقیح

حکایاتش صفت تیسر پذیرد انوار شواهد نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالبان

مطالب کمال است از مشارق صحاح مرویاتش طالع و آثار دلایل ولایت

مطلب اعتناب [illegible] مسالک اقبال است از مطالع حسان منقولاتش لامع معرفت

هدایة راه یقین که از مطاوی اوراقش تحقیق میگردد موجب کشف غم و منقبت

مسالک دین که از فحوای اجزایش بوضوح می پیوندد و سبب هدایت طوایف امم

عبارات راحت فزایش متضمن قصص انبیاء عظام و اشارات محنت زدایش
متکفل بیان تذکرهٔ اولیاء کرام ظفرنامهٔ ملوک صاحب قران شمهٔ از نوادر گفتارش
و سیر نامهٔ اصحاب حکم و فرمان اندکی از وقایع بسیارش فراید فوایدش
لایق گوش هوش سلاطین جهانگشای و موائد عوایدش حلاوت بخش کام حکام
گیتی آرای عجایب تجارب امم از مضمون بصدق مقرونش پیدا و غرایب احوال اقالیم هم
از مقتضای فحوایش هویدا ❊ چنین دارم ز اهل هنر که علم خبر نزد درج دُرر
اگر حظ چشم از درر حاصل است ❊ بصیرت ز علم خبر کامل است ❊ بر اخبار و آثار نوی
و کهن ❊ ز تاریخ واقف شوی بی سخن ❊ گهی باز گوید ز پیغمبران ❊ گهی راز گوید
ز نام آوران ❊ خبر گویدت که ز خیر البشر ❊ که از حالشان بنماید خبر ❊ گهی راز
حکیمان حکایت کند ❊ گهی از کریمان روایت کند ❊ ندارد دوری نیز
دور از مدار ❊ چو این علم علم و گر اعتبار ❊ نه بینی که قرآن وافی شرف
بود مشتمل بر حدیث سلف ❊ ز افعال ارباب دین و دول ❊ ز اعمال اصحاب
ملک و ملل ❊ خبر مینماید کتاب مبین ❊ بلفظ فصیح بلاغت قرین ❊ چو تاریخ را
این شرف حاصل است ❊ پسندیدهٔ مردم فاضل است ❊ بناءً علی هذه المقدمة
المسلمة از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات و اوان افاضل سخن آفرین

و اکابر فضائل آیین در علم سیر و اخبار باقلام لطائف آثار و ارقام فواید مم
بر صحائف روزگار مرقوم گردانیده اند و با نامل اجتهاد و اهتمام بدایع وقایع ربع مسکون
و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده اند
هر که آمد حکایتی نو ساخت ❊ علم دانش ز سخن افراخت ❊ چون بهار حیات او
طی شد ❊ نامهٔ زندگانیش طی شد ❊ دگری گلشن سخن آراست ❊ داستان
نو و کهن پیراست ❊ و بی شائبهٔ تکلف و غائلهٔ تصلف اگر مشاطهٔ خامهٔ اهل علم
و عمامه ننمودی گوش و گردن عروسان سخن از درر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی
و اگر قابلهٔ بنان لطافت بیان فضلاء عالیشان سعی ننمودی چهرهٔ عروسان
ابکار افکار از آیینهٔ عبارات و غالیهٔ استعارات چسان آراسته شده
بمنصهٔ ظهور جلوهٔ نمایش پذیرفتی ❊ چون بکر سخن روی نکو آراید ❊ ور معنی
دلفریب حسن افزاید ❊ گر کلک و بنان اهل انشا نبود ❊ برقع ز جمال خود چسان بگشاید
و ناظم این عقود شاهوار و راقم این حروف دُرر نثار بندهٔ فقیر غیاث الدین
ابن همام الدین المدعو بخواند امیر ربّ یسر علیه کل عسیر که خوشه چین خرمن آن طبقهٔ
عظیم الشان و ریزه خوار خوان احسان آن طائفهٔ متعالی مکانست بحسب مناسبت ازلی
بلکه بمحض ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز که سنین عمر عزیز از حدود اربعین

هفت هشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات
آثار لاحقه مایل و راغب می‌بود و پیوسته بمطالعهٔ کتب تواریخ و ممارست صنعت انشا
اشتغال و اهتمام می‌نمود و بعد از وقوف بر اوضاع فرق بنی آدم و اطلاع
بر چگونگی حالات طوائف امم گاهی بنابر اشارت عظماء ملک و ملت و احیاناً
بر سبیل رسم و عادت در شیوهٔ نظم و نثر مجلدات در سلک انشا کشید و مصنفات
مکمل و مرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و مآثر ملوک
و دستور الوزرا و دیگر نسخ فواید انتما و بیمن عنایت الهی و فیض فضل نامتناهی
هر یک ازین تالیفات که از نهانخانهٔ ضمیر بساحت ظهور آمد بدرجهٔ التفات بعضی
از اماجد روزگار بر صفحات احوالش یافت و شرف قبول طبایع طاهره از ابنای زمان
اهل فضایل سخن دانی اقران یافت — بیت — بلبل کلک من بگلشن راز ٭ کرد
در هر چمن سخن آغاز ٭ فیض روح القدس مدد فرمود ٭ زان سبب هر که نغمه‌اش
بشنود ٭ شد بنقد روان خریدارش ٭ گشت از دل محب گفتارش ٭ موید اجمال
و مؤلد این مقال آنکه در شهور سنه سبع و عشرین و تسعمایه خاطر خطیر و ضمیر مهر تاثیر
حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت امارت دستگاه جامع فضائل
صوری و معنوی فایز بمقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر غایات

دولت و اقبال — بیت — سپهر علم و مهر اوج بینش ٭ گرامی گوهر بحر آفرینش ٭
منور شمعی از نور ولایت ٭ ضیابخش شبستان هدایت ٭ حاوی کمالات نفسانی مطلع
انوار عواطف ربانی افضل اشراف النقبا بالیقین العلمی و العینی غیاث الدولة و الدنیا
و الدین امیر محمد الحسینی روح الله روحه و زاد بین الشهداء فتوحه مایل ترویج فن سیر و اخبار
و راغب تالیف این ضعیف بمقدار گشته بانشاء مجموعهٔ که جامع مجملی از وقایع ربع مسکون
و شامل شمهٔ از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن
بقدر امکان مراسم سعی و اهتمام تمام ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن
افتخار عترت نبویه بجد تمام و جهد لاکلام در تالیف این روایات شروع کردم و بهمگی همت
و جملگی نهمت روی بتصنیف این حکایات آوردم و عزم جزم نمودم که فراید فواید اخبار انبیا و
مرسلین و خلفا و سلاطین را از بحار مولفات افاضل فصاحت قرین التقاط کرده در سلک
دوازده عقد منتظم گردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده گانه را در درجی درج کرده بنظر انور
رسانم و چون جواهر زواهر درج اول در سلک تحریر و تبیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر
ایزد عز و جل بساط نشاط و انبساط از بسیط خطهٔ خراسان در نوشت و آفتاب جهانتاب
برج نقابت سر در نقاب اغتراب کشید و گوهر گرانمایهٔ درج سیادت در دفینهٔ تراب
مدفون گردید و مجموعهٔ سیر که رواج نقد سیر بسبب توجه ضمیر انور او بود از ستم زمانهٔ غدار

روی بعالم عقبی نهاد و یوسف طلعتی که چراغ فضلا را سخن وری از فروغ آفتاب جمالش رو نمود
از جفای اخوان مردم آزار در چاه هلاک افتاد ۵ آن یوسف مصر عزت و اقبال
خورشید سپهر فضل و افضال ؛ از اوج سریر عزت و جاه ؛ در چاه فنا فتاد
ناگاه ؛ و طایفه از ظلمه که بواسطه وجود فایض الجود آن مظهر صلاح و سداد مجال
تسلط و بیداد نداشتند سر بفتنه و فساد برآوردند و دست باشتعال آتش جور و عنا
دراز کردند نوایر نوایب و مصایب متواتر و متعاقب التهاب یافت و بواعث مکارم مراحم
از نهاد اصاغر و اعاظم بسر حد عدم شتافت مزاج روزگار از صلاح بفساد مایل
و رواج متاع این بمقدار بکساد مبدل گردید خامه عنبرین عمامه غرقه بخون گشته بر زبر خاک افتاد
و دوات مشکین رشحات از غایت تنگدلی سیاه پوشیده بیرون خود را بلباس درون
از سواد مداد لباس سوگواری داد ساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشک ماتم چون
رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط پاک گردید و دیده خون افشان این صفحات بر زبان زار
بی منصه حرافان از عقود لعل و مرجان برگردانیده عروس معانی که در کسوت الفاظ خود را
آراسته بامید دیدار همچنان خواستگاری هر لحظه جلوه مینمودند در پس پرده حرمان
مستور شدند و ابکار افکار که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منظور انظار آن بزرگوار
بودند در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند ۵

بجیب

بجیب صبر زین غم چاک افتاد ؛ نی کلک از الم بر خاک افتاد ؛ دوات از غصه
شد با دوده دمساز ؛ دهانش ماند از بهر فغان باز ؛ تعجب گشت غالب الکنش
که انگشت قلم شد در دهانش ؛ درونش چون برونش گشت مبهم ؛ زبان خامه شد از این درد
ابکم ؛ سرشک از روی کاغذ نقش خط شست ؛ ز خون دیده لاله از زمین رست
عروسان سخن در پرده جستند ؛ بروی خود در امید بستند ؛ ورقهائی که دائم در نظر بود
سوادی کز شرف نور بصر بود ؛ بکنج طاق نسیان کرد منزل ؛ زآب دیده شد آغشته
در گل ؛ زبان خامه شد خشک از مرکب ؛ پریشان گشت نظم از مرتب ؛ دیرگاه
انامل بیحیل بمقتضای عادت جبلی میل مینمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون بود
در رشته بیان کشد غواص قلم از قبول آن صورت ابا فرموده بزبان حال مضمون این مقال
بگوش هوش میرسانید که عمری مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم مدتی ریاض آمال را
بآب دیده پرورده آوردم و قبیل التذاذ دیده نمندیده از دیدار آن بتان خورشید عذار
تمتعی نبیند و دل ستم کشیده از آن لبان حضرت آیین بدست آرزو میوه مراد نچیند
بسبب روش ناهموار چرخ غدار و بجهت گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخسار آن
لعبتان حورسرشت در عقده خسوف گرفتار شده و ساحت باراحت آن گلزار بهجت آثار
از سموم غموم محنت و ذبول حریف مبتلا آمد اکنون بچه امید زبان سخن گزاری

توان گشود و بکدام نوید زنگ حسرت و ملال از آینهٔ خاطر بدحال توان زدود
از آب الم سرشته آمد گل من ÷ وز آتش عشق حل نشد مشکل من ÷ حاصل نشد از سعی
مرا دل من ÷ مسکین من و سعیهای بیحاصل من ÷ و چون چند ماه اوقات بتیره
بدین و تیره گذران بود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی نمود ناگاه آفتاب
عنایت الهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت اندوز بروز عالم افروز
مبدل شده چرخ جفاکار از سر آزار ابناء روزگار درگذشت نسایم مراحم
و رافت از مهب و لا تیئسوا من روح الله بر کشت زار مآرب اقارب و اجانب وزید
و شمایم مکارم و عاطفت از مخزن ان لله فی ایام دهرکم نفحات بمشام جان اقاصی
و ادانی رسید از رشحات سحاب عدل و انصاف در روضهٔ زندگانی اکابر و اشراف
که از صرصر جور و بیداد مانند وادی غیر ذی زرع بود گلهای امانی بشکفت و از فیضان عام
نصفت و انعام درخت بخت خواص و عوام که در خشکسال ظلم و عناد از صنعت حرارت
عاری می نمود سمت نشو و نما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگار بنوای غم زدای
فانظروا الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ادا نمود و گوش هوش
صغار و کبار فحوای فرح افزای فان مع العسر یسرا استماع نمود
از پرتو مهر اوج اقبال ÷ شد رشک فلک ریاض آمال ÷ وز فیض عمام لطف و احسان

تا شگفته

تافته حدیقهٔ امانی اهل دولت و کامرانی بشگفتن انواع ازهار کواکب آثار سمت
اضارت گرفته و تا رشحات سحاب احسان فراوانش بر گلشن خلایق فایض گشته
در روضهٔ آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت آیین صفت نمایش پذیرفته
نهال قامت با استقامتش تا در جویبار اقبال سر کشیده ستمدیدگان زمان در ظل ظلیل
نصفتش غنوده اند و غمام دست درر نثارش تا بر گلزار افضال باران گشته محنت رسیدگان
دوران التقاط فرائد فواید نموده اند اعتدال خلق جان افزایش هوای ربیعی را قوت طبیعی
بر احباب گشوده و لطائف کلام دلگشایش ابواب مرام بر روی معتکفان زوایای
ناکامی گشوده ÷ تا دم جانبخش او مژده رسان در رسید ÷ مرده صد ساله را
جان ببدن در دمید ÷ تفوق او بر صنادید آفاق از وضوح شمس سپهر و ارتفاع جناب
محروس و مصون و پایهٔ اقتدارش در اشاعت انوار بر و احسان از منزلت آفتاب بلند
افزون ÷ تدبیر صایبش حارس حدود ملک و ملت و ضمیر ثاقبش مدبر امور دین و دولت
ز رایش منتظم احوال عالم ÷ ز کلکش گلشن اقبال خرم ÷ ز عدلش عرصهٔ آفاق
معمور ÷ ز لطفش گشته رسم جور مهجور ÷ وجودش دره دریای فضایل ÷ کفش گوهر فشان
بر فرق سائل ÷ سلیمان زمانرا اوست آصف ÷ سریر سروری از وی مشرف
سپهر جود را خورشید انور ÷ بباغ فضل سرو سایه گستر ÷ امین دولت خاقان زمانه ÷

بحسن خلق در عالم فسانه ❊ از فضل پروری عالی مناصب ❊ فضیلت گستر وافر
مناقب ❊ ارسطو فطنت کامل درایت ❊ عطارد فکنت شامل درایت
مشید مسند ایالت واقبال مجدد رسوم جلالت واقبال مظهر آیات حشمت
وکامکاری ناصب رایات عظمت ونامداری کامل حشمت شامل عطا جامع رافت وافر
سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف نصفت عالی مناصب خورشید
عظمت وافر مناقب مستخدم اصحاب الغبطه والنباهه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه [illegible] حرسه الله
عالی دامه تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه ونضر ریاض مطالب الانام برشحات
اقلامه ولی شائبه تکلف سخنوری وغائله تصلف ومدح گستری این مهر سپهر سروری
بنابر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه
حال عامه رعایا بل کافه برایا مصروف داشته سوختگان نایره بیداد را در ظلال
تربیت ورعایت جای داد وبانامل عنایت فراوان ابواب مرحمت واحسان
بر روی مظلومان شکسته بال باز کشاد چنانچه باید وشاید بتدارک اختلال احوال سادات
وعلما وفضلا پرداخت وجمیع اهل فضل وهنر وهنروران فضیلت اثر را مشمول الطاف
واعطاف بیکران ساخت ❊ برافراخت اعلام الطاف وداد ❊ باحسان
دل خلق را کرد شاد ❊ بدرگاه او کس نکرد التجا ❊ مگر آنکه حاجات او شد روا

بهر

بهر گوشه مستمندی که بود ❊ ز انعام عامش براحت غنود ❊ ز اهل هنر هر که آمد
برش ❊ بگسترد ظل کرم بر سرش ❊ جهانی شد از رافتش بهره ور ❊ بتخصیص ارباب
فضل وهنر ❊ وچون قاید توفیق این معتکف زاویه خمول را بآستان مکرمت آشیانش
رسانید وبشرف ادراک صحبت شریفش مشرف گردانید روی دید مصور ملکی یافت
ودر صورت بشر طبع مشکل کشایش از فنون فضائل واقف وذات معالی صفاتش
باضعاف کمالات متصف صور حقائق معانی در آینه ضمیر عکس پذیرش بقلم تحقیق
تصویر پذیرفته ونقوش دقائق نکته دانی بر صحیفه خاطر مهر تنویرش بکلک توفیق صورت گرفته
وکالشمس فی وسط السماء ظاهر وهویدا شد که این صاحب حشمت صاحب تدبیر واصف
نصفت صافی ضمیر با وجود توافر اسباب مکنت وکامکاری واجتماع مواد عظمت ونامداری
هرگاه از تنظیم امور حکومت وتنسیق مهام مملکت فراغت می یابد بتتبع سنن سنیه سلف نموده
اوقات خجسته ساعات را بتحصیل مسائل دینی وتحقیق معارف یقینی واستکشاف سیر نبوی واخبار
واستنباط مغازی وآثار مصطفوی واستخبار سلوک ائمه ابرار واستطلاع احوال سلاطین
ذوی الاقتدار مصروف میدارد واز حکایات سیر سلف وروایات اکابر خلف واعمال
ستوده متقدمین وشیم رضیه متاخرین ومحاسن اطوار علمای کبار ومحاسن آثار فضلای
بزرگوار آنمقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته که تذکار عقل دور اندیش آنرا محال میشمارد

وبنابر وفور میلان طبع نقاد آن جوهر سپهر افرازی بتالیف فن سیر
ومغازی هم در آن ایام آنچه ازین عقود ثمین در رشتهٔ تحریر منتظم شده بود
بنظر کیمیا اثرش رسید واشارت علیه نافذ گردید که تتمهٔ این اجزا
بوزارا باقلام اهتمام بر صفحهٔ ظهور آورد و آن جواهر زواهر را بیش ازین
در درج ضمیر کبیر مستور نگذارد و هرچند این مستمند بسبب تفرق حال و توزع بال
وحدوث محنت ودلشکستگی ووقوع وفور حیرت وسرگشتگی وتجرع اقداح غصص
محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود وریحان خطوط این بستان را
برقم نسیان مرقوم گردانیده با خود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان
بر رقاع انشا کشد و دیگر قلم زبان و زبان قلم را نیز از تحریر و تقریر اخبار
و آثار معوف دارد ※ نگردد بگرد سخن پروری ※ کشد خط بر آیین حیلت‌گری ※
نیارد برون تیغ نطق از نیام ※ نیاید دگر در مصاف کلام ※ اما چون محاسن
اوصاف ذات ومکارم اطوار صفات وشمول اعطاف شمایل وعموم الطاف
خصایل آنحضرت را ملاحظه نموده دست در عروهٔ وثقی اقبال مصون از انفکاکش
زده ودر ظلال خجسته مآلش پناه جسته بار دیگر خامهٔ فصاحت گستر سخن گزاری
آغاز کرد و عنان بیان بامیدواری بی پایان روی بصوب تحریر این حکایات دلپذیر

آورد ※ بود در دست غم چرخ اثیر ※ بلبل طبع سخن گوی اسیر ※ از خزان ستم دهر
خموشش ※ وز فراق گل احسان مدهوش ※ ناگهان باد بهاری بوزید ※
نکهت گلشن لطف تو رسید ※ گشت محنت کده چون گلزارش ※ از دل زار برون شد
خارش ※ آمدش بار دگر یاد سخن ※ کرد در مدح تو بنیاد سخن ※ دارم امید
که این طرفه کلام ※ که چو عقد گهر آمد بنظام ※ بنماید ز مددکاری غیب ※ پیش ارباب هنر
دور از عیب ※ لطف بی غایت اصحاب کرم ※ کند اصلاح خللهای قلم ※

تبیین نام این نامهٔ نامی و تفصیل اقسام این صحیفهٔ گرامی بر ضمیر انور فضلاء
سخنور و خاطر ازهر بلغاء مشیر پرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون این تالیف
شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر معشر بشر بذکر اسامی و القاب خیر ممالک
پناهی حبیب الله تزئین پذیرفت نام همایون اتمامش بحبیب السیر فی اخبار
افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات وبدایع روایات حبیب السیر در ضمن
افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت و در هر مجلدی [illegible]
بر ترتیب چهار جزو خواهد تافت بر موجبی که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل
می پیوندد ※ **افتتاح** در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان آفرین و کیفیت
آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و ربات ابلیس در میان ایشان

مجلّد اوّل در بیان احوال انبیاء عظام و حکماء کرام و سلاطینی که فرمان فرما بوده اند
پیش از ظهور اسلام و ذکر شمهٔ از سیر حضرت سیّد المرسلین و وقایع زمان
خلفاء راشدین مشتمل بر چهار جزو جزو اوّل در ذکر ملوک انبیاء و مرسلین
و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکماء علی المومنین رحمهم الله تعالی
جزو دوّم در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب جزو سوم در بیان شمهٔ
از سیر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصّلوة انماها و ازکیها جزو چهارم در تبیین
وقایع ایّام خلفاء راشدین مجلّد دوم در ذکر مناقب و مفاخر ائمهٔ اثنا عشر
سلام الله علیهم الی یوم المحشر و بیان وقایع زمان احکام بنی امیه و بنی عباس
و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت نموده اند
محتوی بر چهار جزو جزو اوّل در ذکر فضائل و مآثر ائمهٔ اثنا عشر سلام الله
علیهم ما طلعت الشّمس و القمر جزو دوّم در ذکر وقایع ایّام احکام بنی امیه جزو سوم
در ذکر احوال زمان خلفاء عبّاسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی
از طبقات سلاطین که معاصر عبّاسیان در اطراف جهان بنفاذ فرمان
اتصاف داشته اند و رایات استیلا و استقلال افراشته اند
مجلّد سوم در توضیح وقایع ایّام حکومت طوایف سلاطین و خواقین

که بعد از انقضاء زمان استیلای عباسیان در اقطار امصار پادشاهی کرده اند
و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده اند و ذکر طلوع آفتاب شاهی بفیض فضل
نامتناهی مبنی از الهی چهار جزو جزو اوّل در ذکر خانان ترکستان و بیان
حکومت چنگیزخان و اولاد او در بلاد جهان جزو دوم در ذکر حالات
زمان طبقات ولاة که معاصر چنگیزخانیان لباس پادشاهی پوشیده اند و کاس عنایت
بی نهایت الهی نوشیده اند جزو سوم در ذکر ظهور صاحب قران منصور امیر تیمور
کورکان و بیان وقایع ایّام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان
جزو چهارم در ذکر کشورگشائی و فرمان فرمائی نوآب کامیاب حضرت شاهی و اختصاص
یافتن خلایق در ظلال اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام در ذکر
بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون بر طبایع آفتاب شعاع
مطالعه کنندگان این کلمات بی سامان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی
از ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین و اعاظم سادات و علما و فضلا
و شعرا و امرا و وزرا در اثناء بیان اخبار ملوک و خلفا سمت گزارش خواهد یافت
و بر توجه و اهتمام ناقم این ارقام بقدر امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات
خواهد تافت بتوفیقات سبحانی و تائیدات ربانی کلیات و اقعات اعتبار آثار

لایقه و اشارات رایقه در سلک تحریر خواهد کشید و از تکلفات منشیانه
و تصلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غیر مانوسه اجتناب واجب خواهد دید
ومن الله الاعانة والتوفیق انه هو القادر علی ما یشاء و بالتحقیق حقیق

افتتاح

در ذکر آنکه اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و کیفیت آفرینش عالم
و شمهٔ از حال جان و بنی الجان تا زمان ظهور خلیفهٔ اعظم

گفتار در اول چیزی که خلعت خلقت پوشید و در بزم هستی جام فرح انجام محبت نوشید

بر ضمایر دقت آثار اهل دانش و بینش و خواطر حیرت مدار ارباب عرفان
کارخانهٔ آفرینش محقق و مستتر نخواهد بود که بر طبق حدیث صحیح کان الله ولم یکن
معه شیء در ازل ذات حضرت حق عز و جل موجود بوده و هیچ چیزی دیگر بر منصهٔ
هستی جلوهٔ ظهور نمی نمود و چون ارادت کاملهٔ الهی بمقتضای فحوای کنت کنزا
مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف اقتضای آفرینش ممکنات
عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزی که از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد
نور فایض السرور محمدی بود زیرا که از رشد و ولایت پناه اهل هدایت
امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام مرویست که روزی از حضرت
خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها پرسید که اول مخلوقات چیست

آنحضرت

٩

آنحضرت جواب داد که نور نبیک و این حدیث در طریق جابر بن عبد الله انصاری
نیز سمت ورود یافته مع ذلک بسیاری از اکابر علما در اول مخلوقات از روی احادیث
اختلاف کرده اند و منشأ خلاف ظاهر آنست که درین باب احادیث دیگر به ثبوت
پیوسته کما قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله القلم وقال ایضا
اول ما خلق الله نوری و قال اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل
وقال له ادبر فاقبل و قال له ادبر فقال عزتی و جلالی بک اعطی و بک امنع
و بک اثیب و بک اعاقب و علماء فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق میان
احادیث مذکوره بر تقدیر صحت همه چند وجه گفته اند و اکثر افاضل متاخرین
این وجه را پسندیده اند که مراد حضرت خیر البشر از عبارات ثلثه یک جوهر است
و آن جوهر باعتبار صفات و حیثیات مختلفه باشعار متعدده موسوم شده
زانکه کرده نام باشریک حقیقت روایت و تفصیل این تاویل آنست که گویند جوهری
که نخستین مصنوعاتست از آن حیثیت که بخود ظاهر بود و مظهر غیر و فیضان کمالات
از بارگاه واهب العطیات بتوسط وی بر ذات مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت
آنرا نور گفته بخود اضافت فرمود باعتبار آنکه نقوش علوم است بر لوح محفوظ
یا بر صحایف نوشتن معبر بقلم گشت و از آنجهت که وجود خود و مبدا خویش و بر

اشیا را التعقّل کرد بعقل التمام یافت بروایت عبدالله بن عباس
رضی الله عنهما اوّل چیزی که بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست
کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
انی انا الله لا اله الا الله محمّد رسولی من استسلم لقضائی و یصبر علی بلائی
و یشکر علی نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدّیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدّیقین
و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر لنعمائی و لم یرض بحکمی
فلیطلب الها سوائی بعد از آن آنچه در علم الله مقدّر بود و در شان
مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزّت بر صفحات لوح مثبت کرد اینست
در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذرهٔ احقر درآمده که فیّاض علی الاطلاق
نور محمّدی را که زمرهٔ از فضلا آنرا جوهرهٔ بیضا گویند منقسم بدو قسم ساخت
قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر در پی اوصاف دون مرتبهٔ اولی
از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص شریفه
علویه را آفرید و از قسم ثانی که آنرا نار میگفتند جان و بنی الجان و سایر
اجسام سفلیّه را موجود گردانید و ازین مقدمه بوضوح می پیوندد که اقدم
و افضل مخلوقات نور حضرت رسالت پناه است زیراکه ماسوی الله

بواسطهٔ آن نور صفت خلقت یافته اند و جمیع کائنات از پرتو آن
شمع جهان افروز بسر منزل وجود شتافته اند شعر

چه عرش و چه فرش و چه بالا چه پست ۞ طفیل وجودش بود هر چه هست

صحیح الباض

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در ذکر طبقات آسمان و زمین به حکم اراده حضرت رب العالمین

واقفان حقایق عالم بالا و عارفان دقایق ساحت عز ارواح ارشاد کرده اند
که صانع بیچون عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوة والسلام
جوهری مانند یاقوتی خضرا که طول آن ده هزار ساله و عرض آن
هزار ساله راه بود خلق نمود پس نظر هیبت بر آن جوهر تجلی نمود
و او بر خود لرزیده بتمام آب شد پس عرش را موجود گردانید
و در آن زمان غیر عرش اعظم و آب چیزی موجود نبود چنانچه آیت
وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ
عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ مفید این معنی است بعد از آن کرت دیگر آب را
منظور نظر عزت ساخت آب بر خود بجوشید و دخانی و کفی
از آن حاصل شد و اجزاء کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه
در آن مکانست جمع آمد باری سبحانه و تعالی از آن کف
زمین را آفرید و از آن دخان آسمان را مخلوق گردانید
و کلمه کریمه ثُمَّ اسْتَوَى إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ شاهد این دعوی است

علمای معالم تنزیل و عرفای موافق تاویل بر طبق نص وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ اتفاق دارند
که طبقات سموات و ارضین و سایر اجرام علوی و سفلی
در شش روز آن جهانی که هر روزی عبارت از هزار سال است
از کتم عدم بعالم وجود آمد این مسئله مختلف فیه است که ابتدای آفرینش
کدام روز بوده و در هر روزی کدام اشیا در کسوت هستی
ظهور نموده محی السنه ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل
آورده است که جمعی از یهود بمجلس شریف صاحب مقام محمود علیه
شرایف الصلوات و لطائف التحیات آمده گفتند یا محمد خبر ده ما را
از آنچه خدای تعالی آفریده در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق
کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را
روز سه شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه اشجار و انهار و
اقوات را پدید آورد و سموات و ملائکه را از بامداد پنجشنبه
تا سه ساعت روز جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت در ساعت ثانیه
آفات را و در ساعت ثالثه آدم علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند

صدقت لن امت قال صلی الله علیه وسلم وما ذاک قالوا
ثم استراح یوم السبت واستلقی علی العرش پس حق سبحانه
وتعالی این سخن را برایشان رد کرده آیت کریمه مذکوره را نازل
گردانید و در بعضی از کتب احادیث بروایت ابوهریره مرویست
که گفت اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم بیدی فقال خلق الله
التربة یوم السبت وخلق الجبال فیها یوم الاحد وخلق الشجر فیها
یوم الاثنین وخلق المکروه یوم الثلث وخلق النور یوم الاربعا
وبث فیها الدواب یوم الخمیس وخلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق
فی آخر ساعة من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل و در متون الاخبار
مذکور است که اصحاب توریة اخبار نموده اند که خلاق علی الاطلاق
روز یکشنبه آسمانها را خلق نمود و میان دو آسمان و فوقها و ما تحتها
و روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست از اشجار و اثمار و جبال
و معادن و عیون و انهار پدید آورد و روز سه شنبه ماهتاب و آفتاب
و سایر کواکب سیارات و ثابتات و آنچه در جو هواست
از آیات موجود کرد و روز چهارشنبه انواع دواب از وحوش و طیور

وباقی حیوانات

وباقی حیوانات بری و بحری آفرید و خلق آدم و حوا علیهما السلام
روز پنجشنبه بوقوع پیوست و تکمیل و آفرینش جمیع اشیا روز جمعه
روی نمود و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که بزعم اهل توریت
ابتدا از خلق روز یکشنبه واقع شد و روز فراغ و استوا بر عرش
روز شنبه بود از ین جهت روز شنبه را تعظیم کرده عید خود ساخته اند
واعتقاد اهل انجیل آنست که آغاز آفرینش در روز دوشنبه است
و روز استوی روز یکشنبه ولهذا آن طائفه یکشنبه را عید اعتبار نموده تعظیم
شمرند اما اجماع اهل اسلام بر آنست که مبدا از خلق روز شنبه بود
و روز جمعه را که سابع آن ایام است مکرم داشته عید مومنان میخوانند
و در بعضی از شروح مشارق الانوار مشروح گشته که چون روز شنبه
حق سبحانه وتعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود یهود آن روز را
از برای اشتغال بعبادت و ترک اهتمام سرانجام امور دنیوی اختیار
نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدا از آفرینش در آن روز
واقع شد جهة شکرگذاری بطاعت حضرت باری صرف کردند
و بنابر آنکه خلق آدم علیه السلام در روز جمعه بوقوع پیوست بهادی توفیق

رفیق اهل اسلام گشت تا آن روز را بصرف طاعات و اداء وظایف
عبادات انسب و اولی دانستند و حکمت در آنکه خلق اشیا
بتدریج بسمت حدوث یافت آنست که فرق عباد متنبه شوند که تأنی
در مهام از جمله سنن سنیه حضرت سبحانی است و شتاب در امور
داخل وساوس شیطانی و هوا و هوس نفسانی والا خدای تعالی قادر بود
بر آنکه بطرفة العینی تمامی مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع
ممکنات را لباس هستی پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین

ذکر بعضی از احوال جان بن جان و حکومت و ریاست
ابلیس میان ایشان

بر طبق آیت هدایت نشان والجان خلقناه من قبل من نار السموم
حضرت حی قیوم پیش از آفرینش آدم علیه السلام از آتش خلق
آفرید و بحکم وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون آن طایفه را تشریف
کرامت کرده بعبادت خویش مأمور گردانید و بروایت عباس رضی الله عنهما
اسم ابو الجن سوماست و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی
المرحومی السید السند الاجل امیر خواند محمد رحمه الله در کتاب بلاغت انتما

روضة الصفا از مترجم اسفار آدم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی
نقل کرده اند که جان موسوم بطارنوس بود و او لاد و اعقاب او مدام
که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت
روزگار میگذرانیدند و چون یکدور ثوابت نزدیک بانتهار سید
آغاز عصیان و طغیان نموده منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر
ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد و بقیه ایشان را که ربقه
اطاعت در رقبه داشتند بتجدید شریعتی عطا فرموده چلیانیس را
که هم از آن قوم بود بر ایشان والی ساخت و چون یک دوره دیگر بنهایت رسید
بگذشت بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و تا نیران
بعقوبت ایزدی معاقب گشته جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ بودند
باز ماندند و شخصی که بلیقا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمانروا شد
و چون دوره ثالثه انقضا یافت دیگر باره اجنه عنان از جاده دین قویم
انحراف نموده بسخط الهی مبتلا گشتند و حکومت بقیه آن طبقه بهاموس
که جمال حالش بزیور فضل و صلاح آراسته بود تعلق گرفت و او تا زمان
انتقال بعالم بقا بامر معروف و نهی منکر می پرداخت و بعد از فوتش اشرار

بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند و باری تعالی رسولان جهت
هدایت و ارشاد ایشان فرستاد و آن گمراهان اصلا متنبه نگشتند
تا دوره رابعه نیز منتهی شد و حکمت حضرت عزت عز شأنه اقتضای
تحدی کرده طایفه از ملائکه عظام بمقابله ارباب ظلم و ظلام شتافتند
و اکثر ایشان را بقتل آورده ابلیس را که بقول اصح از آن ملاعین بود و
عزازیل نام داشت با فوجی از صبیان ایشان اسیر ساختند و ابلیس با ملائکه
بآسمان رفته نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود
که مقرب درگاه احدیت شده برتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت و چون
بنی الجان بدو پیوسته عزازیل یکی از ایشان را که منسوب بود بهلوت بس
بلاهت برسم رسالت نزد علما ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را
از نافرمانی جناب کبریا سبحانه تحذیر نماید و آن قوم بی باک آن شخص را
بسلاک ساخته چون از موعد مراجعت او مدتی درگذشت ابلیس دیگری را
بدان امر نامزد کرد و آن گروه ناپاک او را نیز کشته این قضیه شنیعه بار دیگر
تکرار یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف نام نموده عزازیل بمیان آن
رفته آن قوم بی باک آن شخص را قصد قتل نیز کردند عاقبت توقیف

۱۵

بلطایف الحیل از زخم کرکس اجل امان یافته خود را بابلیس رسانید و کیفیت حادثه
معروض گردانید و عزازیل بعد از استیذان از ملک جلیل اکثر آن گمراهان را
کشته در بسیط زمین رایت حکومت برافراخت و بی رنج و منازع بکام
دماغ او تصاعد نموده خود را از جمله مخلوقات عالم و افضل میداشت
ز راه تفاخر بفوج ملک ۞ گهی بر زمین بود و گه بر فلک نبود آگه از
کار و کردار خویش ۞ که خواهد غلط کرد هنجار خویش پیوسته در
مجالس ملائکه مقربین بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلائل و براهین اقامت
کرده باطنا با خود مجمر بود که اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخص دیگر
مفوض گردد گردن بمتابعتش در نیاورد بلکه در هلاک او نیز از ابطاعی و
اهتمام مرعی دارد و در خلال آن احوال جمعی از فرشتگان که بمطالعه
لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمده با عزازیل گفتند که
امروز از ملاحظه لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال
سبحانی به لعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما هر یک از عاقبت کار خود
هراسانیم امید آنکه دعا کنی تا هیچکس از ما بدان بلیه عظمی مبتلا نگردد و ابلیس
بر زبان آورد که این نایره بما دشمنان نسبتی ندارد و مدتی مدید است که من

برین قصه مطلع گشته ام و با کس نگفته القصه شیطان لیسخن فرشتگان
چندان التفاتی نکرد بتضرع و استغفار اشتغال ننمود بنا بران بخذلان
ابدی و حرمان سرمدی گرفتار شد نعوذ بالله منه در اثناء آن
اوقات صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد و ندای انی
جاعل فی الارض خلیفه بگوش هوش عالمیان رسید ملائکه از روی
تعجب گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح
بحمدک و نقدس لک و حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود که
انی اعلم ما لا تعلمون و فرشتگان از استماع این جواب بر تقصیر خویش
متنبه شده بقدم اعتذار و سلوک طریق استغفار پیش آمدند اما
ابلیس بیجان بخود مغرور بود بر انکار اصرار نمود و هو الغفور الودود

در بیان احوال انبیاء عظام و حکمای کرام و سلاطین که فرمان فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه
[illegible] عظام و بیان نبوت بعضی از حکمای کرام

بلبل نوایان چمن روایت و نغمه سرایان انجمن حکایت آورده اند
که ابوذر غفاری رضی الله عنه روزی از مخبر صادق و مهتر حضرت خالق
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چند بوده است
آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار هزار باز سوال کرد که ازین جمله

16

چند نفر مرسل بوده اند خیر البشر فرمود که سیصد و سیزده نفر
قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت انبی مرسل قال نعم
ثم قال یا اباذر اربعة سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو
ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعة من العرب هود و صالح
و شعیب و نبیک یا اباذر و اول انبیاء بنی اسرائیل موسی
و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب قال مائة صحیفة و اربعة
کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی اخنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحائف
و علی موسی قبل التوریة عشر صحائف و انزل التوریة و الزبور و الانجیل
و الفرقان و بروایتی عوض موسی آدم علیهما السلام مذکور گشته و الله تعالی اعلم
و بر ضمیر فضلای سخندان پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی باعتقاد جمعی
از مورخان کسی است که بصفات حمیده و سمات پسندیده آراسته بود
و بمجرد خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور بود و پیغمبر مرسل کسی است
که بتوسط فرشته وحی بروی نازل گردد و امت را بمتابعت شریعتی مأمور
گرداند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه و بقولی اولی العزم باشند
و طائفه گفته اند که مراد از اولو العزم رسولی است که واضع شریعتی مجدد

ناسخ ملت ما قبل بود و بنابرین سخن آدم علیه السلام از اولوا العزم نباشد و بزعم بعضی از مورخان ظاهر کلمه ولم نجد له عزما مؤید این قول است و حضرت افضل الاعاظم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده اند که نبی عبارت از کسیست که روی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله تعالی وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدای را عز و جل و چون مامور نبود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولوا العزم رسولی است که مامور باشد بقتال و جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست و باصطلاح علما متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولوا العزم کنایت از رسولی که مامور بجهاد بود و باتفاق ائمه اخیار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری به نبوت مبعوث نشود و از فحوای این کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین در این مرتبه شریک اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سوم اولوا العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت بیشتر چهارم خاتمیت و این

اخص اقسام است و غیر از ذات کامله الصفات محمدی علیه السلام افضل الصلوات و اکمل التحیات هیچکس بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته صلی الله علیه و آله المهدیین الهادین و علی سائر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین.

گفتار در بیان آنکه از زمان آدم [illegible]

خیر الانام [illegible]

مستحفظان وقایع ایام و مستخبران حوادث شهور و اعوام در بیان این اختلاف بسیار کرده اند و در مولفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه ازین معنی ضرورت تحریر می یابد و پرتو اهتمام برایراد بعضی روایات مختلفه می تابد محمد بن جریر الطبری که از سرکردگان مسالک سخن وری بمزید اعتبار اشتهار دارد در یک محل از مولف خویش مرقوم کلک بیان گردانیده که چنانچه در شاهنامه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم علیهما الصلوة و السلام شش هزار و سیزده سال بوده و پنج هزار و نهصد نیز گفته اند در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علمای یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار

انصاری پنجهزار و صد و هفتاد و دو سال و ایضاً از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
در مولف مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهما السلام
دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت ابراهیم
علیه التحیة والتسلیم هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن
تا هنگام موسی سلام الله علیهما پانصد و شصت و پنج سال و از ایام
موسی تا زمان سلیمان علیهما التحیة والغفران پانصد و شصت و شش سال
و از وقت سلیمان تا اوان ذو القرنین رومی هفتصد و هفده سال
و از هنگام اسکندر تا زمان عیسی علیه السلام سیصد و شصت و نه سال
و بدین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی علیه السلام پنجهزار و پانصد و بیست
و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الخضیبی که مولف معروفست و از معارف
علما مولف بدین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود
و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال
و از طوفان تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال و از وفات نوح تا انتقال
ابراهیم دو هزار و دویست و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسی
هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال

واز داود

و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و برین تقدیر
از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه وسلم هشت هزار و هفتصد و
هشت سال باشد و حسین بن حمزه اصفهانی که از ناظمان مناظم سخندانی
بمزید اعتماد و استثنا دارد روایت کرده که از روز خلق آدم تا مولد
نوح علیهما السلام هزار و پنجاه و شش سال بوده و از ولادت نوح تا میلاد
ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از تولد ابراهیم تا زمان
رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال و از قدوم یعقوب بمصر تا وقت
وفاتش هفده سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهارصد و هشتاد و
سال و از بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهارصد و ده سال و از خرابی
بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب آنرا مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و
و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت
شفیع روز محشر قریب پنجهزار و ششصد و نود سال بود و افضل المتاخرین
مولانا کمال الدین حسین الخوارزمی در مقصد اقصی آورده اند که از وقت ولادت
خاتم الانبیا تا عیسی صلوات الله علیهما ششصد و بیست سال بود و از عیسی
تا داود دو هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی

تا ابراهیم هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم تا نوح هزار و چهارصد و بیست سال
و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و بدین تقدیر از میلاد
حضرت خاتم تا وقت خلیفهٔ اعظم صلوات الله علیهما شش هزار و هفتصد
و پنجاه سال بوده باشد و درین باب روایات دیگر نیز سمت ورود یافته
اما چون راقم حروف بعدم اطناب مأمور است بایراد آن اقوال مبادرت
ننموده عنان بیان را بمجملی از احوال مشاهیر انبیا و مرسلین صلوات الله
علیهم اجمعین انعطاف داد و هو موفق لسلوک طریق السداد و ملهم لرعایة
طریقة الرشد و الرشاد

ذکر آدم علیه السلام

جمعی کثیر و جمعی غفیر از علما تحریر فرموده اند که آدم اسمیست عجمی مانند آزر و شالخ
و آنرا اشتقاقی نیست فرقهٔ از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق
گشت موسوم باین اسم شد و زمرهٔ گویند بجهت سمرت لون خلیفهٔ اعظم را آدم
گفتند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از ادمه باشد و بعضی گفته اند
می شاید که لفظ آدم مشتق بود از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما
و صاحب تفسیر تیسیر چنین تقریر نموده که و یجوز ان یکون من الادمة بفتح الهمزة

والدال

والدال و هی باطن الجلد و البشرة ظاهرها و این اقوال دلالت بر آن میکند
که آدم عربی باشد و آنچه امام نووی در تهذیب الاسماء و اللغات نقل کرده
که نام همه پیغمبران عجمی است الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و محمد صلوات الله
علیهم مؤید این اقوال است و باتفاق اهل اخبار کنیت آنجناب ابو محمد
و ابو البشر بود و لقب شریفش صفی الله و آدم علیه السلام اول
افراد انسانی است و نخستین کسیست که افسر نبوت بر سر نهاده در بهشت
و شریعت ابو البشر مشتمل بود بر خدا پرستی و صلوة و صیام و قربان
و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و کتب آنجناب بقولی محتوی بود
بر چهل صحیفه و بر بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون صحف او اسرار حکمت طبعی
و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین بود و
مورخان را در تعیین جنت آدم علیه السلام و التحیة اختلاف است زیرا که
جماعتی از صحابه و تابعین گویند که بهشت آدم جنت المأوی بوده و طایفه
گفته اند که آن جنت را حق سبحانه و تعالی جهت آدم خلق نموده بود و هر یک
از فریقین در اثبات مدعای خود دلایل معقوله و براهین منقوله اقامت
فرموده اند و بار طایفهٔ ثالثه که بهشت آدم را غیر جنت مخلده اعتقاد دارند

اختلاف کرده اند که آن بهشت در آسمان بود یا در زمین جمعی فرقه
بر آن رفته اند که جنت در سپهر برین بوده و زمره دیگر جانب نقیض آن رفته اند
چنانکه ابوالحسن قاری نیز در کتاب الوله جامعه آورده است که جنت آدم
علیه السلام در دیار فلسطین بوده و هی کان بستانا کثیرة الخضرة
یوید هذا انه صار مامورا او منهیا والامر والنهی لا یکونان الا فی الدنیا
و آنکه قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش در باب جنت آدم نقل نموده
موید این قول است و بر هر تقدیر بر روایت ابن عباس رضی الله عنهما
آدم علیه السلام در بهشت نبود مگر ما بین عصر و غروب آفتاب از ایام آن جهانی
و بعضی از علما گویند که آنجناب نیم روز که عبارت از پانصد سال است
در بهشت اقامت داشت بعد از آن ابلیس باکل ثمره شجره ممنوع
مبادرت نموده از بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافته
صنعت دهقنت و رستن و بافتن و تافتن و استخراج آهن و فن هندسه
و بقولی علم طب و موسیقی در ایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت
و بروایتی خانه کعبه را آدم علیه السلام بنا کرد و ابو البشر از عالم رحلت نمود
تا عدد اولاد و احفاد او بچهل هزار رسید اما فرزندان صلبی او بیست پسر

و نوزده دختر

و نوزده دختر بودند و بعضی بر آنند که بیست دختر از صلب آدم علیه السلام
بوجود آمد والله تعالی اعلم گفتار در بیان کیفیت آفرینش آدم و حوا
و ذکر بعضی از احوال ایشان در بهشت [illegible]
به ثبوت پیوست که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون
بآفرینش خلیفه اعظم یعنی آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین
از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسیط غبرا آمد و قصد کرد که یک قبضه خاک
از طبقات زمین برگیرد و خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل جواب داد
که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند و او را بر سریر
خلافت نشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوند از برای این امر
در گذری چه ممکن است که از من شخصی بوجود آید که بشیوه نافرمانی اقدام نماید
و بدین واسطه از عالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب پادشاهی
ندارم روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین ترحم کرد و مراجعت نموده صورت
واقعه را عرض فرمود بعد از آن میکائیل یا اسرافیل بدین خدمت مامور گشته
مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده و بر زمین
شتافته استعاذه و سوگند زمین را نپذیرفت و یک قبضه خاک

در الوان و صفات مختلف و متفاوت از تمام روی زمین برگرفت
و در میان مکه و طائف با قصای در بهشت ریخت و بواسطه این حرکت
از عزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامید و قبض روح بنی آدم
برو قرار یافت و بر طبق حدیث خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا
دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر فرمود و چون قالب
ابو البشر خشک شد بمرتبه صلصالی رسید مدتی مدید در یکی از موضعین
مذکورین افتاده بود و در آن اوقات ملائکه عظام بنظاره آن پیکر
بدیع میرفتند و روزی ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم
زد و آوازی مسموع او شده گفت این شخص میان تهی است و زود
باشد که به بلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق
شما را بطاعت آدم مامور سازد چه می کنید جواب دادند که ما از
فرمان الهی گردن نپیچیم و سر بمتابعت او در آوریم ابلیس گفت مناسب
چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت آدم علیه السلام مامور گردد
و به قدم فرمان برداری پیش نیاید و هرگاه برو دست یابد از پا درش
در آرد نقلست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید

و تعدیل

و تعدیل و تناسب اعضای او بانجام رسید وقت آن شد که صبح زندگانی
خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و لوامع انوار حیات
از مطالع آن بنیه فایضة البرکات سمت درخشیدن پذیرد
همای روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب شتافته
از طرف سر مبارکش آغاز دخول نموده بهر جا که رسید آن سفال بگوشت
و پوست متحول شد در ان اثنا ابو البشر عطسه زده و بالهام ربانی
زبان بثنای مهیمن منان گشاده گفت الحمد لله و از رب العزت بعنایت
بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و چون روح بتمام بدن آدم در آمد بر طبق
کلمه کریمه و علّم آدم الاسماء کلها بتعلیم اسماء جمیع مسمیات حتی القصعه
دانا باشد و بعضی گفته اند بتکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم گشت و در باب
وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لائق بسیاق این مختصر نیست القصه
بعد از آنکه خلیفه اعظم بتشریف تعلیم اسماء سرافراز شد حق سبحانه و تعالی
مسمیات اسماء را بر ملائکه عرض کرده از اسامی آنها سؤال فرمود
و ایشان از جواب عاجز شده و آدم علیه السلام از عهده برون آمده
قائلان اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء بزبان اعتذار گفتند که

سبحانک لا علم لنا الا ما علّمتنا انک انت العلیم الحکیم آنگاه ملائکه عظام
بسجود آن ذات کامل الصفات مامور شدند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمدند
مگر ابلیس که پشت فرمان برداری بر زمین ننهاد و لاجرم از دخول بهشت ممنوع
گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام ببهشت خرامیده
خاطر عاطرش بانیسی همدم و جلیسی محرم مایل گردید و در آن اثنا سبحانه داور بیدار
و حیّ لاینام سلطان منام را بر شهرستان حواس آنجناب استیلا داده
حوا را از استخوان پهلوی چپش پیدا فرمود و چون آدم [illegible]
پرسید که تو چه کسی حوا جواب داد که مرا حق جل و علا از برای تو مخلوق گردانیده
و آدم مستبشر گشته عقد زوجیت میان ایشان وجود گرفت و بر روایت اشهر
از خوردن گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم و حوا در ریاض
انس و حظایر قدس خبر یافته نایره حقد و حسد در باطن ناپاک او
اشتعال یافت و قصد اغوا کرده بپایمردی طاوس و دستیاری مار
به بهشت در آمده و هیئت خود را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود
و به تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره ممنوعه را در نظر ایشان
جلوه داد و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت نمودند و بمجرد آنکه میوه

در معرض آدم و حوا قرار نیافته که لباسهای بهشتی از بر و تن هر دو افتاده
عریان شدند عورت خود را ببرگ درخت انجیر پوشیده بر طبق خطاب
اهبطوا بعضکم لبعض عدوّ آدم و حوا علیهما السلام و شیطان و طاوس و مار
از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود
و حوا بجده و شیطان بلمیان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان
و چون آدم علیه السلام بعالم محنت فرجام رسید از ناز و نعمت جنات جلال سبحانی
بیشتر نادم گشته به توبه و زاری و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضای
سه صد سال یا دویست سال بالهام ملهم الرشاد کلماتی را که موجب قبول توبه او باشد
بر زبان راند و جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانیده محنت براحت تبدیل یافت
و با وجود این حال آثار انفعال از صفحات احوال ایشان لایح بود و از بهشت
و می گریست ملایکه بسیار یاد می نمود و جهت اطمینان خاطر مبارکش کرم عطابخش
بیت المعمور را که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ از آسمان بموضع
که حالا کعبه معظمه است فرستاد و آدم را بطواف آن مامور گردانید و آدم علیه السلام
از سراندیب بطرف آن مقام بلوازم احترام در حرکت آمده اثر قدم شریفش بهر زمین
که رسیده در ایام معمور گشته بلاد و امصار در آن موضع حدوث یافت و بعد از وصول

بمکهٔ مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه باشارت
روح الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود اتفاقاً حوا نیز
از جده بدان حدود می آمد و هر دو بر زبر آن جبل یکدیگر را دیدند و شناختند
جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و یکدیگر را دیدند بجهت آن کوه را بعرفات
موسوم ساختند و آدم و حوا علیهما السلام بعد از استغفار از بارگاه احدیت
بجانب سراندیب رفته بامری که مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند

ذکر قابیل و هابیل

ناظمان درر سخن و راویان اخبار
آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بخشندهٔ بی [illegible] پسری
و دختری باو کرامت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر
بطنی دیگر را در سلک ازدواج میکشید و چون قابیل با توام خود اقلیما
متولد شد و بعد از و هابیل با لبودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند
ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب
گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بنابر آنکه هابیل را
از من دوستتر میداری میخواهی خواهر مرا که بمرتبهٔ حسن و جمال مستثنی است
بوی میدهی و حال آنکه من هرگز بمفارقت او رضا نخواهم داد آدم علیه السلام

فرمود که این امر بنابر فرمان باری تعالی وقوع می یابد محبت هابیل را
درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را
گفت که تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر کس مقبول افتد اقلیما او را باشد
و در آن اوان طریقهٔ قربان چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی
در قربانگاه نهادی آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را مماس کرده
اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی و الا همچنان بگذاشتی القصه قابیل
خوشهٔ گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از
قربان هابیل اثر بگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد و قابیل از غیظ
متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل را گفت ایزد تعالی قربان از اهل تقوی
قبول نماید و اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که
از حق جل و علا می ترسم درین اثنا آدم علیه السلام جهت طواف رکن و مقام متوجه
بمکهٔ مبارکه شده قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگ
او را چنان زد که تا قیامت بیدار نگردد چون نمیدانست که با میت
چه می باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت میگشت تا دو غراب در نظر
قابیل با یکدیگر نزاع نمودند و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را بکند

وکلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهدهٔ آن صورت
تنبیه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت
شهادت چشید از امام عالیمقام جعفر الصادق علیه السلام منقول است
که چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را
دختری متولد شد عناق نام و عوج پسر اوست و در عقب عناق قابیل
تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و بعد از آن که قابیل بمرتبهٔ بلوغ
رسید حق تعالی زنی آفرید بصورت آدمیان جمانه نام و بزنی بوی داد
چون سن هابیل از سر حد صبی در گذشت حوری در کسوت بشریت
ظاهر شده بوی متعلق گشت و ازین جهت میان برادران منازعت
افتاد القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله الحرام مراجعت کرد
و احوال عالم را متغیر دید هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم
بر قابیل لعنت نمود و بروایتی قصد قصاص فرموده قابیل از پدر متوحش
گشته و اقلیما را برداشته بجانب یمن رفت و بپرستش آتش پرداخت
چه شیطان با وی گفت که آتش قربان هابیل را بجهة آن قبول کرد که بعبادت آتش
اشتغال می نمود و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شده بارتکاب

فسق و فجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم نسبت بهابیل
دلبستگی تمام داشت کلمهٔ چند در مرثیهٔ قرة العین خویش انشا فرمود
و آنرا بسایر فرزندان یاد داد و وصیت کرد که بطناً بعد بطن آنرا
بر اعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجا می آوردند و چون آن کلمات
که بروایت اصح منثور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام
رسید بزبان عربی همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات
اینست شعر تغیرت البلاد و من علیها ٭ و وجه الارض مغبر قبیح
و آن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام
داده ضعیف و مرجوح است زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای
نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام
از تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عند الله تعالی [illegible]
[illegible]
آدم صفی علیه السلام من الملک روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله
فراغت یافت بوادی النعمان شتافته بخور رفت و در آن حین
حضرت رب العالمین ذریت الجناب را بتمام از پشتش بیرون آورده

بوی نمود و ندای از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم
مجموع گفتند که بلی پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب یمین
نظر کرده اشخاص نورانی دید و در طرف شمال اشباح ظلمانی
مشاهده نمود و در آن زمان که بدست راست متوجه بود جوانی به
چشمش در آمد که بسیار میگریست و از جبرئیل پرسید که این کیست
و سبب گریه اش چیست روح الامین جواب داد که داود پیغمبر است
و موجب بکاء او ذلتی است که از وی صدور خواهد یافت آدم
از مدت عمر داود سؤال فرمود جبرئیل گفت مقرر چنانست که داود
شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام بر قلت ایام حیات
داود ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال بردار و اضافه
حیات داود نمای و این مسألت بعز اجابت رسیده زمان زندگانی
داود صد سال مقدر شد و آدم علیه السلام بعد ازین قضیه بمقتضای
وحی سماوی بدیار یمن رفته قابیل و اولاد او را از عبادت آتش
نهی فرمود بعضی از آن قوم متابعت جد بزرگوار اختیار کردند و بقیه
آن طایفه همچنان در وادی کفر و عصیان بسر بردند و چون نهصد و سی سال

از عمر آدم

از عمر آدم بگذشت عزرائیل بلازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش
نمود آدم علیه السلام گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موت
و حیات مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد
که تو از عمر خویش چهل سال بداود بخشیده آدم بنا بر نسیان این واقعه
انکار فرمود و عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانید
حکم شد که آدم را تا گذشتن چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد
و داود را نیز صد سال درین منزل بر ملالک بگذارد و چون مدت مذکور نیز
بگذشت چنانکه بگذرد باد بدست ❁ مرض بر ذات حمیده صفت خلیفه اعظم
طاری شد و باشارت جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی بود وصی
ساخته و شرط وصیت بجای آورده در روز جمعه طایر روح پرفتوحش
بحظایر قدس پرواز نمود و روح الامین بتجهیز و تکفین آنجناب پرداخته
شیث علیه السلام بروی نماز گذارد و بدن بی بدلش را در کوه
ابو قبیس دفن کرد حوا بعد از وفات آدم بیک سال علی اختلاف الاقوال
از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب مدفون شد سلام الله علیهما
و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین

شیث بلغت سریانی مرادف هبة الله و او اول کسی است که به تعلیم
حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما او را اوریا اول گویند
چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است و تولد شیث علیه السلام
بعد از قتل هابیل به پنج سال روی نمود و بروایت صاحب معالم التنزیل
در آن وقت آدم علیه السلام جهة اکرام نور محمدی صلی الله علیه و سلم
بی توام بوجود در آمد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است شیث نخستین
کسیست که جمال حالش به حلیهٔ لحیه محلی شد و انساب جمیع خلائق بدان جناب
منتهی میشود زیرا که نسل بقیهٔ اولاد آدم علیه السلام در طوفان نوح النبی و بعد از آن
انقطاع یافت و شیث علیه السلام اکثر اوقات در زمین شام می‌گذرانید
و پس از فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاد و پنجاه صحیفه بروی نازل گشت
و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی الهی و صنایع مشکله چون اکسیر
و غیره و شریعتش موافق ملت ابوالبشر بود و شیث در زمان نبوت
بموجب فرمان حضرت عزت میان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفته
ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی
گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را

بعد از فوت

بعد از فوت آدم علیه السلام بآسمان برده بودند شیث در همان موضع خانهٔ کعبه را
بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد
روی بعالم عقبی آورد انوش ارشد اولاد شیث بود و مادر او
حوری بود که ایزد تعالی بی واسطهٔ ابوین او را آفریده بشیث ارزانی داشت و او انوش
در وقتی که شیث علیه السلام ششصد و پنج ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است
و او پس از وفات پدر بموجب وصیت قائم مقام گشته بسرداری طوائف انام
پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی که صدقه داد و امر بتصدق نمود
انوش نمود بالاتفاق حمدالله مستوفی و مولف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است
که درخت خرما نشاند مدت حیاتش بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت و پنج
سال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال بود و بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی ششصد سال
والله اعلم بحقیقة الحال قینان بن انوش بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد
ریاست بنی آدم شد و معنی قینان بعربی مستوی است و بقول صاحب گزیده
آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت
عمرش هشتصد و چهل سال بود بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال مهلائیل بن
قینان باشارت والد بزرگوار خود متصدی امر امارت گشته و در زمین بابل

قرار گرفت به بنا شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف محمود است
مدت حیاتش بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی
هشتصد و نود و پنج سال بود **برد بن مهلائیل** برد بباء موحده و رای منقوطه
بدو نقطه تحتانیه و دال درگذشته و بعضی نام او را یارد گفته اند و بر هر تقدیر جواهر نصایح
در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی آن اسم ضابط است و بر موجب
وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر حاکم شد و باعتقاد جماعتی از مجوس
جوی‌ها از رودخانه‌ها بیرون آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد
خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و برومندترین اولاد خود را که موسوم
به خنوخ بود و از اشموت تولد نموده بود ولی‌عهد گردانید مدت حیات برد
بروایتی که ابن جوزی در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هفت سال بود

ذکر ادریس علیه السلام اسم شریف آن جناب خنوخ بود و ادریس
لقب اوست و بقول بعضی از علما ادریس و خنوخ دو اسم عجمی است و اعتقاد
زمره آنکه خنوخ سریانی است و ادریس عربی و انما سمی ادریس لکثرة
دراسته الصحف و در روضة الصفا مسطور است که او ریا ثالث در کلام حکما
عبارت از ادریس است و او علیه السلام در میان یونانیان بطرسمیس و ارمیس مشهور است

۱۲۱۹

و اعراب آنجناب هرمس و المثلث بالحکمه خوانند مراد از هرمس عطارد است
و مقصود از لغت کلمه مذکوره نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس
علیه السلام منف است از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات آدم علیهما السلام
صد ساله بود و بعضی سیصد و شصت گفته اند و ادریس در اوائل حال بر غاثاذیمون
مصری که ملقب با وریا ثانی بود و در سلک انبیای یونان انتظام داشت
تلمذ می‌نمود و معنی غاثاذیمون نیکبخت است و ادریس بعد از فوت ابو البشر بدویست سال
مبعوث گشته سی صحیفه بروی نازل شد و آن صحف اشتمال داشت
بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت
طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس علیه السلام صد و پنج سال یا صد و بیست سال
به دعوت خلایق پرداخته جمعی کثیر از سرگشتگان بادیه عصیان بسبب هدایت
آن جناب نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فائز شدند و گروهی بنابر
قساوت قلب راه ارشد بمقصود نبردند و بر سلوک بادیه کفر و ضلال اصرار
کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و
عمل بعدل و امر می‌نمود بنمازی که در شریعتش مقرر بود و بروزه داشتن
در ایام معلومه هر ماهی و بجهاد و زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض

وحش و موتی و نهی می‌نمود از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل
با قلاد و اشیاء مضره بدماغ مانند مسکرات و مخدرات و سنت جهاد و سبی در بابت
کفار از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقدار است و صنعت کتابت بواسطت قلم
و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و آن جناب اول کسیست
که علم نجوم را دانسته بوضع بروج و کواکب ثوابت و سیاره پرداخت و شرف
و وبال و نظرات ستاره‌ها پدید آورد و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس
علیه السلام خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت دعوت فرموده و صد شهر بنا کرد
که کوچکترین آنها شهر رهاست و منار هرام مصر منسوب بآن جناب است و القیاذ
در تاریخ مذکور مزبور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد
پیغمبرانی که بعد از او مبعوث گشتند اعلام نمود و از واقعه طوفان اخبار فرمود
و آن جناب بروایتی در وقت رفتن بآسمان هشتصد و شصت و پنج سال
و بقولی چهارصد و پنج ساله و بقولی سیصد و شصت و پنج ساله بود
والعلم عند الله الودود **ذکر رفع ادریس بآسمان علیه التحیة و الغفران**
و در روضة الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در ادای
طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه مینمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم

برابری میکرد و عزرائیل از این معنی وقوف یافته بعد از استیذان از درگاه
احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون رابطه مصاحبت بینهما منعقد شد
جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمائی عزرائیل
باذن ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانید و باز روحش را به بدن در آورد
و ادریس بار دیگر از او درخواست نمود که مرا احوال دوزخ مطلع گردان
و عزرائیل نیز این ملتمس را مبذول داشته نوبت دیگر ادریس پیغمبر از او
توقع رؤیت بهشت فرمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش
نشانده و بجنت برد و چون ادریس لحظه بتماشای حور و قصور و اشجار
و انهار پرداخت عزرائیل گفت وقت تو بیرون رفتن است ادریس از این
حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید و هر چند
در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید در خلال آن قیل و قال حضرت ذو الجلال
فرشته را بمیان کلمه ایشان فرستاد و از کیفیت حال پرسیده عزرائیل گفت
من بنا بر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش در آوردم
و دوزخ را بوی نمودم و او را به بهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرمود
بیرون رود اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس علیه السلام بر زبان

الهام بیان گذرانید که بموجب کلمهٔ کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام
و بحکم وان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته بمقتضای آیت و ما هم منها بمخرجین
که در بارهٔ بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمی روم آنگاه ندای لطفی
در رسید که مزاحم ادریس نشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علماء کرام در رفعت
مکاناً علیّاً را کنایت از وصول ادریس علیه السلام بعلیین درجهٔ علیه دانسته اند
در تاریخ گزیده مزبور است که ادریس چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت
بیرون آمد و باز ببهانهٔ آنکه نعلین خود در آنجا فراموش کرده ام باز گشته
هم آنجا قرار یافت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس علیه السلام
برادرش متوشلخ برعایت بنی آدم پرداخت و مدت نهصد و [illegible] سال عمر یافته
چون بجهان جاوید شتافت ولدش لمک که بعضی از مورخان ویرا
ملایک تعبیر کرده اند و فرقهٔ نامش را لامخ گفته اند قایم مقام پدر شد و مدت
عمرش هفتصد و هشتاد سال بود ذکر ابتدای پرستش اصنام در میان ذریهٔ
آدم علیه السلام صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده که
ادریس را دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف او آمد شد نمودی و بصیقل
کلمات حکمت آیاتش زنگ اندوه از آئینهٔ دل زدودی و بعد از رفع آنجناب

آن عزیز

آن عزیز بواسطهٔ حرمان از صحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن
و ملال اوقات میگذرانید و ابلیس محیل شیطنت پیشه بصحبت آن عزیز رفت
و گفت اگر میخواهی که صورتی مشابه ادریس علیه السلام از برای تو ترتیب نمایم
تا بجهت رؤیت آن ترا اطمینانی حاصل شود و آن عزیز این صورت را مستحسن
شمرده ابلیس وعدهٔ خود بوفا رسانید و مخلص ادریس را از دیدن آن پیکر
غم و الم کمتر گشت و صنم را در خانهٔ که غیر از او کسی بدانجا نرفتی نهاده صبح
و شام بملازمتش قیام نمودی اتفاقاً آن عزیز در آن خانه بعلت فجاء رخت
بمنزل دیگر کشید و چون روزی چند مردم او را ندیدند بدانخانه درآمده
و نزدیک آن بت مرده اش یافتند و خلایق آن ملاحظهٔ آن صورت
متعجب شده شیطان بهیئت انسان در میان ایشان ظاهر گشته گفت ادریس پیغمبر و این
عزیز که از جمله مخصوصانش بود این صنم را که خدای زمین است می پرستیدند
بنابر آن دعای ایشان بعز اجابت میرسید و لوسوسهٔ شیطان در آن
مردمان اثر کرده هر کس توانست شبیه آن صورت ترتیب داده بعبادت
آن مشغول گردید و روایتی دیگر درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور
ادریس علیه السلام جمعی صلحا منتسب الی الحوث بودند موسوم به ود و سواع و

یغوث ویعوق و نسر و هر یک ازین گروه که از عالم انتقال می نمودند متعلقان او
جهت تسلی خاطر تمثال او تمثالی میساختند و بمحافظت آن می پرداختند
و چون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آن جماعت
گفت که این اصنام اله شما اند و پرستش سزاوار ایشان است سخن شیطان را
بسمع قبول شنیده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان
مفقود گشته ابلیس همه را در دست آورد وُد را به بنی کلب و سواع را بهذیل
و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند
و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود
و درین باب اقوال دیگر نیز وارد شده اما چون راقم حروف در مقام اختصار است
بدان روایات تعرض ننمود ذکر هاروت و ماروت نسخ بعضی از اخبار
بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام جلیس معتکفان عالم بالا گشت
بر زبان زمرهٔ از ملایکه گذشت که چه میکند این خاطی بن خاطی در میان
طایفه که هر گز بمنقصت معصیت موسوم نشده اند و این سخن در بارگاه
احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما بمنزلهٔ ایشان باشید
هر آینه مرتکب معاصی گردید و بنابر آنکه حقیقت این حال بر ایشان ظاهر گردد
حاها

۳۰
مقصود تو بحصول انجامد و آنگاه باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود
رفتند و پیر جوان را گفت که باید بنزد هاروت و ماروت نام حق
عز اسمه بر زبان تو جریان نیابد جوان این سخن را بسمع قبول جا داده
باشارت پیر قدم در غار نهاد و چون قریب بمقصد بایه طی کرد آواز
سهمناک که بگوش او رسیده تر سیده و در آن اثنا بر چشمش دو شخص
بر دار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان
مشعلها افروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست داده لا اله الا الله
محمد رسول الله ملکین از استماع کلمات طیبه بر خود لرزیده گفتند
ای جوان مدتی است که این کلام هدایت انجام بگوش ما نرسیده
مگر حالا سکنان باب ما عزا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری
و هاروت و ماروت او را بحیله گفته سبب آویختن پرسیدند جوان
صورت واقعه را عرض کرده فرشتگان او را به لقای کود میدار از قریب بود
مقام تعلم سحر گذرانیده گفتند فرج ما نزدیک آمد زیرا که قیامت نزدیک شد
و جوان از آن مقام بابت مراجعت نمود والتوفیق فی الله المعبود
ذکر نوح علیه السلام والد بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار ملک بن متوشلخ

بن ادریس است و مادرش مستوره بود بنا موس مسماة بقینوس و اسم
شریف نوح علیه السلام ساکن بوده و بعضی ساکن و سکن و شاکر نیز گفته اند
و آدم ثانی و شیخ الانبیا و نجی الله از جمله القاب آنحضرت است بسیاری از
افاضل در مولفات خود ثبت کرده اند که نجی الله را بجهت کثرت استعمال
بنوحه و گریه ملقب به نوح گردانیدند و در روضة الصفا مسطور است که برین تقدیر
لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند
که نوح عجمی است و نوحه عربی و نمی تواند بود که کلمهٔ عجمی را از عربی اشتقاق نمایند
مگر آنکه بتعریب نوح قایل شوند و اینمعنی خلاف ظاهر است والعلم عند الله تعالی
باتفاق علما رفق تفسیر شرح نوح علیه السلام اول پیغمبر است که نسخ
شریعت ما قبل نموده امت را از عذاب بیم کرد و نخستین رسولیست که اهل ضلالت
بدعای او هلاک شدند اول کسی که بعد از خاتم الانبیا علیه من الصلوة اکملها
در روز جزا سر از خاک بر دارد نوح علیه السلام خواهد بود و آنجناب بقول
بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت و عموم
طوفان تمامی اطراف جهان را موید این قول است و زمره را اعتقاد آنکه
رسالت نوح علیه السلام والتحیه باهل بابل و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر

آیت

آیت ولقد ارسلنا نوحا الی قومه تایید این عقیده می نماید در تاریخ طبری
مسطور است که نوح علیه السلام جهت هدایت ضحاک و اتباع کفر بت پرستان
بابل بودند مبعوث بود و در نظام التواریخ مذکور است که ابراهیم علیه التحیة
والتسلیم در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نمود و حضرت مخدومی مرحومی
در روضة الصفا قول ثانی را ترجیح کرده اند و جهت اثبات آن امور دلیل
پسندیده در قلم آورده القصه نوح بعد از فوت آدم علیهما الصلوة والسلام
بصد و بیست و شش سال تولد نمود و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله
و بقولی دویست و پنجاه ساله و بقولی سیصد و پنجاه ساله بود و بر طبق نص
فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال بامر دعوت
اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمره
بر آن رفته اند که نوح علیه السلام پنجاه سال بدعوت اهل ضلال پرداخت
و همان سال که از کشتی بیرون آمد بریاض جنان خرامید و در متون الاخبار
مسطور است که بقول بعضی از روایت تولد نوح در زمان حیات آدم
در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی در وقتی
که چهارصد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نموده

بعد از هلاک قوم به پنجاه سال از عالم انتقال فرمود و علی کل التقادیر
نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود ذکر بعثت نوح و مجملی از عناد
قوم [illegible] و هلاک شدن [illegible] در وقت طوفان نقله اخبار انبیاء عظام و حمله آثار
اصفیاء کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده اند که چون بعد از رفع ادریس علیه السلام
اکثر طوایف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان مسلوک
داشتند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات
کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریا سبحانه نوح را علیه السلام مرتبه بلند
رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور ساخت
و نوح علیه السلام هر چند سرکشان بادیه غوایت را از پرستش اصنام
و سلوک طریق تباهی منع نمود و به انقیاد احکام و اوامر الهی امر فرمود
مفید نیفتاد و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان
نیاورد و فجره کفره همواره بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار
میکوشیدند و مواعظ سودمند و نصایح دلپسند آنجناب را بر جنون
حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شد دست دعا
برآورد و بر زبان معجز بیان گذرانید که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا.

و این مسألت بعز اجابت اقتران یافته وحی بآنجناب نازل گشت که درخت
ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بترتیب کشتی اشتغال نمای که ماخر
من حیات این خاکساران از رهگذر آب بباد فنا خواهم داد و مجموع را
بآتش دوزخ خواهم فرستاد منقولست که نهال ساج را جبرئیل بنظر آن
پیغمبر عالی گهر آورده نوح علیه السلام آنرا در زمین فرو برد و بعد از چهل سال
که آن نهال بحد کمال رسید آنرا بریده و خشک ساخته باتفاق اولاد عظام
خویش یافث و سام و حام علیهم السلام و اجیری دیگر در بریه بها از صحاری
کوفه بتراشیدن کشتی مشغول شد و در آن ایام بر طبق آیه معجز نظام
و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه هرگاه اهل ظلم
بر آن پیغمبر عالیمقام میگذشتند تمسخر و استهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه را
مشاهده نمائید که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری رسیده در وقتی که
آب کم یافت است بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان
بر زبان وحی بیان میراند که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید
و مجموع غریق گرداب فنا گشته بآتش دوزخ پیوندند هر آینه استهزا و
تمسخر بر شما از جانب ما مناسب نماید همچنانکه حال شما بر ما استهزا میکنید.

القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبق صورت اتمام یافت و در طول
و عرض آن مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول آنرا از هزار و دویست گز
تا هشتاد ذرع گفته اند و عرض آنرا از ششصد گز تا پنجاه ذرع و ارتفاعش
سی گز و یا چهل گز بود و بیرون و درون آن سفینه بقیر و زرق تطلیه یافت
و جهت بقای نوع مقرر شد که از هر جنسی از اجناس حیوانات جفتی
بکشتی در آورند طبقه اعلی جهت باری طیور تعیین پذیرفت و طبقه سفلی
برای وحوش و دواب و طبقه اوسط مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت
و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را در تابوت نهاده بکشتی
در آورد و بحسب اتفاق در آن اوقات کواکب سبعه سیاره در برج سرطان
که طالع جهانست اجتماع نموده بودند و پس از آن باذن ربانی بموجب کلمه
حتی اذا جاء امرنا و فار التنور آب از تنور نان پزی نوح علیه السلام
که بروایت جمهور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانروز
از زمین بر سم جوشید و از آسمان باران بزرگ قطره می بارید
و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوان بترتیبی که سبق ذکر یافت
در اوایل ماه رجب بکشتی در آمد و جهان را سراسر آب فرو گرفت القصه بعد

حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار کنید از اخیار قوم خود
جمعی را تا بمیان آدمیان رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند
مقیمان عالم علوی بر حسب فرموده عزا و عزرازیل و عزائیل را جهت
تمشیت این مهم نامزد کردند و آن سه عزیز بزمین شتافته در اکل و شرب
و سایر مشتهوات نفسانی در روز با طوایف افراد انسانی مشارکت
می یافتند و در شب بآسمان رفته صفات بشریت از ایشان طاری
میشد و آن سه فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل
ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا القصه بعد از روزی چند عزرائیل بتهییج
غبار رفته متنبه گشته از امر حکومت استعفا نمود و سوال او بشرف قبول
رسیده بمقام اصلی خود باز گردید و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت
و ماروت بودند بدستور معهود بر مسند ایالت تمکن نمودند در خلال
آن احوال روزی جمیله که در حسن صورت خورشید مثال بود و او را بعربی
زهره و ثریا می نامند و بفارسی بیدخت میگفتند و چنانچه در معالم التنزیل
مسطور است ملکه بلدی از بلاد فارس بود جهت سرانجام مهمی نزد آن دو ملک
رفت و ایشان از مشاهده طلعت آن مشتری باهمیت در عشق او بیطاقت گشته

کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از منزل او شرطها استیفا
بجای آورده گفتند تو بخانه خود باز گرد تا ما درین امر تامل نموده در انتظام
آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره باز گشته هاروت و ماروت
چون از مجلس حکم برخاستند هر یک پنهان از دیگری بوثاق زهره آمدند
و در خانه زهره همه را دیده بحسب ضرورت باظهار ما فی الضمیر پرداختند
و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او در آمدند و لوازم تعشق و نیاز
بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت شما مخالف کیش
من است تا بت مرا سجده ننمایید مقصود خود از من حاصل نتوانید فرمود
و فرشتگان گفتند در این فعل چگونه مبادرت توانند شد ان الله لا یغفر
ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اگر بت نمی پرستید
اسم اعظم را که به برکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن
آموزید ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نموده زهره گفت کنیزکی صاحب جمال
دارم او را عوض خود بشما دهم دست از من باز دارید هر یک از ایشان
در جواب این بیت بر زبان آوردند * من و فکر تو چه بینم به جمال
که خیال تو مرا به ز وصال دگران * زهره گفت ظرفی شراب دارم باری

آنرا

آنرا سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد نفر
نبودند و بعد از انقضای اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و پسران او
یافث و سام و حام و عورات ایشان زنده ماندند بنا بر آن مردم بدار بقا
پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسمت
هر قسمی را بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق
کلام آینده بوضوح خواهد انجامید سام علیه السلام بقول فرق از علمای
اسلام در سلک انبیاء عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان
تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و اراضی
سواد آنرا بحام تفویض نمود و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را
نه پسر کرامت فرمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش
و در سبب تغیر لون ذریاتش مورخان وجوه متعدده گفته اند از جمله آنکه
روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش منمود حام بر آن بگذشت
و نپوشید و بعقیده صاحب گزیده بخندید و این سوء ادب موجب آن شد
که رنگ او و اولادش سیاه گردید و پیغمبری از نسل او منقطع گردید و نقلست که
از ذریت حام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هر فرقه بمعنی تکلم نمودند لا جرم

از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند و بتعمیر مواضعی پرداختند
[illegible] چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامهٔ بلاغت انتما گردانیده
مادر سام عموریه است بنت براحیل بن محویل بن ادریس النبی و برادرست
متوسی و بعضی دیگر از مورخان آنجناب را از کبار انبیاء مرسل بوده و بکثرت
کیاست و وفور فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولاد
نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت و ولایت
عهد خود تعیین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس
و خراسان بوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایا سام را نه پسر
بخشید ارفخشد که ابوالانبیاست و کیومرث که پدر ملوک عجم است و اسود
که بقول صاحب کتب شهر نینوی و رحبه و هدا این از بناهای اوست و بعضی
کرشام و ربع پسران اویند و نورج که در میان مورخان ازو جز نامی نماند
و لاود که فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند و عیلم که تعمیر خوزستان
بوی منسوبست و ارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و لود که بزرگ بلند
مستوفی چهار پسر داشت آذربیجان و اران و ارمن و موغان و حوالی
سام علیه السلام پانصد سال و بقول ششصد سال در دار فنا بقا یافت بعالم آخرت

شتافت

شتافت و اولاد و احفاد او در اطراف آفاق متفرق شدند
ذکر هود النبی علیه السلام آنجناب را بعضی از ثقات علما ولد شالخ بن ارفخشد
بن سام بن نوح علیهم السلام شمارند و برخی گویند هو ابن عبد الله
بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام و مادر هود بقول
صاحب مقصد اقصی بکعبه است بنت عومل بن سام و هود لفظی است عربی
و اسم شریفش بعبری عابر است و هو علیه السلام بعد از ششصد سال
از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد مبعوث گشت و مدت پانصد سال
اهل عاد را از بت پرستی نوح صلوات الله علیه دعوت کرد کسی از ایشان بوی
نگروید مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب کفر و دعوت هود علیه السلام با اهل ایمان
بناحیه حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بخطایر قدس
خرامید و چنانچه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده
موضع مذکور در تلی سرخ مدفون او و مدت حیاتش بقولی چهار صد سال بود
و باعتقاد عامهٔ مفسران صد و پنجاه سال والله اعلم بالحال
[illegible]
چون اولاد عاد بن عوص بن سام کم

بطول قامت و ضخامت جثه از سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند
و بشدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و عناد برافراشتند
و بعبادت اصنام که یکی را از آنجمله صمود و دیگری را صمدا میگفتند پرداخته
خط کان لم یکن بر احکام شرایع انبیاء عظام کشیدند هود علیه السلام
براهنمائی ایشان مبعوث شد و چنانکه مذکور گشت مدت پنجاه سال
آن فرقه ضلال را بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرک و فسق و عناد
دلالت فرمود و از آن جماعت غیر از مرثد بن سعد بن عفیر و لقمان بن عاد
و اندکی از ضعفا کسی بآنجناب نگروید و بقبول احکام شریعتش موفق نشد
و آن دو تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند و چون هود علیه السلام
از هدایت ایشان مایوس گشت و از ایذا و اضرار کفار بجان تنگ شد بر ایشان دعا کرد
و مسئول او بعز قبول پیوسته مدت هفت سال یا سه سال عادیان از فیضان
سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلای قحط و غلا [illegible] شده
قوم بعد از تقدیم مشورت چنانکه در آن زمان معهود بود [illegible] بن عنز و نعمان
بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و یک دو کس دیگر را جهت دعای استسقا
بمکه مبارکه فرستادند و چون آن گروه بحرم حرم رسیدند در خانه معاویه

که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه
بعیش و تنعم گذرانیدند از غایت شغف به بسط نشاط از ابتدای باران
و طلب باران فراموش کردند بار دیگر به تنبیه معاویه از مجلس عشرت
برخاسته نعمان و مرثد با اظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل با
هم کیشان چند شتر و گوسفند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن
دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت سرخ و سفید و سیاه هاتفی
آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات سحب را اختیار کرده صدای بگوش او
رسید که عجب خاکستری مهلک بقوم خود فرستادی که یکی از ایشان را
زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شده چون چشم
عادیان بر آن افتاد بتصور فیضان باران شادمان گشتند و کیفیت حال را
هود علیه السلام دانسته با متابعان از میان عادیان بیرون رفت و در [illegible]
مسطور است که اول شخصی از عادیان که بر آن قضیه اطلاع یافت زنی بود
مهدد نام که چون چشم او بر آن افتاد نعره زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه
بحال خود آمد از وی پرسیدند که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند
آتش درخشنده و جمعی مهیب هیئت بدره میکشند که آنرا [illegible] می آرند آنگاه

از آن ابر صرصری عقیم در اهتزاز آمد و قوم شدت جنبش باد را دیده در عقب اموال
و اهالی خود راجع ساختند و مردان دستها دیگر یکدیگر را گرفته باعتماد قوت خویش
بر استادند و آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان وزیده
نخست جهات و عیال و اطفال عاد را بزار در ربوده و بعد از آن ایشان را نیز بهیئت فنا بود
نمود و این واقعه در ماه شوال بود بهنگام ایام عجوز که اهل تنجیم آن را در اواخر
تقاویم می نویسند و وجه تسمیهٔ آن اوقات بایام عجوز آنکه عجوزه از آن قوم
از بیم باد در زیر زمین بخانه رفته قرار گرفته و روز هشتم باد آن پیرزن از آن
صرصر رسیده او را بیاران ملحق گردانید القصه قیل و [illegible] را در اثنای راه
این واقعه را شنیده هم از آنجا متوجه قعر جهنم گشتند در تاریخ طبری مذکور است
که مرثد بن سعد و لقمان بن سعد و لقمان بن عاد که مومن بودند چون از حال او واقف شدند
از غیب آوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتی که دارید طلب نمائید تا باسعاف
مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا آن مقدار گندم عنایت کن که تا زنده باشم
کفایت کند و لقمان گفت یارب مرا عمر هفت کرکس [illegible]
برفق اجابت اقتران یافته مرثد در مکه مبارکه مقیم شد و منعم حقیقی ابواب رزق
بروی مفتوح گردانید و لقمان کرکسی بیکان متعاقب هم گرفته می پرورد و هر یک

هشتاد سال

هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود
جان شیرین تسلیم نمود مرغ لقمان نیز از آشیانهٔ بدن طیران فرمود بعد
از آنکه پاینده و ثبات خدا خواهد بود ؛ از عجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور را
که صاحب نسور است لقمان حکیم پنداشته و در تاریخ گزیده باین معنی تصریح کرده و حال آنکه
این لقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة والتسلیم بوده در مبادی احوال در سلک ممالیک
یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه کتب معتبره بذکر این حکایت ناطق است
فسبحان الله لا یسهو **ذکر شدید و شداد و بیان احداث ارم**
ذات العماد بثبوت پیوسته که شدید و شداد پسران عاد بن عملاق بن
لاود بن سام علیه السلام بودند و قوم عمالقه بدین عملاق که بعضی از او بعمالیق
تعبیر کرده اند منسوب اند و شدید در شام بفرمان فرمایی فرق انام قیام نمود و هود
علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم
حضرت سبحانه چه انعام فرماید هود جواب داد که بهشت عنبر سرشت و شمه از صفات جنت
گوهر [illegible] بعبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست من در همین جهان جنانی
برای خود بسازم بدین عزیمت جازم شده نزد ضحاک بن علوان که خواهرزاده
او بود و دیگر حکام اطراف پیغام روان کرد تا از جنس زر و گوهر و مشک و عنبر

وسایر اجناس نفیسه در هر جا هر چه یابند بپایه تخت رسانند و آن بدبخت
بعد از حصول نقود نامعدود و جواهر زواهر فرمود تا در موضعی خوش هوا از
منزهات شام باغی وسیع مشتمل بر قصری مرتفع طرح انداختند و خشتها را خشتی
از سیم و خشتی از زر ساختند و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عدد ایشان
به هزار میرسید در آن بستان از برای خود کوشکی تعمیر نمایند و آن بنا بمدت
پانصد سال بر وجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیه ارم ذات
العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد از کمال تکلف و تعظیم شان آن حکایت میکند
و شداد در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدان جانب
توجه نمود در اثنای راه آهوی در نهایت زیبائی بنظر او در آمد و شداد بطمع
صید اسب برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه اوست
و شداد متوهم گشته و سوار نزدیک رسیده پرسید که بسبب این عمارت که ساختی
از چنگ اجل امانی یافتی شداد از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت تو
کیستی جواب داد که ملک الموتم و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان
امان ده که یک نظر بر این گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت تحقیقست
آنگاه شداد از اسب افتاده فارس روحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از

جانب آسمان آوازی هائل شنیده بنار جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی
از عیون مردم نهان ماند نقلست که از عزرائیل پرسیدند که بدین مدت که بقبض
ارواح اشتغال مینمائی بر هیچکس ترحم نموده جواب داد که بلی مرا بر عجز و بیچارگی
دو کس رحم آمد اول طفلی که در کشتی متولد شده همان لحظه سفینه غرق گشته
آن کودک بر تخته پاره ماند و باد مخالف هر نفسی او را بطرفی می برد و دیگر شداد
که مدت پانصد سال زحمت کشیده چنان کاخی ساخت و بعد از اتمام از دیدن
آن محروم گشته و چون این سخن از عزرائیل سر بر زد ندای الهی در رسید که
ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک بیچاره شداد بود که من بمحض
قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج گردانیدم
و چون طریق کفران نعمت مسلوک داشت بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله
من غضب الله در تاریخ طبری مسطور است که در زمان معاویة بن ابی سفیان که والی
شام بود شخصی که شتری گم کرده بود در بعضی از بیابانهای آن ولایت بطلب آن گردیده
خود گم گشته ناگاه بوسط شهرستانی در آمد که هرگز مثل آن گمان نبرده بود و بنای
سنا نشسته هر چند سعی کرد از جواهری که بر دیوار و کنگره آن تعبیه کرده بودند چیزی
تصرف نتوانست نمود بالاخره از ازاره بعضی سنگ ریزه در رنگ الماس و جواهر ریخته

بودند مقداری بر داشت و نزد معاویه آورد حاکم شام متعجب شده این قضیه را
با کعب الاحبار که از احبار ربانیه است در آن سنه در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت
شداد است و در کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف به صفات که از امت
خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها بدانجا رسد و چون آن شخص را حاضر ساختند
آن صفات در چهره او موجود بود معاویه در حیرت افتاد جمعی را با آن عرب همراه کرد
تا ایشان را بدان بوستان برد و آن جماعت هر چند سعی کردند و مسافت پیمودند
آن عمارت باز نیافتند و معاویه آن اعرابی را با آن عرب همراه کرد تا داستان را
مصحوب عبد الله بن قلابه نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة ارسال داشته
کیفیت واقعه را معروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد که آنچه کعب الاحبار
درین باب ترا اخبار نموده مطابق واقع است و دیگر هیچ آفریده را دیده آن
موضع نهفته. **ذکر صالح پیغمبر علیه السلام** صالح نبی علیه التحیة والدعا بر طبق آیه کریمه
والی ثمود اخاهم صالحاً از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود
و صاحب متون الاخبار گوید صالح بن عبید بن حاثر بن ثمود و بعضی گفته اند که
منسوب شد پدر صالح عبید بن حاثر و با عنق بن ثمود بن ... بن عبید بن مذکور بوده
و بهر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی به پوشیدن خلعت نبوت مشرف گشته

بارش قوم ثمود

بارش قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شد و بروایت اهل بیت
چهل سال آن فرقه ضلال را از بعثت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع
بن عمرو و اندکی از ضعفا آن قوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند
و بقیه همچنان در مقام کفران مانده پس از سی سال که آن شتر در میان ایشان بود
قدار بن سالف ناقه را بکشت و شتر بچه از نظر ثمود ناپدید شده عذاب الهی
بر آن ستمکاران طاری تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام با صد و ده کس که بدو
ایمان آورده بودند بمکه رفت و در آن مکان متبرک اوقات را بطاعت
و عبادت میگذرانید تا آن زمان که متوجه ریاض جنت گردید و عمر شریفش ... بود
و مدت حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال
مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکه مکرمه در دار الندوه است و بعضی میان
رکن و مقام گفته اند **گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و بیرون آمدن**
ناقه صالح از حجری که در جنب ... بروایت
اکثر اهل خبر قوم صالح را بجهت آنکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند باعتبار
پدر قبیله ثمودی گفتند و ابو البرکات عبد الله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک
آورده که و قیل سمیت ثمود لقلة مائها من الثمد و هو الماء القلیل و مساکن

آنرا بجای شامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند این ارتکاب
از سایر ملتمسات آسان تر است و چون قدح چند تجرع کردند و از ان
می ارغوانی غلبات سکر در ایشان اثر کرد آنچه مدعای زهره بود از
تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند درین حال شخصی بر آن منزل
عبور نموده از حرکات شنیع فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت
این شخص بر قبایح افعال شما مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید
تا در میان طوایف انام ملوم و معاتب نشوید و هاروت از کمال
بیهوشی آن بیچاره را کشته زهره بقوت اسم اعظم باسمان رفت
قال صاحب متون الاخبار فمسخت و مسخت کوکبا فهی الزهرة
المعروفة من کواکب السماء و قال محی السنة فی معالم التنزیل فذهب الی
انها هی الزهرة بعینها و انکر الآخرون هذا و قالوا ان الزهرة من
الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس التی
فتنت هاروت و ماروت امراة کانت تسمی زهره لجمالها فلما
بغت مسخها الله شهابا القصه چون افعال سیئه از هاروت و ماروت
صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت با ملایکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی نمایند

آن جماعت حجر بود که در میان حجاز و شام واقع است و ثمود بعد از هلاک
عادیان استیلا یافته تمام همت بسلوک طریق شرک و عبادت اوثان و رعایت
بدعت ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح
علیه السلام بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت آن
سرگشتگان بادیه غوایت بگشاد اما غیر از اندکی از ضعفا قوم کسی بدان جناب
ایمان نیاورد و عبده اصنام از گفت و شنید و تهدید و وعید صالح علیه السلام
بتنگ آمده روزی گفتند ای صالح اگر تو دعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید
بصحرا رفته بدعا و نیاز استغفال نمائیم و حقیقت هر ملت که بتحقیق پیوندد مجموع
آن کیش را اختیار فرمائیم و صالح علیه السلام بدین معنی همداستان شده
در روزی که در آن زمان عید بود اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفتند و بخت
مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند که بدعای صالح بحصول نرسند
پس مقتدای آن طایفه که موسوم بجندع بن عمرو بود باتفاق رؤسای قوم گفت
ای صالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت تو قائل شویم ملتزم دعا کنی
تا ازین سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت
وضع حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد و صالح علیه السلام دست مناجات بدرگاه

قادر ما

که مصاحبتش بودند ایشان گفتند ربنا انت اعلم بالعباد و چون هاروت و ماروت
از خواب بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نهادند
در آن اثنا جبرئیل از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته و در گریه موافقت
نموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب
عقبی ایشان تعذیب دنیوی را اختیار کرده هر دو را در غار کوه بابل
سرنگون آویختند و در صبح و شام بامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت روزگار
تیره بدین و تیره خواهند گذرانید و سخت ترین عذابهای ایشان آنست
که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که نزدیک بر آن مقصود نیست گویند که
جبرئیل آن دو فرشته را کلمه تعلیم کرد که در وقت هیجان شهوت آنرا
بر زبان آورند و بدان جهت اندک تسکینی یابند و در روایتی آنکه قضیه مذکور
در زمان بعثت ادریس علیه السلام سمت وقوع پذیرفت و انتقال عن الجنان
ملهم هاروت و ماروت بتعذیب دنیوی قرار گرفت در روضة الصفا مسطور است
که شخصی در علم سحر مهارت بی نهایت داشت چون وفات یافت پسرش را
هوس تعلم آن فن شد و او را به پیری ساحر دلالت کرده جوان بعزم میرفت
دماغی الضمیر خود را ظاهر کرده پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نمائی

روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح گذشت در ایام
بلیه وجوه قوم ثمود هر روز برنگی برآمده در آن اثنا قاصد جان صالح علیه السلام
گشتند و آنجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته
در منزل ثقیف نامی که از اعاظم ثمود بود و با وجود شرکت حمایت صالح مینمود
نزول فرمود و در صباح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف
آسمان بگوش گمراهان رسید که از مهابت آن نفوس ایشان ببرد فاخذتهم
الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان
بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود علیه السلام پیغمبری مبعوث
نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب الرس و حنظله
بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذو القرنین اکبر قبل از ذکر
ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مزبور است و راقم حروف در سلوک طریق تتبع آن
دو کتاب متابعت نموده نخست بذکر حنظله و ذو القرنین پرداخت آنگاه حکایت
ابراهیم را علیه السلام مرقوم قلم اهتمام ساخت [illegible]

[illegible] قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و
اصحاب الرس صاحب صحیح گوید که رس نام چاهی است که بقیه قوم ثمود در آنجا بود و در منزل الاخبار

مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدای تعالی
پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتی یس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث
گردانید و آن گروه بی عاقبت تکذیب پیغمبر خود کرده او را در چاهی حبس نمودند
و بسنگی عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند سر آن چاه را استوار ساختند
و غلامی سیاه فام که با آن پیغمبر علیه السلام ایمان آورده بود پشته هیزم کشیده
و فروخته از بهای آن طعام میخرید و از شکاف آن حجر در چاه می انداخت
تا موجب سد رمق حنظله میشد و چون مدت دو سال حال برین منوال گذشت رب العزت
منتقم جبار آن کفار خاکسار را هلاک گردانید و فرشته ارسال داشت تا سنگ را
از سر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و باو وحی فرستاد که آن
غلام سیاه در بهشت رفیق تو خواهد بود و در روایتی آنکه حق سبحانه و تعالی بسبب
حسن نیت و صفای طویت آن غلام او را آنمقدار قوت کرامت کرد که سنگ را
از سر چاه برداشت و ریسمانی فرو گذاشت و حنظله را بالا کشید اما در تاریخ
گزیده حکایت اصحاب الرس و حنظله بدین طریقه مسطور است که در زمین مغرب
از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس و این ملک در اوایل حال بپرستش
معبود حقیقی قیام می نمود چون زمان سلطنتش امتداد یافت عجب و غرور راه داده

دعوی الوهیت

دعوی الوهیت کرد و مردم آن قوم لواطه کردندی و با چهارپایان جمع آمدندی و زنان
آلتی از پوست دوخته استعمال نمودندی اکنون آن نوع فسق را زنان سحق خوانند
و گاهی بی ازاران آلت خود را برهم مالیدندی و حالا مثل آن عورات را العربی
گویند و چون جرایم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلة بن
صفوان را که از نسل قهر بن قحطان بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید و حنظله مدتی
بهدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم را
از حضرت احدیت مسالت نموده و تیر دعا بهدف اجابت رسیده باری تعالی
آب باران را از ایشان باز گرفت و رس و اتباع او از قحط و غلا بتنگ آمده ٥
و این معنی را از حنظله دانسته او را تیر باران کردند اما بتقدیر تیرها بازگشته بر
مقتل تیرانداز می آمد و اکثر لشکر رس کشته شد و رس بتعبیه رفت قابض ارواح
متعاقب او بر شتافته یکسال امان طلبید تا ایمان آرد ملک الموت باذن الهی
رس را ایمن گردانید و او در آن اوقات به تشیید برج مشیده از آهن
و روی و ارزیز قیام نمود لیکن بر طبق کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم
فی بروج مشیدة نتیجه بر آن مساعی نیافت و بعد از انقضای مدت مذکور آن
بی عاقبت بجانب جهنم شتافت ذکر اسکندر ذوالقرنین

بروایت مشهور بین الجمهور اسم شریفش اسکندر است واین اسکندر بقول بعضی
مفسران واکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی فیلقوس نیست وزمره بر آن رفته اند
اول
و ذوالقرنین بجز اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا گشت کسی نیست وبروایتی
در نسب ذوالقرنین اختلافست چه طایفه گفته اند که او پسر عجوزه فقیره بود که
بخشنده بی منت او را بدرجه بلند سلطنت رسانید ودر روضة الصفا مسطور است
که نسب ذوالقرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام می پیوست ووجه تسمیه او
بذوالقرنین مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین طرفی دنیا را که
عبارتست از مشرق ومغربست طواف نمود باین لقب ملقب گشت وبرخی عقیده آنکه
او کریم الطرفین بود ابا وامّا بنابر آنش ذوالقرنین گفتند وقال صاحب متون الاخبار
سمّی ذوالقرنین لانه کانت صفحتا رأسه من صفر وقیل من نحاس وقیل من حدید
وقیل من ذهب ومذهب زمره آنکه او را دو ضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود
واز مالک ممالک ولایت علی المرتضی علیه السلام والتحیة والثنا مرویست
که انه لیس بملک ولا نبیّ ولکن کان عبداً ... فضرب علی قرنه الایمن
طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات فبعثه الله فسمّی
وایضاً صاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که انه کان نبیاً بعثه الله

الی قوم

الی قوم فکذبوه وضربوه علی قرنه الایسر فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذوالقرنین
وبنا برین دو حدیث در نبوت ذوالقرنین نیز اختلافست ودر روضة الصفا مذکور است
که مجاهد از عبدالله بن عمر روایت نموده که ذوالقرنین اکبر از جمله انبیاء مرسل است
زیرا که حق عز وعلا او را بخطاب خویشتن مشرف گردانیده میفرماید که قلنا یا ذا القرنین
الآیه واین خطاب مخصوص نتواند بود مگر بذوات کاملة الصفات انبیاء عظام علیهم السلام
ومولف مدارک در تفسیر آیه کریمه مذکور نوشته که ان کان نبیاً فقد اوحی الیه
والّا فقد اوحی الی نبی فامره النبی به والفیک وقت ظهور ذوالقرنین مختلف فیه است
از سیاق مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذوالقرنین با ابراهیم علیهما التحیة والسلام
معاصر بوده وبعضی گفته اند که زمان ذوالقرنین بعد از موسی بوده وفرقه
پس از زمان عیسی گفته اند ودر روضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین اکبر
با وجود استقلال در امر سلطنت وسلطنت مملکت زنبیل بافتی وقوت نفس
ونفقه عیال از آن ممر حاصل فرمودی ومدت زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بود
واوقات سیر کردن او ربع مسکون را بیست وهشت سال ودر اعمار الاعیان
مذکور است که عاش ذوالقرنین الفاً وستمائة سنة واهل الکتاب
یقولون عاش ثلثة الاف سنة والله تعالی اعلم بالصواب

گفتار در بیان نهضت ذو القرنین با قطار و امصار و مشاهده

آنکه عجایب [illegible] سرا عجب اطوار در کتب داستان

این داستان از سنانی بن ثابت الاضحی مذبیان مرویست که ذوالقرنین اکبر
بعد از صالح علیهم السلام مبعوث گشته در دیار فرنگ مدتی میبود همواره بجهاد کفار
قیام و اقدام مینمود و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی
در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یک سال در آن جانب
بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جادهٔ قویمه شریعت و طریقت مستقیمه اطاعت
عدول نمود سرش از تن جدا ساخت و از آن ولایت به بیت المقدس آمده
بعد از چندگاه به بلاد مشرق رفت و در آن ثغور نیز در لوازم غزو و جهاد مراسم
سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در آن اثنا بشهری که مساکن یاجوج
و ماجوج در حدود آن بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین
شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه با جمیع [illegible]
الطاف اختصاص یافت و هنگام مجالست از اختلال احوال خود بسبب
تعرض یاجوج و ماجوج که از ذریات منشج بن یافث اند معروض داشت
و ذوالقرنین جهت تعمیر سد اعلام سعی و اهتمام بر افراشت چنانچه قرآن المجید

بذکر آن ناطق است

بذکر آن ناطق است طریق صف دیاجوج و ماجوج را منسد گردانید در تفسیر مدارک
مسطور است که ما بین طول آن سد السدین صد فرسنگ بود و بعضی از مورخان
صد و پنجاه فرسنگ گفته اند و ارتفاع عرض آن را دو هزار و هشتصد ارش تعیین کرده اند
و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را
از آثار ذو القرنین رومی شمرده اند والعلم عند الله تعالی در متون الاخبار
مسطور است که ذوالقرنین در اثنای اسفار خود به طایفه از صلحای بنی آدم رسید و نزد او
بتحقیق پیوست که آن جماعت با وجود حاکمی با یکدیگر در کمال عدالت زندگانی
مینمایند و آنچه از هر ممر بدست می آورند بسویت تقسیم مینمایند و بر در سراهای خود
گورها نشانده اند و هر یک بر در سرای قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا
و خصومت و نزاع واقع نمی شود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب بر در ابواب سراهای خود
قبور حفر کرده اید جواب دادند که برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سوال فرمود که
چرا سراهای شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسی که از و خیانت
در وجود آید موجود نیست که استحکام ابواب برای دفع مضرت خاین می باشد
ذوالقرنین مکرر دیگر پرسید که چرا کسی را بامارت خود نصب نکرده اید گفتند
با یکدیگر ظلم و تعدی روا نمی داریم و تعیین امیر از برای رفع جور و حیف می باشد

باز اسکندر رسول فرمود که چونست که درمیان شما تواتر نیست جواب دادند
که جهة آنکه ما در تکثیر اموال سعی نمی نمایم باز پرسید که چرا درمیان شما نزاع
وخلاف واقع نمی شود گفتند بواسطهٔ تألیف قلوب بایکدیگر ذوالقرنین
باز سؤال کرد که بچه جهت درمیان شما هیچکس فقیر و محتاج نیست جواب دادند
که بجهت آنکه هرچه در دست ما می افتد بتسویت تقسیم مینمائیم باز پرسید
چون درمیان قحط و غلا بوقوع نمی انجامد گفتند از برای آنکه از استغفار
در هیچ حالت غافل نمی باشیم اسکندر باز سؤال کرد که چون هیچکس از شما غمناک
ومحزون نمی بینیم گفتند برای آنکه ما دل بر نزول بلا نهاده ایم باز پرسید
که سبب چیست که آفاتی که مردم را می باشد بشما نمی رسد جواب دادند
که برای آنکه توکل و یقین ما بر کرم ایزد تعالی درست است ذوالقرنین باز گفت
که مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریق پسندیده اوقات میگذرانیده اند
گفتند بلی بلکه پدران ما درین صفات از ما بهتر بودند نقلست که ذوالقرنین
در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمهٔ حیات استماع کرده بظلمات
نهضت فرمود و خضر علیه السلام که بقول صاحب مدارک وزیر و خاله زادهٔ او بود
ودر مقدمهٔ او روان شده و بروایت صاحب متون الاخبار الیاس نیز

در آن سفر با او مرافقت فرموده ایشان بآب حیوان رسیده و از آن
آب آشامیده جاوید زنده ماندند و تا زمان وصول ذوالقرنین هم آنجا
قرار گرفتند و چون اسکندر بدانجا رسیده از سبب توقف پرسید
کیفیت حال باز گفتند ذوالقرنین فرمود که جام آب بمن دهید تا بیاشامم
وخضر و الیاس علیهم السلام بموضع چشمه شتافته آنرا باز نیافتند
و اسکندر باتفاق آن دو پیغمبر هرچند در طلب مبالغه نمود پی بسر کوی مقصود نبرد
لاجرم مأیوس مراجعت کرد • آب حیوان که اسکندر طلبش مینمود
روزی جان خضر گشت و خضر شد خشنود • در روضة الصفا مسطور است
که ذوالقرنین در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داده در دومة الجندل
رخت اقامت انداخت و باداء طاعات و عبادات قیام می نمود
تا آن زمان که مرغ روح شریفش از قفص قالب پرواز کرده ریاض قدس را
منزل ساخت • چنین است آئین این خاکدان • بقا در جهان کی بود جاودان

ذکر ابراهیم علیه السلام

از لفظ صدق آثار گوهر نثار
عالیمقداری که باعث بر شروع در ترتیب این اوراق توجه رای آفتاب
اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین فخر الملة والدین الرازی

در بعضی از مولفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم
علیه السلام دو روایت است اول آنکه پدرش مومن و موحد بجوار مغفرت
احدیت انتقال نموده و آزر که او را تارخ نیز گویند عم آنحضرت بوده که
ملازمات‌ش را تربیت میفرموده و جمعی که بدین قول قایل اند متفرق بدو فرقه اند
زمرهٔ میگویند که آزر والدهٔ ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحبالهٔ نکاح
در آورده بوده و طایفهٔ را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده بوده
روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بوده و این قول
موافق مذهب اهل سنت و جماعت است زیرا که نزد ایشان مومن بودن جمیع آبا
و اجداد خیر العباد صلی الله علیه و سلم شرط نیست و روایت اول مختار علمای مذهب
امامیه است بجهت آنکه نزد ایشان به ثبوت پیوسته که جمیع آبا و امهات حضرت خاتم
تا آدم متحلی بحلیه ایمان بوده اند و باتفاق آزر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم
علیه التحیة والتسلیم از وی به پدر تعبیر فرموده منافی این قول نیست چه در قرآن مجید
امثال این اطلاق وقوع یافته است از جمله درین آیه کریمه که ام کنتم شهداء اذ حضر
یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون ... نعبد الهک واله آبائک ابراهیم واسمعیل
واسحق الها واحدا ونحن له مسلمون و حال آنکه اسمعیل عم یعقوب بوده نه پدرش

[illegible]

و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه در شان عباس رضی الله عنه
فرمود که عم الرجل صنو ابیه و در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم بعربی
آزر بوده و بعبری و پهلوی تارخ و برخی را عقیده آنکه یکی از این دو اسم لقب او بوده
و پدر آزر باتفاق مورخان ناخور نام داشت و بروایتی آنکه حضرت مخدومی
استاذی و ملاذی سیدی سندی جمال الملة والحقیقة والدین در کتاب افادت
انتساب روضة الاحباب مرقوم خامهٔ بلاغت مآب گردانیده اند در میان تارخ
و ارفخشد بن سام بن نوح علیهم السلام پنج کس واسطه بوده اند و بعضی از مورخان
کمتر ازین گفته اند و چون اسامی آن جماعت مختلف و غیر مصحح است قلم شکسته رقم
بتحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم علیه السلام بروایتی نوما نام داشت و
بقول اذنا بنت بربن قایع مولد شریفش بمذهبی بلدهٔ سوس است از بلاد
اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثاربا از قرای بابل تولد نمود و ابراهیم
مرادف آب رحیم یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت خلیل الله است و خلیل الرحمن
و کنیت خلیل الرحمن ابو الانبیا و ابو الضیفان است و ابراهیم علیه التحیة والتسلیم
بعد از تولد مدت ماهی و ده سال در غاری یا سردابه که مادرش از بیم نمرود
جهت او مرتب گردانیده بود بسر برد و چون از موضع اختفا بیرون خرامید

در سن هژده سالگی یا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف
دعوت فرمود و بر آن حضرت ده صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظه بود نازل گشت
و چون کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و نیران آن روی
گل و ریحان شد پس از انقضای سه روز یا هفت روز یا بآتش بود و از آن
مکان بیرون آمده در سن سی و هفت سالگی از بابل هجرت فرمود و در هشتاد سالگی
بسنت ختان که قبل از آن معهود نبود قیام نموده در صد و بیست سالگی سفیدی
در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن سپیدی در لحیه افراد انسان
ظاهر نگشته بود بنا بر آن حضرت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم اظهار اضطراب کرده حقیقت
آن حالت را از بارگاه احدیت سوال نمود خطاب آمد که ای ابراهیم علیه التحیة والتسلیم
این وقار است که بتو ارزانی داشته ایم و آنحضرت مسرور شده گفت اللهم
زدنی وقارا و ابراهیم اول پیغمبر است که در راه خداوندی هجرت فرموده
اول کسی را که روز جزا حله خواهند پوشانید آنحضرت خواهد بود و قتال بشمشیر
و قسمت غنیمت و گستردن سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و
استنشاق و فرق موی سر و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن
ناخن و استنجا بآب و پوشیدن سراویل از جمله سنن آن پیغمبر عالی جناب است

[illegible]

و شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح بود علیهما السلام و صنعتش [illegible]
کشته بود و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام مبذول میفرمود مدت حیاتش بقول مشهور
دویست سال است و بروایت مسعودی صد و نود و پنج سال مدفن همایونش
مزرعه حبرون است از توابع شام صلی الله علی نبینا و علیه و علی سائر الانبیاء الی
یوم القیام

گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود بن کنعان و ذکر ولادت و نبوت خلیل الرحمن علیه التحیة والغفران است

نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن ارم بن سام بن نوح است علیهما السلام و معنی
لفظ نمرود لم یمت است و آن کافر مشهور مالک مشرق و مغرب گشت بلکه بقول
اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و در متون الاخبار و بعضی
دیگر از کتب فضلاء و خبرت آثار مسطور است که هیچکس از ملوک تمامی روی زمین را
تصرف ننمود مگر چهار کس دو مومن و دو کافر مومنان سلیمان و ذوالقرنین بوده اند
علیهما السلام و کافران نمرود و بختنصر اما تسخیر بختنصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق بثبوت
نپیوسته بلکه اکثر متقدمین و متاخرین آن روایت را تضعیف نموده اند باتفاق
ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده آنرا بر سر نهاد و علم تکبر
برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد و آن بدکیش بتان مشهور خود را نیز

ترا شنیده باطراف ولایات فرستاد و مردم را بعبادت آلهه مامور گردانید
و در اثنای فتنه وقف وان سرخیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان و کاهنان بملازمتش
رفته عرضه کردند که از اوضاع فلکی ما را چنان معلوم شده که امسال در دار الملک تو
شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را بعبادت دینی دیگر
ترغیب نماید و اساس پادشاهی ترا منهدم سازد نمرود از استماع این سخن متغیر گشته
هر ده کس از مردم بابل را بمعتمدی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان مانع آیند
وامر فرمود که عورات قابله بی کشی بنهان درآیند و از حال نسوان حامله واقف بوده
هر پسری که قدم از کتم عدم بعالم وجود نهد بازرنجش معدوم گردانند گویند که
در وقتی که آن بی دین تعیین اینحکم کرده بود هفتاد هزار طفل بقتل رسیدند و در اوراق
که منتهی به شبی میشد که آن نطفه قطره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطه اخبار
اهل نجوم این حال را معلوم نموده فرمود با جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازه
معتمدان گماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان را بیرون نیز راه ندهند اتفاقاً
نمرود را در آن شب مهمی ضروری پیش آمد و بنابر اعتمادی که بر پدر ابراهیم علیه السلام
داشت اورا جهت کفایت آن کار بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته
و مهم را ساخته در حین مراجعت چشم بر تونا افتاد که بتماشای قصر خود آمده

را بر

بستر میکرد و آتش شهوتش اشتعال یافته با جری که مستلزم انتقال آن نطفه پاک بود
قیام نمود مادر ابراهیم حامله شده حمل خود را از مردم پنهان میداشت و چون ایام حمل به
پایان رسید که روی زمین از فروغ وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد
مادرش چنانچه در متون الاخبار مسطور است بسردابه که جهت اختفاء فرزند خود
در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل فرمود
بطریقی که کسی بر این اطلاع نیافت و ابراهیم علیه السلام در آن موضع پرورش یافته
هرگاه که مادرش دیرتر بدیدنش میرسید انگشتان خود را مکیده از یکی شیر و از
دیگری عسل بیرون می آمد و موجب تغذیه و تسلیه نفس نفیسش میشد و بعد از
انقضای پانزده سال خلیل ملک متعال شبی بهنگام از زاویه اختفا بیرون خرامید
و چشمش بر زهره افتاد و بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره آغاز
غروب کرد از و اعراض فرموده در ماه نگاه کرد و گفت هذا ربی و قمر نیز غایب گشت
و شب در گذشته چون خورشید انور از دریچه افق سر بر زد علم جهانگیر افراخت
ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از آنکه زوال آفتاب را مشاهده نمود
بر زبان الهام بیان گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض
حنیفا و ما انا من المشرکین آورده اند بعد از بیرون آمدن ابراهیم تونا

آنحضرت را که به پرده باور نموده تا زمانی که خلیل الرحمن بطعن بتان زبان
نگشوده بود از نسبت با و نفقت مینمود و چون ابراهیم صلوات الله علیه
به هدایت و ارشاد فرق عباد مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود
و از عبادت اصنام نهی کرد چند کرت میان آنحضرت و آزر مناظره روی داده
واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است و بعد از شیوع این قضیه
کیفیت واقعه بسمع نامبارک نمرود رسیده باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد
و خلیل الرحمن ببارگاه نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجده او فرود نیاورد
نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من غیر پروردگار
خود را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار ما
آنکسی که می میراند و زنده میگرداند نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه
دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت انکه میرانم
و زنده گردانیدم و ابراهیم ازین سخن اعراض نموده و دست در برهانی روشن زده
گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آرد اگر میتوانی تو از مغرب طالع گردان
فبهت الذی کفر و نمرود از جواب عاجز آمده و ابراهیم از آن معرکه باز گشته
از سر اهتمام و حمیت و خلایق را بقبول ملت حنیفا خواندن گرفت

عجز و انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه
رفتند ابراهیم صلوات الله علیه شنیده بودند که آهسته میگفت تالله
لاکیدن اصنامکم بعد از آن تولوا آمد بر بنا این سخن بعرض نمرود رسانیدند
و آن کافر مقهور باحضار ابراهیم فرمان داده چون حاضر شد گفت تو کرده
این فعل معبودان ما آنحضرت فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده پس بپرسید
از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود و مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش
انداخته گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر آن
طایفه را مخاطب ساخته بزبان گوهرافشان گذرانید که اتعبدون من دون الله
ما لا ینفعکم و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون
و آتش قهر نمرود مردود از ملاحظه آن حال و استماع آن مقال التهاب و اشتعال
یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بسوختن ابراهیم علیه السلام قرار داد و حکم کرد
تا محوطه وسیع مرتب گردانیدند و هیمه بسیار در آنجا جمع آورده آتش در آن زدند
و به تعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته در منجنیق
نهادند و به آتش انداختند و چون ابراهیم خلیل از منجنیق جدا شد افواج از ملائکه
[illegible] برآمده جبرئیل امین خود را باو رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد

که مرا به تو حاجتی نیست جبرئیل گفت با آنکس که داری مسألت نمای ابراهیم علیه السلام
گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی در این اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید
که یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و چون ابراهیم علیه السلام در میان
آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمه های خوشگوار
ظاهر گشت و فرشته بصورت او جهت موانست خلیل الرحمن در آن مکان
پیدا شد و بعد از سه روز تا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم
بر موضع مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم با شخصی دیگر بر سبزه
خرم نشسته و در اطراف او گل شکفته و ریاحین رسته از مشاهده آن حالت
دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتشی
بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیه عظمی از
فضل ایزد تعالی است نمرود گفت که نزدیک ما آی جواب داد که آری و فی الحال
برخاسته و قدم بر اخگر نهاده نزد نمرود رفت و آن مردود را نوبت دیگر بعبادت
ملک اکبر دعوت نمود و گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو
قربانی عظیم میکنیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت الهی
اعتراف ننمایی قربانی که کنی بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود بر امضای آن نیت

مقرر بوده

مقرر بوده چهارپای بسیار که از آنجمله چهار هزار گاو بود قربان نمود
صعود نمرود و ... چون کمال اقتدار حضرت پروردگار جبار
در قصه ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مشاهده نمود و گشت بخیال قتال باری رب العزت
جل جلاله متعال داعیه کرد که بآسمان رود بنا بر آن مناره در غایت رفعت
ساخته و برای رفتن آسمان تا آنجا که از روی زمین میدید بعد از آورده
و نشرها از زدن منار بپایان آمده و مناره افتاد و آوازی هایل بگوش
اهالی بابل رسید چنانکه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلبل در السنه ایشان
تبلبلت الالسن یعنی اختلاط پدید بنا بر آن آن بلده را بابل گفتند با وجود
این حال نمرود نکبت مآل متنبه نشد و بخیال رفتن بآسمان فرمان داد
تا چهار کرکس بچه را بپروردند و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که
دو کس داشت و بر دو در مشتمل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمه کرکسان را
باز گرفته با یکی از خواص در آن صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه
صندوق تعبیه کرد و بر سر هر پایه آن یکی از کرکسان مذکور را بربست و کرکسان
قطعات گوشت را بر زبر سر دیده صندوق را برداشتند و بقوت بال بتمام
جانب علو پرواز نمودند و بعد از سه شبانروز که بالا پریدند نمرود بطرف آسمان

نگریسته فلک را همچنان دید که از روی زمین میدید و بسوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت
چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نموده با ابلیس گفت گوشتها کباب باسفل بیاورد
آن شخص بموجب فرموده عمل نمود کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت انفعال از
آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده اند که بعد ازین واقعه از
ابراهیم علیه السلام والتحیه استدعای حرب نمود خلیل الرحمن این التماس را
بعز قبول مقرون گردانید در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا بشتافت
و ابراهیم تنها در برابر ایشان بایستاد و نمرود و جنود نامعدود او از کمال تهور
آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سر و روی نمرودیان
فرو گرفت چنانچه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش
در آمد پشه در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن بدماغش بالا رفته آنجا
منزل گزید و طایفه بر آنند که این قصه پیش از صعود نمرود و بعد از تخلص ابراهیم
علیه السلام از آتش است و در تاریخ طبری مسطور است که پس از قصد رفتن نمرود
بجانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را بصورت بشر
نزد نمرود ارسال نمود و آن ملک زبان به نصیحت آن مردود گشاده گفت پس ازین
جرات منمای و بار دیگر مرتکب اقدام مهمهای پیغمبر خدای عز و جل بآتش مکن

وازین بعد

وازین بعد عذرخواسته بخدمت فرستادی و آهنگ آسمان کردی و ابواب
لعب بر روی خود گشودی ازین اطوار ناپسندیده توبه کن والا منتقم جبار
بضعیف ترین مخلوقات ترا هلاک سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود
اله و پادشاهی ندانم و اگر تو در سخنی که میگوئی صادقی پادشاه آسمانرا
بگوی که سپاه خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت تو لشکر
بهم رسان که حاضر است که جنود ملک اله مهیاست و نمرود سه روز مهلت خواست
بعد از اجتماع سپاه بسیار بصحرا رفت و بر وجهی که مذکور شد از جنود اله پشه
انهزام یافته پشه در کاخ دماغ او ماوی گزید و مغز سرش را میخورد و او را تعذیب
مینمود نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذرانید
آنگاه بدوزخ شتافت مدت سلطنتش بروایت مشهور بین الجمهور چهار صد سال
بود و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی بابل
بیکی از اقربای او که نبط نام داشت انتقال نمود و نبط صد سال حکومت کرده
پس از فوت او ولد رشیدش هشتاد سال بالاستقلال بمهم و چون او نیز نماند پسرش
بجای پدر بسلطنت گذرانید آنگاه بعضی از قرابتان او سیصد سال در اقبال
بعد از آن ایالت بابل منتقل گشت بملوک عجم والله اعلم و احکم

ذکر هجرت نمودن ابراهیم علیه السلام و توطن در بعضی از حدود شام

ثقات روات مرقوم اقلام اهتمام گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از حرقت آتش نجات یافت و آوازه بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل الرحمن را در خلوت طلبیده گفت بواسطهٔ این ملت محدث که پیدا کردهٔ خلل بمهمات ملکی راه می یابد می باید که از مملکت من هجرت کنی زیرا که اینچنین پروردگاری که تو داری دست از وی قطعاً تو باز نخواهد داشت و ابراهیم این معنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره بنت لوط بن ناحور که عم‌زاده اش بود و هر دو در سلک اهل ایمان انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمد و در اثناء راه هر دقیقه حراست ساره را که بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز داشت واستشنا دانست و بروایتی در آن زمان سن وی هفت ساله بود در حبالهٔ خویش آورده و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقولی از زمره سنان بن علوان و بعقیدهٔ فرقهٔ صادوف نام بود خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله همراه دارد و کسی فرستاده ابراهیم را علیه السلام طلبید و پرسید که عورتی که همراه داری چه کس تست خلیل الرحمن از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قصد جان او نموده یا بطلاق تکلیف کند

جواب داد که او خواهر منست یعنی در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل رب العالمین ارسال داشت تا ساره را نزد او فرستد و چون ساره بحضور وی رفت دست بطرف وی دراز کرد دستش خشک شد لاجرم تضرع نموده ساره را گفت اگر دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنا بر مسئلت ساره دستش نیک شده تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت بعد کنیزکی بساره بخشید و گفت هاجرک علی دعائک یعنی وا ورا رخصت معاودت داد و در آن زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام مرتفع شده کیفیت واقعه را مشاهده می نمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابان بی آب چاهی کنده و بر سر آن چاه ساکن گشت چون طعامی که همراه داشت تمام شد جوالی بر گرفت به طلب گندم متوجه خانهٔ یکی از دوستان خود شد و بعد از یاس از وجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجر جوال پر از ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را پر گندم دیده و مقداری بدست آس آرد کرده نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر گشت ساره جواب داد که از این گندم که از خانهٔ خلیل خود آورده ابراهیم فرمود که بلکه از خزانهٔ عنایت خدای که خلیل منست

این رزق بدست افتاده بنا بر علی هذا آنجناب خلیل الله لقب دادند و ابراهیم علیه السلام
لوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانیده بعضی از آن گندم را بزراعت مصروف
داشت و باندک زمانی در گرد خلیل الرحمن خلق بسیار جمع آمده آن موضع را
ابراهیم آباد نام نهادند و مکنت و استعداد ابراهیم علیه السلام صفت تزاید پذیرفته
سنت ضیافت در میان آورد با انبوهی از مردمی که در آن منزل مجتمع گشته بودند
برنجید از میان ایشان بیرون رفته هم در آن حدود در موضعی که آنرا قسط میخواندند
یا در مزرعه حرون که اکنون بمدتش خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر
عزیز آنجا گذرانید ذکر تولد اسمعیل و اسحق بنا بر حضرت خلاق
بر صحیفه ضمیر دانش پذیر فضلا را نام مرقوم اقلام بلاغت انتظام گشته که چون
ابراهیم خلیل را از ساره فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت
مایل باینست که بخشنده بی منت او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را
بوی بخشید و ابراهیم ملک یمین در هاجر تصرف کرده و آن مستوره حامله گشت
و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نموده خلیل الرحمن را نسبت بدان ولد
ارشد محبتی مفرط پیدا شد و ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده آغاز
اضطراب فرمود و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند و هاجر

در اوراق اختفا

در گوشه اختفا منزل گزیده آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم علیه السلام والتحیة
مهم بر آن قرار یافت که دو نرمه گوشش هاجر را سوراخ کرده یکی از اعضای
نهانی او را مقطوع گردانند و هاجر از کنج انزوا بیرون آمده ساره بدان طریق
سوگند خود را راست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش و اختتان در میان
زنان از آن زمان پیدا شد و با وجود آن حال نائره غیرت ساره صفت انطفا
نپذیرفت و ابراهیم را گفت این کودک را با مادرش بجایی بر که از آب و آبادانی
دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان باسترضای خاطر ساره مامور بود
هاجر و اسمعیل را بمکه برده با بشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانید
و سه روز در حرم بوده در حین مراجعت بنا بر مرحمت دریا جوش آیه کریمه بگفت
ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و بعد از غیبت ابراهیم علیه السلام
والتحیة و تشنه گشتن اسمعیل چشمه زمزم از اثر قدمش در زمین حرم پیدا شد
و در آن اثنا قبیله جرهم و قطورا که از یمن بجانب شام میرفتند بدان مقام شریف
رسیده و از دیدن آب زمزم وقوف یافته با جازت هاجر هم آنجا
رحل اقامت انداختند و بزبان حال این مقال ورد خود ساخته که
مرده ایم بکه بودن زنده در جای دگر * و اسمعیل در میان آن قوم نشو و نما یافته

ابراهیم علیه السلام در سالی یک نوبت بمکه می آمد و هاجر و پسر را دیده از آنجا
از پشت براق فرود آمده باز میگردید و بثبوت پیوسته که ساره پس از تولد اسمعیل
همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی طلبید و بروایتی بعد از پنج سال
از ولادت اسمعیل دعای ساره بشرف اجابت رسید جبرئیل امین روزی که با جمعی
از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست بمنزل شریف خلیل الرحمن آمده
آنحضرت و ساره را بروجهی که کلام ایزد تقدس و تعالی بذکر آن ناطق است بوجود
اسحق و یعقوب بشارت داد فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب و ساره
متعجب و متهیج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشارت حامله شده چنین
اسحق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان به حمد و ثنای حق سبحانه
و تعالی گشاده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحق ان ربی
لسمیع الدعاء ذکر لوط علیه السلام لوط بن هاران که برادرزاده خلیل الرحمن بود
چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت نموده بموضع حران رسید بهدایت
و ارشاد اهالی موتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام
مبعوث گشته بدان جانب شتافت و اسامی آن بلاد بروایتی این است که ثبت
میگردد سدوم عمورا صبوایم وادوما صغر و لفظ موتفکات مرادف مکذبات است

ودر هر یکی از آن

ودر هر یکی از آن پنج شهرستان زیاده بر صد هزار مرد مقاتل بودند و آن ملاعین
با وجود بت پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن
از هیچ طایفه سر بر نزده بود اقدام مینمودند و لوط علیه السلام بدانجا رفته
و عورتی از آن قوم در حباله نکاح آورده مدت بیست سال یا سی یا چهل سال
علی اختلاف الاقوال ایشان را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت فرمود و از
عذاب ایزدی بترسانید و در آن مدت غیر بنات بکربات و بنات آنجناب
کسی توبه نکرد و بروایت طبری عدد متابعان لوط به چهار رسید و لوط علیه السلام
بعد از هلاک متوطنان موتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله علیه
شتافته و چون مدت هفت سال از آن قضیه منقضی شد در روز چهارشنبه
دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و اوقات حیاتش هشتاد
سال بود و آنجناب در ایام زندگانی بصنعت دهقنت و زراعت اشتغال مینمود
ذکر بعثت [illegible] شعیب بروایت اعاظم
رواة و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فجور و کفر و عناد سکان
موتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود لوط علیه السلام از متابعت آن گروه ضلال
نومید گشته دست نیاز بدرگاه کریم بی نیاز برآورده گفت رب انجنی

و اهلی مما یعملون و حضرت مجیب الدعوات دعاء پیغمبر خود را بالطاف اجابت مقرون
گردانیده جبرئیل امین را با جمعی از ملائکه مقربین بهلاک آن قوم ناپاک مامور ساخت
و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفتند
و بشارت تولد اسحق و نجات لوط از اهل نفاق را بدان حضرت رسانیدند
و از آنجا بجانب مؤتفکات در پرواز آمدند و براهی که مختار بعضی از اهل تفسیر
و تحقیق است لوط را علیه السلام بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آورده
لوط چون روی ایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان
تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام والتحیه بسر برده کرم ذات او
چنان اقتضا نمود که ایشان را ضیافت فرماید اما بسبب آنکه اشرار کفار آن
بنیان را مقدار از مهمانداری منع مینمودند و قصد جوانان ساده میکردند
محزون شد و با فرشتگان گفت آیا بسمع شما رسیده که شرارت نفس
و افعال ناپسندیدهٔ این قوم بچه مرتبه است و من ازین گروه بغایت بدتر گمان
نمی برم و چون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مامور گشته بودند که بعد از آنکه
سه نوبت لوط علیه السلام بر شرارت آنجماعت گواهی دهد آن گروه را
هلاک سازند جبرئیل که آن سخن را از لوط شنید گفت این شهادت

نخستین است آنگاه لوط علیه السلام فرشتگان را مردمی خانه کرده باتفاق
روان گشتند و بدروازهٔ شهر رسیده باز لوط همان کلمات را اعاده کرده
و جبرئیل گفت هذه شهادة ثانیة و چون بدر سرای لوط رسیدند
نوبت دیگر لوط همان قول را بر زبان آورد و روح الامین گفت هذه
ثالثة و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با منکوحه خود که از جملهٔ آن قوم بود
و جمال حالش بحلیهٔ ایمان تحلی نداشت گفت طعامی جهت این مردم مرتب گردان
و کسی را بر حال اطلاع مده و آن مکاره در اثنای پختن طعام به بهانه
از خانه بیرون رفته اقربای خود را از کیفیت حسن و جمال مهمانان اعلام نمود
و روسا ده کس نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام
قوم را بلوط رسانیده آنجناب جواب داد که مرا نزد این مهمانان شرمنده مسازید
تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو
میل نیست و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا
نموده و کسی از رسولان بخانه که فرشتگان نشسته بودند در آمدند و هر دو
دست دراز کردند تا یکی را از ایشان گرفته بیرون برند و روح الامین
بادی در چشمهای ایشان دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن ده کس

مراجعت نموده وکلانتران خود را ازین حادثه آگاه کرده کفار بار دیگر کس نزد
لوط علیه السلام فرستاده و پیغام دادند که تا غایت بهر نوع که خواستی در میان ما
معاش کردی واکنون ساحرانرا در خانه خود راه داده تا جهانی بین مردم مارا
کور میکنند می باید که امشب ازین ولایت بیرون روی واگرنه فردا هر دو چشم ترا
کور خواهیم کرد و لوط اندیشناک شده پنداشت که فرستادگان جادوان اند ملایکه
توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت حال وسبب آمدن خویش را ظاهر کردند و لوط
علیه السلام مبتهج ومسرور گشته با اصحاب ومتعلقان همان شب از میان آن مخذولان
بیرون رفت وهنگام سحر که قریش شام نکبت اهل طلوع نمود از سرحد موتفکات
گذشته متوجه منزل ابراهیم شد دران وقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین
فرو برده آن پنج شهرستان را برداشت وآن مقدار بالا برد که آواز خروس
وشیون ایشان را ملایکه سموات میشنودند پس نگون گردانید کما قال عز وعلا فلما جاء امرنا
جعلنا عالیها سافلها ودر روایتی آنکه اما چهار شهرستان از موتفکات
بعذاب رب الارباب گرفتار گشته متوطنان صغر بسبب عدم ارتکاب فعل
شنیع لوط ازان بلیه سالم ماندند نقلست که در آن سحر که لوط و متابعانش
از سرحد موتفکات میگذشتند زوجه او که بنا بر روایت قربلیت که باران

قوم را

قوم رانشت هر لحظه بازپس مینگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را به راه عدم
دوانید نعوذ بالله من سخط الله وغضبه گفتار در بیان سبب بنای کعبه [illegible]
و ذکر قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیه السلام برروایت اصح
اول کسی که به بنیاد خانه کعبه اشتغال نمود شیث بن آدم بود علیه السلام و طوفان
آن بنا را ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن خانه معمور وآبادان نشده بود و چون
قضاء حضرت عزت جل شانه اقتضا فرمود که شرف آن بنا بمتبرک خلیل الرحمن واولاد
او را باشد ابراهیم علیه السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه مکرمه رفته
بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل به بنیاد بیت الله قیام نمود و حجر الاسود را که
آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعه
نهاده بودند آورده ابراهیم آنرا بدست خویش استوار ساخت وبعد از اتمام آن معظم
واجب الاحترام ابراهیم واسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک
انت السمیع العلیم وجبرئیل نازل گشته وبشارت قبول رسانیده پدر وپسر
بموجبی که جبرئیل ایشان را تعلیم نمود مشاعر و مناسک حج بجای آوردند وقصه
قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را بمذهب زمره آنست که بعد از اتمام بنای
کعبه بوده وبعقیده طائفه پیش از تعمیر خانه روی نموده والیف در آن فضلا ملت

وبعضی امت را اختلافست که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق و چون از ملاحظهٔ
دلایل فریقین رجحان براین جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته اند سمت ثبوت دارد
و چنانچه در روضة الصفا مسطور است امام ائمة الهدی جعفر الصادق علیه السلام
رفته گاه برین مذهب بوده جواد خوش خرام خامه عنان بیان بدان صوب معطوف
داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السلام مذکور کرده بود که چون واهب بی منت اورا
فرزندی کرامت فرماید قربة الی الله اورا قربان نماید و اسمعیل و اسحق که متولد
شدند آن نذر بر خاطر عاطر هر دو ایشان فراموش گشت تا شبی در منام
بعالم رویا مشاهده نمود که شخصی باوی میگوید که فرمان ملک منان چنان است
که ولد خود را قربان کنی و خلیل الله بمقام لفیظه و انتباه آمده متفکر گشت که آیا
این رویا رحمانی است یا از قبیل اضغاث احلام است بنابران آن روز
بتردید موسوم گشته و شب دوم نیز این خواب دیده اورا عرفان حاصل آمد
که آن رویا رحمانی است و آن روز بعرفه ارتسام یافت و شب سوم نیز باز
همان خواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتند
و در آن صباح بموجب اشارت ابراهیم سر اسمعیل را شسته و روغن
در روی مشکبویش مالیده و ابراهیم و اسمعیل باتفاق یکدیگر بجانب شعب روان شدند

وخلیل

وخلیل الرحمن صلوات الله علیه در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد
و ریسمان بردار که هیزم خواهیم آورد و در اثناء راه ابلیس نزد ابراهیم
و اسمعیل علیهم السلام آمده و آغاز فریب و تلبیس نموده خواست که بوسوسه
آن خواب را شیطانی فرا نماید و ابراهیم را از اطاعت حکم الهی
و اسمعیل را از فرمان برداری حضرت نبوت پناهی بگرداند اما پدر و پسر
از شر او ایمن مانده شیطان از جانب ایشان نومید گشت و بصورت
پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر ترا کجا برده است
گفت آری میخواهد که هیمه بیاورد ابلیس گفت غلط کردی میخواهد که اورا
قربان کند هاجر گفت ابراهیم از آن رحیم تر است که نسبت بفرزند خود
قتل روا دارد ابلیس گفت او گمان برده است که این صورت موافق امر
یزدانی است هاجر گفت ما حکم یزدان را قبول داریم لاجرم آن مدبر خایب
و خاسر باز گشت و چون ابراهیم بشعب در آمده گفت ای پسرک من بتحقیق که من دیده ام
در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه خبر می بینی اسمعیل جواب داد که [illegible]
ای پدر من امری که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
آنگاه اسمعیل با ابراهیم گفت دست و پای مرا به بند تا در وقت کشتن اضطراب نکنم

جامهٔ همایون تو پرخون نبود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهرهٔ من
نیفتد و بنور سطح حرکت عرق شفقت ابوّت در فرمان برداری جناب جلال
پروردگاری اهمال بوقوع پیوندد و پیراهن مرا به جز رسان تا از استشمام
آن تسلی حاصل نماید و ابراهیم دست در حبل متین اصطبار زده دست و پای
اسمعیل را بست و کارد بر حلق مبارکش کشید اما هر چند بیشتر سعی میکرد کمتر میبرید
و این صورت سه نوبت تکرار یافته اسمعیل متعجب شد در آن اثنا آوازی
شنید که ای ابراهیم بدرستی که راست کردی خواب خود را ابراهیم باز پس
نگریست تا کبشی بنظر شریفش درآمد و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آن کبشی بود
که هابیل قربانی کرده بود و ایزد تعالی آنرا زنده گردانید در این مدت در مرغزار بهشت
میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بر آن گوسفند افتاد متوجه گرفتنش شد و کبش
گریخته از عقبش بشتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بر او انداخته
در جمره دیگری او را بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از تفاسیر معتبر این
حقیر درآمده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر الله اکبر
اسمعیل بر زبان راند که لا اله الا الله والله اکبر و ابراهیم بر زبان راند که
الله اکبر ولله الحمد در خلال آن احوال جبرئیل دست و پای اسمعیل را باز کرده گفت

هر چه میخواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت اجابت دعاست و
اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن بنده نواز برآورده بر زبان الهام بیان
راند که یا رب جمیع بندگان خود را که مؤمن باشند بدار رحمت اطلاق کرده بیامرز
و جرائد جرائم ایشان را بزلال غفران شسته گردان در روضة الصفا
از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان کردن اسمعیل دست نداد
ابواب ملامت بر روی وی گشاده و ایزد تعالی بوی وحی فرستاد که چون
اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بروی کار نیاید آنگاه
علو درجات سید ابرار و آل بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت و
ابراهیم صلوات الله علیه در روان میانی درجه حسین بن علی را علیهما السلام مشاهده کرد
گفت یا رب چه کس است که باین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است
که از جمله احفاد اسمعیل اولاد خیر العباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من حسین را
از اسمعیل دوستر میدارم ملک اکبر فرمود که ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم
پس بدین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده در آیة فدیناه بذبح
عظیم کنایه از حسین است نه از ذبح کبش زیرا که گوسفند را آنمقدار عظمت نیست
که حضرت پروردگار او را عظیم گوید والعلم عند الله الفرد الصمد

ذکر رحلت ابراهیم و ساره علیهما السلام والتحیة و بیان انتقال ایشان بجوار
حضرت خالق البریة واقفان اخبار انبیاء مرقوم اقلام بلاغت انتما کرده اند
که چون ابراهیم از بنای کعبه معظمه زادها الله تعالی تعظیما فراغت یافت اسمعیل را
بخلافت خود در آن مقام گذاشته بجانب شام شتافت و سالی دیگر باتفاق ساره
بواسطه احرام حج بسته باز بمکه مبارکه تشریف برد و بعد از ادای مراسم طواف
رفقا ثلثه اسمعیل را وداع کرده روی توجه بشام نهادند و بثبوت پیوسته که
چون از سن شریف ساره صد و سی سال در گذشت بجوار مغفرت ایزدی
انتقال نموده در مزرعه حبرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت
ساره مخدره از اهل کنعان مسماة به قطورا بنت یقطن بحباله نکاح در آورد
و چنانکه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را شش پسر از آن عورت در وجود آمد
اما هیچ یک از آن پسران بشرف نبوت نرسید یکی از ایشان مدین نام داشت
و اسامی پنج دیگر بصفت تصحیح نپذیرفته بنابر آن مرقوم نگشت اکثر اهل خبر
آورده اند که ابراهیم علیه السلام از حق تعالی موت و حیات مسألت نموده بود
که تا من طالب مرگ نشوم بدین مرا از لباس حیات عریان مگردان و این دعا بعز
قبول اقتران یافته و زمان رحلتش نزدیک رسیده ملک الموت مصور بصورت پیر ضعیف

بمجلس

بمجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنا بر سنت سنیه خود
طعامی پیش او نهاده دست ابو یحیی در صحن برد دستش لقمه بلرزه در آمد و آنرا باهتمام تمام
گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهن می برد ابراهیم از روی
پرسید که این چه حالتست که مشاهده میکنم ابراهیم گفت اینهمه عجز و ضعف که
می بینی بجهت کبر سن است ابراهیم باز سؤال کرد که چند ساله ای ملک الموت
بدو سال عمر خود را از ابراهیم زیاده گفت خلیل الرحمن گفت تو دو سال از من
بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت تا تو نیز من باین مرتبه خواهم رسید ابو یحیی
گفت بلی ابراهیم ازین جهت مایل بدار بقا گشته گفت الهی مرا ببقای خود
مشرف گردان و همان لحظه ابراهیم عزرائیل با مر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل
پرداخته عالم فانی را از برکت وجود همایونش عاری ساخت و آن حضرت در مزرعه
حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در جنب ساره مدفون شد صلوات الله
علی نبینا و علیه و علی سائر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر اسمعیل
علیه الصلوة والسلام در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم خلیل
در وقت طلب فرزند مناجات کرده بزبان آورد که اسمع یا ایل ولد ارشدش
باسمعیل موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام

ملک الموت

ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اوّل کسی که بعربی تکلم کرد اسمعیل بود
اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیة یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام
و توفیق بین الروایتین بدین طریق ممکن است که گویند اول کسی که از اهل یمن
که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصی از متوطنان مکه که بدان لغت
سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقاً مسطور گشت هنوز
از سن شریف اسمعیل در میان قبیله جرهم و قطورا که از ذریات سام
بن نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیه قربان کردن آن جناب و فدا
فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده ساله از عمر شریفش
درگذشت هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حق اکبر پیوست و اسمعیل
علیه السلام عمره بنت اسعد بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حباله آورد و مقارن آن
حال در وقتی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم خلیل جهة ملاقات قرة العین خود
بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید و عمره را دید که جمال حالش را از حلیه
زن بیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو بیاید او را بگوی
که آستانه خانه خود را تغیر ده و بعد از مراجعت ابراهیم اسمعیل علیهما السلام
بخانه آمد و از کیفیت گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم عمره را

نپسندیده اورا

نپسندیده او را طلاق داد و سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی را بحباله نسبت
و بار دیگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل علیه السلام آمد سیده بدروازه ملاقات نموده
پرسید که تو چه کسی جواب داد که امرأة اسمعیل ابراهیم گفت معاش شما
چه سان گذرانست سیده زبان بشکر و سپاس الهی گشوده ابراهیم را گفت
فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال نزول ندارم سیده گفت
موی همایون ترا گردناک و ژولیده می بینم رخصت فرمای که بشویم و ابراهیم
علیه السلام اجازت داده سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر آن
نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف ایمن سر او شسته گشت
بعد از آن سیده سنگ را بطرف ایسر برد و ابراهیم پای چپ بر سنگ نهاد
تا آن نیم سرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همیونش بر آن سنگ بماند و بعضی
از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از آن سنگ داشته اند و چون سیده
از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری پنیر بر طبقی نهاده پیش او آورد
تا تناول کرد و ابراهیم و خبایای احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم
اخلاق دیده فرمود که چون شوهر تو باز آید با او بگوی که عتبه خانه تو نیک مناسب است
آنرا متغیر نگرداند و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمد

از کیفیت حال واقف شد رسیده گفت بشارت باد مر ترا که پدرم مرا در حق تو
وصیت فرموده و اسمعیل در وقت وفات ابراهیم صلوات الله علیهما
نود ساله بود و بروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی
حضرموت مبعوث گشت و بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت ابراهیم
بهدایت بعضی از سکان حدود یمن مامور شد و مدت پنجاه سال یا چهل
و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم
دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی نگروید لاجرم بحرم حریم بازگشت و آنجا
وفات یافت صنعت آنجناب تیر تراشیدن و تیر انداختن بود و مدت عمر
عزیزش صد و سی سال و بعضی هفتاد سال ازین زیاده گفته اند مرقد همایونش در حجر نزدیک
بقبر هاجر است و عدد اولاد ذکور آنجناب بدوازده نفر رسیده بود از آنجمله
نابت و قیدار اشهر اند و اسامی بقیه ایشان در کتب تواریخ مذکور است والعلم عند الله تعالی

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

در متون الاخبار و برخی دیگر از مؤلفات اخیار مسطور است که چون کثرت اولاد
و احفاد اسمعیل علیه السلام بمرتبه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضی از آن جماعت
بعزم توطن در دیار عرب از مکه معظمه بیرون آمدند و هر کسی از آن قوم که عازم سفر میشد

بسنگی از احجار

سنگی از احجار حجاز با خود می بردند و در منزل اقامت آن سنگ را در جائی پاک نهاده
بدستور زیارت بیت الله آنرا طواف میکردند و بالاخره این معنی منجر بآن شد که از سنگ
که در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بزیارتش می پرداختند و بعد از چندگاه
به تلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده آغاز
بت پرستی کردند اما در تفصیل بعضی از قضایا بدان ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم
بجای می آوردند و طایفه گفته اند که موجب عبادت اصنام در میان ذریت اسمعیل علیه السلام
آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال افراط در نفس
و اشتعال نایره شهوت در نفس خانه کعبه با هم مباشرت نمودند جبار شدید الانتقام
هر دو را سنگ گردانید و مردم آن دو حجر سنگین را از بیت الله بیرون آورده
و اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کرده و بمرور اعوام و شهور آن سالکان مکه
مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و اعتقاد زمره [illegible] که ملت حنیف ابراهیم را
تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود والیقین
عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورده فوق بام را بسپرد آن
امر کرد و بعد از وقوع این حرکت از آن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت پرستی
در میان قبایل عرب شیوع گرفت و تا زمانی ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه غیر ستوده

صفت استمرار پذیرفت **ذکر اسحق علیه السلام** بعد از تولد اسمعیل علیه السلام
بپنج سال یا چهار بقول علما اختلاف الاقوال جمعی از ملایکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط
بودند بخانهٔ خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون در آن
صاحب مدارک در آن زمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله
ساره از شنیدن این بشری عظمی در شگفت مانده گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز
و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند از کمال قدرت بخشندهٔ
بی منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز از زمن بشارت
ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند
و اسحق لفظ است عبری مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام در زمان حیات
پدر عالی گوهر بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین
شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناحور بن تارخ را
که دختر عمش بود در حبالهٔ نکاح در آورد و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم
متولد گشت یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهدهٔ اشیا
بچشم تیز محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و
بیست سال و بقول مولف اعمار الاعیان بصد و شصت سال و بمذهب بعضی دیگر از مورخین

بصد و هشتاد

بصد و هشتاد سال رسید از عالم فنا بسرای بقا رحلت نمود و یعقوب
و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بی بدلش را در قدس خلیل
دفن نمودند **ذکر یعقوب علیه السلام والتحیه** باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت
باسعادت آن پیغمبر عالی مقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره علیهما السلام
بوقوع انجامید و بقول علماء فن تفسیر و سیر وجه تسمیهٔ آن مولود عالی محمود
بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نموده در آن وقت دست مبارک
بر عقب عیص داشت و راقم حروف را در حین تحریر این حکایت چنان بخاطر
گذشت که چون ملایکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب
بشارت داده گفتند که از عقب اسحق پسری بلند اختر دیگر نیز متولد
خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی فبشرناها باسحق و من وراء اسحق
یعقوب می تواند بود که همین معنی سبب تسمیهٔ یعقوب علیه السلام شده و العلم عند الله
اما لقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر ائمهٔ تفسیر مرادف عبد الله است
اسرا بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گفته اند اسرا ملک و صفوة الله
یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب علیه السلام
بعد از هجرت از وطن مالوف بدین لقب ملقب شد لانه اسری باللیل و اسرائیل

علیه السلام از کبار انبیاء عالیشان است و مرسل بهدایت اهالی کنعان
و اکثر انبیا که بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بودند و مدت دعوت
یعقوب علیه السلام والتحیة پنجاه سال بود و آنجناب دو نوبت بلای هجران یوسف
گرفتار گشت بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در نهایت حزن
و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع وصال طلوع کرده در خطهٔ مصر
پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و چون یعقوب بروایت اکثر و اشهر
مدة هفده سال و بقول ابو الفتح رازی بیست و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید
گلشن حیات را بدرود کرده بریاض رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد
همایونش را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در تابوتی نهاده از مصر بارض مقدس خلیل رسانید
و همان لحظه جنازهٔ عیص نیز از روم بدان مرز و بوم رسیده آن دو برادر را در
یک صدف مدفون گشتند مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود

سبب بخشش خدا عیص از یعقوب و رفتن اسرائیل نزد لیان و مراجعت نمودن بجانب مطلوب

نزد کبار اصحاب اخبار بصحت
رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوستتر میداشت و رفقا را با یعقوب
محبت بیشتر بود و در آن اوقات که اسحق بدیدهٔ ظاهر چیزی نمیدید روزی عیص را

گفت بزغاله کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی
از صلب تو انبیا بیرون آرد عیص بجانب صیدگاه توجه نموده رفقا یعقوب را
از حدیث اسحق آگاه گردانید و گفت مناسب آنست که تو درین امر سبقت جویی
تا دعای مذکور در شان تو صدور یابد و یعقوب علیه السلام فی الحال بزغاله فربه
بریان کرده بنظر پدر آورد و بوی بریان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید که
این چیست رفقا جواب داد که بریانیست که از برای خود طلب نموده بودی و اسحق بعد از
اکل طعام زبان بسؤال گشاده گفت خدایا برکت و نبوت نصیب اولاد این فرزند
گردان که با طعام من قیام نموده و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد هزار کس
از نسل یعقوب بمرتبهٔ شریف نبوت مشرف شده به ثبوت پیوست که عیص نیز مقارن
آن دعا شکاری بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست
که درین باب صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب داد که آن دعا در بارهٔ یعقوب
واقع شد اما دعا کنم تا باشد و علی الاطلاق ذریت ترا بسیار گرداند و ملوک
ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد و بموجب تقدیر رسیده عیص دختر
اسمعیل را در حبالهٔ نکاح در آورده و او را از آن منکوحه اولاد بسی تولد نمودند
و از آن جمله یکی روم نام داشت و روم در زمینی که حالا موسوم بروم است ساکن گشته

بروایت اشهر و اصح قیاصره از صلب او ظاهر شدند و روم را بنی الاصفر
بجهت آن گفتند که رنگ روم بن عیص مایل بصفرت بود در تاریخ طبری
مسطور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجایی رسید که تمامی بلاد اسکندریه
و مغرب از ایشان پر گشت القصه چون دعای اول درباره یعقوب واقع شد
عیص از آن معنی برآشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره از او متوهم
می بود و بعد از فوت اسحق آن هراس بیقیاس شد یعقوب شبی از کنعان
بیرون آمد و بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر لیان را
که مسماة براحیل بود خواستگاری فرمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی
دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضاء مدت مذکور
لیان لیا را که دختر بزرگتر او بود در حباله نکاح یعقوب درآورد و چون آن حال بر یعقوب
ظاهر شد زبان تشنیع و سرزنش بر خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب
چندین مشقت فریب دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه
باشد خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت بکن
تا او را نیز بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول فرموده و شرط شبانی بجای آورده
راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک که یکی مسماة بزلفه بود و دیگری ببلهه

یعقوب را

یعقوب فرستاد و اسرائیل را از لیان دختر کلان شش پسر در وجود آمد و اسامی ایشان اینست
روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر و یشاجر نیز گفته اند و از راحیل
یوسف و ابن یامین متولد شدند و برخی بنیامین نوشته اند و بلهه از یعقوب
دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشیر
و بروایتی جاد و اشر و اسباط در کلام مجید عبارت از این دوازده پسر
یعقوب و چون اسرائیل علیه السلام بموجب حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت
نماید لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسمت کنیم یک قسم را
نامزد تو گردانم و هر بره نر که از آن گوسفندان در وجود آید بتو بخشم یعقوب این
ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که در آن سال از آن رمه تولد نمود
نر بود و لیان از مشاهده این حالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت یکسال دیگر
توقف نمای تا هر شی که از آن قسم دیگر امسال بوجود آید ترا باشد
اسرائیل این سخن را نیز بسمع رضا جا داد و در آن سال از تمامی آن گوسفندان
بره ماده بظهور آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفته
چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده اخوین
بدیدن یکدیگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت

و چون یک سال از مدت اقامت یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد و همان زمان راحیل طبل رحیل کوفته بعالم بقا شتافت و بدان واسطه آن مولود با بن یمین موسوم گشت زیرا که بلغت عبری مادر مرده را بنیامین یا ابن یامین گویند

ذکر یوسف علیه السلام

در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظ عجمی است و فرقه بر آن رفته اند که این اسم شریف عربی است ماخوذ از اسف و آسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز آسیف نامند گوئیا یوسف را بجهة آن موسوم بدین اسم گردانید که هم ذل رقیت کشید و هم زهر اندوه چشید و در یکی از تفاسیر معتبر این ذره حقیر در آمده که یوسف بلغت عبری مرادف فیروز است و آنجناب را بلقب صدیق میگفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صبی دو ساله بود که مادرش راحیل بجوار مغفرت ملک جلیل انتقال فرموده و چون سن شریفش بهفده رسیده بمحنت مفارقت والد بزرگوار گرفتار گشت و بنابر قصد اخوان در چاه کنعان افتاد و چنانکه قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش تصریح نموده در آن چاه بوحی سماوی فایز شد و بعد از آنکه قافله او را بمصر رسانید و بقید رقیت مقید گردید شش سال در خانه عزیز مصر

بسر برده

بسر برده بواسطه تعشق زلیخا در حبس افتاد و مدت هفت سال در زندان ماند و در سی سالگی از محبس بیرون آمده بر مسند عزت مصر نشست و در سی و هفت سالگی زلیخا را بعقد خود در آورد و بر روایت اقل چون مدت مفارقت یعقوب بچهل کشید بین الحبیبین صورت مواصلت روی نمود و چنانچه سابقاً مذکور گشت هفده سال دیگر دیده پدر بدیدار یوسف علیهما السلام روشن گردانید انگاه به بهشت جاودان منزل گزید و یوسف پس از فوت اسرائیل بیست و سه سال در اقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف صد و هفت سال باشد اما در مدارک و تفسیر ابو الفتوح رازی و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته اند و طایفه بر آن رفته اند مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هشتاد سال بوده و العلم عند الله تعالی [illegible]

[illegible]

شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص
از قول اهل صدق و یقین بل ز روی نص
مرغ زبان بگلشن اخبار گو بسعی
چون عندلیب نغمه سراید درین قفص

قصه را که حضرت کبریای سبحانی

بین الحبایب

مشهور

احسن القصص خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح تواند کرد و حکایتی را
که سوره از سور قرآنی بذکر خرابت آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استعارات
بر صفحهٔ بیان تواند آورد الر تلک آیات را بخوان تا بدانی حکایات او اجمل
ازین روایت بدیع آیت انه یوسف صدق بالیقین والتحقیق بحسب صورت
اجمل اهل عالم بود و از حیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم رخسار آفتاب
کردارش چراغی بود خاندان خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قد طوبی
مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیا عالمیان بر مفارق
جهانیان سایه گسترده ❀ نهالی بود قدش سرکشیده ❀ ز گلزار خلیل الله
دمیده ❀ گل رویش به بستان رسالت ❀ چو شمعی در شبستان جلالت
جمالش خوبتر از هرچه گویم ❀ نمیدانم ازین بهتر چه گویم ❀ کمالش با تجدی بود ظاهر
که کلکم از بیانش گشت قاصر ❀ و آن در درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود
که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت فرمود خواهر بلند اختر یعقوب که عمهٔ
آنجناب بود مهر و محبتش را در صمیم دل جای داده بتربیتش لوازم اهتمام مبذول
داشت ❀ دل عمه بمهرش شد چنان بند ❀ که نگسستی ازو یک لحظه پیوند
و دلبستگی آن مستوره بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبه انجامید که چون یعقوب

الیها

داعیه کرد که منزل اشرف خود را صدف این گوهر نبوت گرداند آن عورت
کمر اسحق را در زیر جامه بر میان یوسف علیه السلام بست ❀ چنان ببست آن
کمر را بر میانش ❀ که آگاهی نشد قطعاً از آنش ❀ بعد از آن زبان بفریاد و فغان
گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته و آغاز جستجوی نمود چون کمر از میان
یوسف علیه السلام بیرون آمد بعوض برادر رسید که اکنون بموجب شریعت
ابراهیم باید که این پسر مدت دو سال کمر عبودیت من بر میان بندد و یعقوب بالضرورت
دل بر این معنی نهاده چون خواهرش فوت شد اسرائیل قرة العین خود را باز بمهد
و درج عطوفت جای داده بهمگی همت در تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورده
بهرکس روح یوسف قبله یافت ❀ ز فرزندان دیگر روی برتافت ❀ بلی هر جا
گذر سازد مه تابان اگر خورشید باشد ره نیابد ❀ و هم در اوقات [illegible]
صباوت صبی یوسف علیه السلام در عالم رؤیا واقعهٔ مشاهده کرد که بحسب تعبیر مخبر بود
بآنکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت طالع شود طالع ارجمندش
از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان غاشیهٔ متابعت و
مطاوعتش بر دوش گیرند و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض یعقوب میرسانید آن نبی
بر تعبیر خواب اطلاع یافته و از رشک و حسد سایر فرزندان اندیشیده یوسف را

باخفای آن صورت و ملکیت می‌نمود و در باب محبت و رعایتش مهما امکن مبالغه
می‌نمود و چون اسباط نهایت مودت والد بزرگوار را نسبت برادر کهتر
مشاهده کردند و کیفیت رؤیای یوسف را شنیدند نایرهٔ غیرت و عصبیت
در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذا و اضرار برادر بزرگوار گشتند
و جزا را بر خیر علت قصد اخوان آن شد که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید
که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده نمودند و صباح این رؤیا را
بعرض یعقوب علیه السلام رسانید آنجناب بار دیگر قرة العین خود را بکتمان آن
واقعه از اخوان امر فرمود و برادران ازین خواب نیز واقف گشته بجد تمام
متوجه آن شدند که یوسف را از نظر یعقوب علیهما السلام دور اندازند و نزد پدر
آمده با ابرام تمام از و رخصت طلبیدند که یوسف را علیه السلام بگشت صحرا برند
یعقوب صلوات الله علیه دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاده فرمود که
می‌ترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد ~
از آن ترسم که غافل نشینید ~ ز غفلت صورت حالش نبینید
درین دیرینه دشت محنت انگیز ~ کشش گرگی بدندان کند تیز ~ بعضی
از علما آورده‌اند که این سخن بنابر آن از یعقوب صادر شد که در بیابان کنعان گرگان درنده

بسیار بود

٦٧

بسیار بود و برخی گفته‌اند آنجناب بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده
هلاکش ساخته‌اند و بر هر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط مبذول نیفتاد
بنزد یوسف علیه السلام رفته و بانواع سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز
آنجناب را فریفته بتماشای صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب علیه السلام
شتافته والتماس خود را مکرر ساختند یعقوب کرت دیگر آن سخن را
بسمع قبول جای نداد اما دران اثنا یوسف علیه السلام بمجلس شریف پدر درآمده
بمبالغه تمام رخصت طلبیده آنمقدار الحاح نمود که یعقوب طوعاً و کرهاً او را
بشرف اجازت ارزانی داشت اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا
از نور طلعت یوسف زرین لقای خورشید منور شد یوسف را مصحوب خود نموده
متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور در جور و جفا و
تعذیب و ایذاء آن آفتاب عالم آرا کوشیده قصد جانش فرمودند و بالاخره
بنابر استصواب یهودا آن دُر دریای لطف را برهنه ساخته در چاهی که
در سه فرسنگی کنعان بود و بقول اکثر هفتصد گز و بروایت اقل هفتاد گز
عمق داشت انداختند و سر آنرا بسنگ گران محکم ساختند ~ برون
ز آب درچه بود سنگی ~ نشیمن ساخت یوسف با دل تنگی ~ چه دولت یافت

آخر ببر آن سنگ که کان گوهری شد پس از آن سنگ و جبرئیل امین
بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی بتخفیف آن چاه شتافته
بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخته و بدن بی بدلش را به پیراهن ابراهیم
که یعقوب آنرا مانند تعویذ بر کتف یوسف بسته بود بپوشانید بتسکین دادن
جان حزینش ندیم خاص شد روح الامینش و اسباط در وقت
مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده کرده بگاه [illegible]
متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون در آن روز مشاهده نمود که آمدن اولاد
از دستور معهود تأخیر نمود آغاز اضطراب فرمود و باستقبال ایشان روان گشت
و بر بالای تلی توقف کرده انتظار میکشید پس از آنکه آفتاب مانند رخسار
عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان مانند سراچه دل عاشقان
تاریک گردید اسباط نزدیک به پدر رسیده فریاد و استغاثه بگوش متوطنان
عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظه این حال و استماع این مقال بیهوش گشته
از پای در افتاد و چون فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبید برادران
باتفاق گفتند که بابا ما باستباق و تیر انداختن مشغول شده یوسف را نزد متاع خود
گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد جان او نموده بدن نازنینش را بخورد

یعقوب

یعقوب که این خبر محنت اثر شنود آغاز اضطراب کرده آن شب تا صباح بناله
و زاری و گریه و بیقراری استقبال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف
پیش اسرائیل آوردند در آن نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد
را مخاطب ساخته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش ندریده
بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و در روایتی
برادران یوسف گرگی را گرفته و دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند
و او را بخون یوسف متهم گردانیدند اسرائیل در آن گرگ نگریسته گفت توئی که
ثمرة الفواد مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی الله معاذ الله
که از من این فعل صادر شده باشد و چون ما را مجال و یارای آن نیست که حوالی
رمه تو آئیم در گوسفندت دست تصرف دراز کنیم چگونه بخون فرزند عزیزت دهان آلائیم
لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان کشاده گرگ را مطلق العنان
ساخت القصه چون یوسف صلوات الله علیه سه شبانه روز در آن چاه
بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر
خزاعی بوده راه گم کرده قاید قضا ایشان را بسر آن چاه آورد بنابر آنکه
روز تا آخر رسیده بود در آنجا نزول نمودند چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه

برآمد یوسف شب رفته در چاه ✦ غلام مالک که بشر نام داشت جهت کشیدن آب دلو
در آن چاه فرو گذاشت ✦ یوسف گفت جبرئیل امین خیز زلال رحمتی بر تشنگان ریز
و یوسف خورشید لقا از حضیض چاه ببرج دلو تحویل نموده و بشر را بداد
روح الامین او را برکشیده چون چشمش بر روی یوسف افتاد چه گویم که چه دید
لاجرم فریاد از میان جانش برآمده گفت ✦ بشارت که ز چشمه تاریک چاهی
برآمد بس جهان افروز ماهی ✦ و اهالی کاروان بر وجه گشته در شکل و شمایل
یوسف علیه السلام واله حیران شدند و منهی که اسباط در آن نواحی باز
داشته بودند تا اگر حامله زمین آن جنین مشتری جبین ظاهر کند ایشان را
مطلع گردانند بتعجیل هرچه تمامتر این خبر برادران یوسف رسانید و اسباط
مانند برق و باد بجانب کاروان شتافته و با مالک بن ذعر و کاروانیان
ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است که گریخته است
و ما هر چند او را جسته ایم تا غایت نیافته ایم کاروانیان نخست از قبول این
سخن گردن پیچیدند و چون اسباط درین باب مبالغه نمودند یوسف از وهم ایشان
مدعا را انکار نکرد با آنکه زبان الهام بیان باقرارش داهل کاروان آن دعوی
کاذب را بصدق مقرون پنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف آمده مالک بن

بن ذعر آن افتخار احرار را بدرهمی چند نابهره که عدد آن بروایت
اقل ده و بقول اکثر صد و بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود و
شمعون در آن باب مبایعتی نوشته تسلیم مالک فرمود ✦ و ازان پس
کاروان محمل بربستند ✦ بقصد مصر در محمل نشستند و پس از طی
مراحل و قطع منازل در حوالی آن دیار نزول کرده چون از رنج راه برآسودند
در عاشر محرم الحرام بشهر در آمدند و بعد از انقضای سه روز مالک بن ذعر یوسف را
بمعرض بیع در آورده و صیت کمال حسن و جمال صدیق در شهر اشتهار
پذیرفته بلکه تمام آن شهر از پرتو نور جبین خورشید قرینش بسمت آفتاب در
گرفته بعلت باعث خریدارانش در ازدیاد بودند لحظه بلحظه مشتریان
در بهای آن ماه تابان می افزودند ✦ یکی شد زان میانه اول کار
بیک بدره زرش خریدار ✦ خریداران دیگر رخش راندند
بمنزل گاه صد بدره رساندند ✦ بر آن افزود دولتمندی دیگر
بقدر وزن یوسف مشک اذفر ✦ بدین قانون ترقی می نمودند
ز انواع نفایس می فزودند ✦ بالآخره قطفیر که نایب و وزیر پادشاه
مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز میگفتند بتحریک مشکوه خویش

زلیخا قیمت آن گوهر بی‌بها را مضاعف ساخته خریداران دیگر لب بستند
پس زانوی نومیدی نشستند ، و چون عزیز صدیق را بخرید مالک بن ذعر
همگی برادران خود را از مالک ستانده وا ورا وداع کرده روی به
عزیز آورد [illegible]
بروایت اکثر علما زلیخا راعیل نام داشت و پدرش را
که از اعیان مصر بود رعایل میگفتند و بقولی زلیخا مسماة به نکاو
پدرش موسوم به طیموس بود اما حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین
عبد الرحمن الجامی در یوسف و زلیخا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده که
چنین گفت آن سخندان سخن سنج ، که در گنجینه بودش از سخن گنج
که در مغرب زمین شاهی بنام طیموس ، همی زد کوس شاهی نام طیموس
زلیخا نام زیبا دختری داشت ، که با او از همه عالم سری داشت
و باتفاق جمیع ائمه اخبار زلیخا بحسن و جمال بود و در لطافت رخسار و ملاحت گفتار
از سایر پری‌پیکران آن زمان ممتاز مینمود ، قدش نخلی ز رحمت آفریده
ز گلزار لطافت سر کشیده ، ز بستان ارم رویش نمونه ، در و گلهای شگفته
گونه گونه ، نظربازان بجان کرده سپندش ، ز رگ جان ساخته تعویذ بندش

کمر اوا

سهی سروان هوادارش کرده ، پری رویان پرستارش کرده
و شوهر زلیخا که بروایت اشهر و اصح قطفیر نام داشت و بقول طبری عامر چون
یوسف را علیه السلام خریده بخانه برد با زلیخا گفت که این غلام را گرامی دار
و بمنزلی نیکو فرود آرش که امید منفعت کریم مال داریم یا بفرزندی در پذیریم
اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون نظر بر طلعت آن آفتاب
سپهر اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی ترین منزل خانهٔ دل او را
دار النشستهٔ سلطان مهر و محبتش را در میان جان جای داده و بهمگی همت در آسایش و
خاطر عاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بر روی روزگارش
بگشاد ، چو دولت گیر شد دام زلیخا ، فلک زد سکه بر نام زلیخا
نظر از آرزوهای جهان بست ، بخدمتکاری یوسف میان بست ، ز زر کرد
جامهای خز و دیبا ، بقد تش همچو قدش چست و زیبا ، بندها تا بها
ز زرین کمرها ، مرصع هریک از رخشان گهرها ، چو روز سال هریک سیصد و شصت
مهیا کرد و فارغبال بنشست ، و هر روز آن سرو بوستان اعتدال را
که در جویبار الطاف ملک متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر و خلعتی دیگر
زیب و زینت میداد و هر لحظه بجد هرچه تمامتر تحفه در غایت نفاست

بدست آورده بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن مهر اوج نبوت میفرستاد
و هر ساعت عارض مرغوب خود را که از عیوب پیراسته بود و بخوبی آراسته
بهانه با یوسف ملاقات مینمود و بطریقهٔ ایما و اشارت طالب وصال موافقت
می بود * بلی نظارگی کآید سوی باغ * ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ
نخست از روی گل دیدن کند مست * ز گل دیدن بگلچیدن برد دست
و چون یوسف اینمعنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان اجتناب و احتراز
می فرمود و از ملاحظهٔ این صورت میل و رغبت زلیخا بآن خورشید
عالم آرا میفزود * آنجا که منتهای کمال ارادتست * چندانکه جور بیش
محبت زیاده است * لاجرم زلیخا بواسطه و بی واسطه بصریح
ما فی الضمیر خود را بیوسف اظهار کرد و صدیق از ارتکاب آن ناصواب
سرباز زد و زبان الهام بیان به نصیحتش بگشاد بالآخره زلیخا باستصواب
دایهٔ خویش قصری در غایت التکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار
آن خانه را بکشیدن صورت او و چهرهٔ یوسف مصور ساختند و آن دو مشتری
نامیت زهره طلعت را متصل یکدیگر باوضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی
در نهایت زینت و زیبت بآن خانه که هفت در بند داشت یوسف را به بهانه طلبید

و ابواب

و ابواب خروج و دخول مسدود گردانید و چون صدیق علیه السلام بآن مقام
درآمد بهر طرف که نظر کرد صورت خود را مقارن صورت زلیخا مشاهده نمود
* اگر در را اگر دیوار را دید * بهم پیوسته آن دو گل رخسار را دید
لاجرم از آن صور بر گرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا بآن التفات امیدوار
گشته بتضرع بسیار در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریست ابرام و
مبالغه و الحاح بجای آورد و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده
بین الجانبین قیل و قال بسر حد تطویل کشید و بر طبق ظاهر آیت ولقد همت به
وهم بها لولا ان رأی برهان ربه نزدیک بآن رسید که خیال امری که مناسب
رتبهٔ نبوت نیست در خاطر یوسف علیه السلام قرار گیرد اما امام جعفر صادق
علیه السلام کلمهٔ ولقد همت به وهم بها را این معنی فرموده است که چون زلیخا
در قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود صدیق قاصد قتل او گشت و همچنین
علمای تفسیر در باب رویت علیه السلام برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند
قول اشهر آنکه در آن خلوت نظر یوسف علیه السلام بر پرده افتاد که در یکی
از اطراف آن خانه کشیده بودند از زلیخا پرسید که آن پرده از بهر چیست
زلیخا جواب داد که آن پرده را بر روی بتی که معبود منست کشیده ام تا درین کاری

که می بینی نه بیند و حوالی آنکه ندای بگوش او رسید که انت مکتوب فی زمرة الانبیا
فتعمل عمل الصفها و بر هر تقدیر یوسف از برهان ملک قدیر از زلیخا اعراض
کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه
از حی اکبر شرم ندارم و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره
بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان گشته بدر بند هفتم بوی رسید و پیراهن
یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد در آن حال عزیز را در بیرون در بند
نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد برآورد که ای عزیز چه باشد
جزای کسی که بحرم تو بدی اندیشد مگر آنکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناک
تعذیب کرده آید و عزیز انگشت حیرت بدندان گزید صدیق جهة دفع تهمت
کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود و عزیز سخن یوسف را حمل بر غرض کرده
خواست که آنجناب را متاذی سازد اما در آن اثنا بالهام ایزد تبارک و تعالی
کودکی شیرخواره بسخن درآمده گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده است گناه اوست
و اگر از پس پاره شده جرم از زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نموده چون دید
که از پس دریده است صدیق را عذرخواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت آمیز
بر زبان آورد و این قصه در میان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن و تشنیع

دراز

بر زلیخا گشودند ٭ که شد فارغ ز هر ننگی و نامی ٭ دلش مفتون عبرانی غلامی
عجبتر کان غلام از وی نفور است ٭ ز دمسازی وهم از ریش دور است
زلیخا چون شنید آن داستان را ٭ فضیحت خواست آن ناراستان را
و جشنی عظیم ترتیب داده عورات را که در حباله نکاح سالی و خواص حجاب
و میرآخور و صاحب التسبیح پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصر با احضار
فرموده و بعد از کشیدن خوان و اطعمه الوان و جمع آوردن سفره
و دستار خوان زلیخا در دست هر یک از آن زنان ترنجی و کزلکی نهاد
بدیشان گفت کای نازنینان ٭ به بزم نیکویی بالانشینان ٭ چرا دارید آن لب
تلخ کامم ٭ بطعن عشق عبرانی غلامم ٭ اجازت گر بود آرم برونش بدین
اندیشه کردم ره نمونش ٭ همه گفتند کز هر گفت و گوئی ٭ بجز وی نیست ما را
آرزوئی ٭ لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن
محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار بیاراید و چون صدیق بیرون خرامید
و نقاب حجاب از چهره عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متفق اللفظ و المعنی
او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را ببریدند و فریاد برآوردند
که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم در آن گاه آن زنان گفت بر بریده باکریبانی دریده

بمنازل خویش مراجعت نمودند و دو نفر از زنان در منزل زلیخا توقف کرده
و نزد یوسف رفته او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب فرمودند
و بزندان تهدید دادند صدیق علیه السلام از قبول آن ملتمس سر باز زد
و گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشتر است و آن زنان
مایوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب حال مینماید
که او را بزندان فرستی تا چند گاهی محنت و ریاضت کشیده گردنش
نرم شود و سر بحیز متابعت تو درآورد و زلیخا این سخن را بسمع رضا
اصغا نموده بانواع دلبری و فریب عزیز را بر آن داشت که یوسف را
بزندان فرستاد و صدیق آن خانهٔ ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی
گردانید * چو مردان در مقام صبر بنشست * بکل آنکه ز زندانیان رست
و هرگاه از ادای وظایف طاعت فراغت می یافت بدلجوئی زندانیان
و تعبیر خوابهای ایشان مشغول می شد * شدند از مقدم آن شاه خوبان
همه زنجیریان زنجیر کوبان * اما زلیخا چون از آن آفتاب عالمتاب دور افتاد
از حبس یوسف علیه السلام پشیمان گشته آغاز اضطراب و بیطاقتی کرد
چو خالی دید از آن گل گلشن خویش * چو غنچه چاک زد پیراهن خویش * و در غایت

عالم آرا

حزن و ملال اوقات

حزن و ملال اوقات میگذرانید تا آن زمان که شرف ملازمت مواصلت
یوسف علیه السلام والتحیه رسید * ذکر متمکن شدن یوسف از زندان
بر سریر عزت مصر به نیابت ریان و ذکر تزویج با زلیخا
بروایتی که مشهور است بین العلماء * کیفیت این حکایت
چنانست که در آن اوان که یوسف بزندان درآمد شرابدار و خوانسالار
پادشاه مصر ریان بن الولید که از قبیلهٔ عمالقه بود بجریمه متهم گشته
هر دو را با آن محبس درآوردند و آن دو جوان چون مشاهده کردند که یوسف
گاهی بتعبیر خواب می پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می افتد از برای
امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم
که سه خوشهٔ انگور بنظرم درآمده آنرا فشردم و خوانسالار عرض نمود که من
مشاهده کردم که خوانی پر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را
از من می ربایند و یوسف افشای تعبیر این دو خواب را تاخیر انداخته سخن دیگر
در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت میکند
که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص شده نوبت دیگر بمنصب
نیابت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار مشعر است بآنکه او را بردار کشند

آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعات را در خواب دیده بودیم
صدیق جواب داد که قلم قضا برین منوال جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت
و چون سه روز بگذشت خوان سالار را بر دار کشیدند و شرابدار باز
بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف علیه السلام در وقت
وداع با ساقی گفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری و بنابر آنکه صدیق
از غیر استعانت طلبید هفت سال این ملتمس بر خاطر ساقی فراموش گشت
و چون ایام مشقت یوسف علیه السلام بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید
در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده متعاقب هفت گاو لاغر نیز
ظاهر شد و گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه
سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بر آن پیچیده و از سنبلات خضرا
اثر نگذاشت و ریان معبران و منجمان را احضار کرده کیفیت واقعه را
با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و مجموع از تعبیر آن خواب عاجز گشته
ساقی را از یوسف یاد آمد و ملک را تنبیه نموده بزندان شتافت و واقعه
مذکوره را معروض داشته از تعبیر آن سؤال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه
و خوشه‌های سبز اشارت بسالهای پر نعمت است که مردم برفاهیت باشند

و گاوان لاغر

و گاوان لاغر و هفت خوشه خشک کنایت از هفت سال است که قحط شود
مردم بعسرت و محنت گذرانند و تدبیر این کار آنست که در هفت سال آینده
که رشحات سحاب عنایت الهی فایض خواهد بود بقدر امکان بامر زراعت
قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی را
که بخورند و در سنوات قحط و غلا ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند
و شرابدار مراجعت نموده و تعبیر خواب را عرضه داشت پادشاه کرده
ملک باحضار یوسف علیه السلام فرمان داد و کسی بتعجیل تمام بزندان شتافته
از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد و یوسف از قبول
این ملتمس ابا فرمود گفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان
که دستهای خود را بریدند تا عدم جنایت من ظاهر شود و شرابدار تنها
بنزد ریان رفته و آن حدیث را باز گفته پادشاه متعجب شد و از کماهی
احوال یوسف علیه السلام تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند
و ایشان بر طهارت ذیل یوسف ادای شهادت نموده باتفاق گفتند
ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم ٭ بجز عز و شرف پاکی ندیدیم ٭ و زلیخا نیز به عصمت یوسف
علیه السلام و التحیة معترف گشته ٭ بجرم خویش کرد اقرار مطلق

برآمد زو صدای حصحص الحق ٭ لاجرم بیکبارگی آن مظهر لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ریان بزبان آورد که یوسف را بیاورید که من او را جهة خاصهٔ خویش اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجا آورده بار دیگر از تعبیر واقعهٔ مذکوره استعلام نمود و صدیق علیه السلام بتعبیر و تدبیر [illegible] مسطور شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهدهٔ من باشد بموجب راستی بتقدیم رسانم و ریان ملتمس او را مبذول داشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داد و زمام تمشیت آن امر خطیر را در قبضهٔ درایتش نهاد و بعد از اندک روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان بوقت کامرانی شریک بود از عالم انتقال نمود و منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملک مجید ٭ زلیخا را بعقد خود در آورد ٭ بعقد خویشتن یکتا گوهر آورد ٭ و از قادر متعال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال زندگانیش را مسالت نمود ٭ جمال مرده اش را زندگی داد ٭ رخش را خلعت فرخندگی داد ٭ و زلیخا پس از چهل سالگی شد هژده ساله و شجرهٔ آمالش بثمرهٔ اقبال بارور گشته بحجرهٔ خاصهٔ یوسف که جمله مرادش بود در آمد

پرستاران همه

۷۵

پرستاران همه پیشش دویدند ٭ سر و افسر همه پیشش کشیدند ٭ عروسان ز جمال دلفریبش ٭ بزرگش جامها دادند زیبش ٭ و چون فراش سپهر فیروزه فام پردهٔ مشکین شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید و مشعلهٔ ماه در شبستان انجم مانند مردم دیده و دیدهٔ مردم برافروخته ساحت این سبز طارم روشن گردید یوسف علیه السلام آن حجله را بنور حضور خود منور ساخته زلیخا را بر فراش اختصاص جای داد و از روی مرحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلید مهر حقهٔ سیمینش بر گشاد ٭ چو یوسف گوهر ناسفته را دید ٭ ز باغش غنچهٔ ناشکفته را چید ٭ بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند ٭ گل از باد سحر ناشکفته چون ماند بگفتا جز عزیزم کس ندیدست ٭ ولی او غنچهٔ باغم نچیدست ٭ و این معنی موجب ازدیاد مودت و التفات یوسف علیه السلام شده بخشندهٔ بی منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرایم و منشا و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

گفتار در بیان ظهور قحط در جهان و آمدن [illegible]

نقلهٔ غرایب روایات و حملهٔ عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت و نعمت حضرت ذوالجلال مفتوح بود در اجتماع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود و چون ایام نعمت

معیشت بنهایت رسید و روز کار راحت و محنت منقضی گردید بلای قحط و غلا
بمرتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع
و گرسنگی بمرتبه استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم طوائف امم بدان صعوبت بلیه
بخاطرها نیاورده بودند ❊ غوغای بلا بسر برآمد ❊ قحط از در آهنین درآمد ❊ ز قحط
مگو که آرزوهائی ❊ بر هر طرفی از و بلائی ❊ رعایا را زیان بلکه تمامی مصریان در سال
اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر
و سایر اشیا تعلق داشتند به یوسف علیه السلام داده گندم عوض می ستاندند
و آن نیز از ایام مهم منجر بآن شد که در سنه سادسه و سابعه زن و فرزند خویش را در معرض
بیع می آوردند بلکه نفوس خود را در بهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی میدادند
آنچنان تنگ شد برای این کار ❊ که آدمی شد چو گرگ مردم خوار ❊ و چون در کنعان نیز آثار جوع
در معرض شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر درانبار بار گندم
بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعتی برداشته بمصر آمدند
و در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند
ملوک مصر اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بعز
دستبوس مستعز گشتند و صدیق اخوان را شناخته ایشان بنابر طول مدت

و تغیر هیأت

۷۶

و تغیر هیأت او را ای بی نیاوردند و بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف
از برادران پرسید که شما از کجا میاید و بچه مهم رنجه شده اید جواب دادند که
ما در دیار شام می باشیم و جهة استماع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم
غرض آنکه فی الجمله قوتی بدست آورده باز گردیم یوسف گفت ظاهرا شما
از پیش حاکم شام تجسس آمده اید اسباط آواز برآوردند که معاذ الله
که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما در سلک اجداد ابراهیم خلیل
انتظام دارد و موسوم بیعقوب است و ملقب باسرائیل و ما دوازده برادر بودیم
و آنکه بحسن صورت و سیرت بر ما رتبه تقدم داشت در جنگل گرگی گرفتار شده برحمت الهی
واصل شد و چون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از فریاد و فغان او از
بقضا رضا داده و از ما کناره گزیده در خانه تنگ و تاریک در فراق پسر بسر برد
لیکن از مادر آن ولد گم شده پسری دیگر دارد که بدیدن فی الجمله تسلی او را
دست میدهد یوسف علیه السلام بالهام حضرت الهی رعایت ناموس نگاه کرده باین
کلمات چندان التفات نکرد و بر زبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز بدارم
تا بوضوح بپیوندد که غرض شما از مسافرت چیست و باعث برین توجه بجانب مصر کیست
اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما

توقف کند و شما بزودی باز آمده برادر کهتر خود را بیارید تا صدق سخنان
که بعرض رسانیدید بسر حد یقین رسد و اخوان این معنی را قبول نموده صدیق
ایشان را در مکانی مناسب فرود آورده و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد
و اسباط روز دیگر جهة خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض
گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون حال
حال شما بحلیهٔ اصالت زینت دارد و مسافت بعید نموده اید امتعهٔ خود را
در بار زر بها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده
تمامی رخوت ایشان را بدویست دینار بها نمودند و یوسف علیه السلام [illegible]
به برادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار
ایشان نهاد و در وقت رخصت در باب آوردن ابن یمین شرایط مبالغه
بتقدیم رسانید و بروایتی شمعون را برای ابن یمین در مصر نگاه داشت
و تفقد و خاطرجویی او پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان
رسیدند و بشرف ملاقات والد بزرگوار خود را مشرف گردانیدند وقایع و حالات
آن سفر را تمام معروض گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد را که در اثنای شمع رخسار شمعون
بی نور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود و برادران جهة توقف او را شرح داده

اسرائیل

اسرائیل گفت چرا سر نزد عزیز مکشوف ساختید جواب دادند که بواسطه رفع
تهمت جاسوسی و یعقوب را گفته چون اسباط شترها را بار باز کردند و بضاعت
خود را آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم ما دروغ نمیگوییم در مکارم اخلاق
عزیز تامل فرمای که آنچه برده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعهٔ ما را نیز
در بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند
امید چنانست که این نوبت ابن یمین را همراه ما گردانی تا صدق مقالات ما
نزد عزیز بتحقیق پیوندد و چنانکه وعده کرده و یک شتر وار گندم زیادت بما دهد
و شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول مینماییم که در حفظ ابن یمین بقدر
امکان سعی فرماییم و اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز بما غله انعام نخواهد کرد
اسرائیل علیه السلام نخست از قبول این ملتمس ابا فرمود و پس از مبالغه
فراوان بر زبان آورد که قواعد میثاق و پیمان را بایمان موکد سازید که در
مراقبت ابن یمین از خود بتقصیر راضی نشوید تا او را مصحوب شما گردانم و ایشان
بر آن موجب عمل نموده یعقوب آن التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و
گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین آنگاه ایشان را وداع کرده
جهة اصابت عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه در یک دروازه شهر

درنیائید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة و یعقوب
علیه السلام درین نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته دستاری را که از ابراهیم
صلوات الله علیه میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت و اسباط
روی براه آورده و چون بمقصد رسیدند بنا بر فرموده پدر متفرق بشهر
درآمدند و بهاء سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر
بدربارگاه یوسف علیه السلام رفتند و صدیق از وصول برادران و
آوردن کتابت و تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان خبر یافت ؏ بشادی
برافروخت رویش روان ؏ چو گل در بهاران بخندید از آن فی الحال
اشارت فرمود تا ایشانرا درآورده در محل مناسب بنشاندند و مراسم
پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده پیراهن
جد عالیمقدار مبتهج و مسرور گشت و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام
پس پرده خرامیده فرمود تا هر ده تن از برادرانرا بر یک مایده بنشانند و
ابن یامین تنها مانده یوسف او را پیش خود طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت
و بقولی خود را بروی ظاهر کرده گفت من جهت نگاهداشتن تو فکری بصواب
خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را باخفای آن صورت

امر داد

وصیت فرمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط
بمصر آمده بعز ملاقات یوسف فایض شدند صدیق روزی بدیشان گفت
من خطی دارم بلغت عبری و از مصریان کسی نمی‌تواند آن عالم نیست اگر توانید
آن مکتوب را مطالعه نموده مضمونش را بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهاده
یوسف علیه السلام تمسک بیع خود را که از مالک بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود
اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند
انفعال عظیم با حوال ایشان راه یافته ؏ نی خطی زان خط توانستند خواند
نی حدیثی نیز توانستند راند ؏ القصه چون اسباط از پیش راه برگردند
یوسف علیه السلام خلع فاخره و غله وافره بارگیران ارزانی داشته یکی
از محرمان را گفت تا صاع زر را پنهانی در بار ابن یامین نهاد و همه را اجازت
معاودت داد و بعد از آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی [illegible]
طی کردند جمعی از خدام صدیق علیه السلام از عقب رسیده آواز برآوردند
که ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان
از شنیدن این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میگوئید و از ما چه چیز گم شده
جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا بیارد یک شتر وار گندم

باو دواهم ایشان گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض وما کنا سارقین
فرستادگان یوسف فرمودند که اگر این صاع از میان متاع یکی از شما پیدا شود
جزای آنکس چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر کس صاع بیرون آید
جزای آن جنایت را ادا کند و چندگاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن
بخت او عیبه برادران ابن یمین را طلبیده بالاخره صاع را از بار او بیرون
آوردند و اسباط سر خجالت در پیش افکنده خدام یوسف علیه السلام ابن یمین را
باز گردانیدند تا بر طبق شریعت ابراهیم در مقام رقیت او را نگاه دارند
و برادران دیگر بضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق بر زبان آوردند که
ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما در باب سرقه یوسف علیه السلام
وجوه متعدده گفته اند یکی قصه کمر است بر وجهی که در بدایت این حکایت مذکور گشت
دیگر آنکه مرجع آن رفته اند که نوبتی آنجناب گوسفندی را از رمه بگرفت و بمستحقی داد
القصه اگرچه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد اما چیزی
از آن معنی ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون
آنگاه اسباط بر زبان تضرع و نیاز عرضه داشتند که ای عزیز پدر ما پیر است
در غایت بزرگی و ... است که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج تنهائی نشسته است

واوارب فسح

و اوارب فسح و سر در بر روی همایون خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان
آورده ایم که ابن یامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته
بخدمت آوریم بکدام چشم او را نگاه توانیم کرد امید آنکه یکی از ما را عوض
ابن یامین نگاهداری و او را اجازت مراجعت فرمائی یوسف گفت معاذ الله
که من بیگناهی را بجای گناهکاری بگیرم و من همانکس را مواخذه مینمایم که متاع خود را
در بار او یافته ام و چون مهم اخوان بتواضع و ترحم از پیش نرفت آغاز خشونت
و غلظت نموده روبیل که بزرگتر ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت
استیلای غضب موهای براندامش راست ایستاده از پیراهنش سر بیرون کرده بود
و نزدیک یوسف علیه السلام رسیده گفت ای عزیز خشم بمثابه بر من مستولی شده
که اگر صیحه زنم تمام شنوندگان در زمره مردگان انتظام یابند ابن یامین را بمن
تسلیم کن والا از من امری صادر گردد که تدارک پذیر نباشد و چون صدق سخن او
بر ضمیر صدیق ظاهر بود با او آغاز حرب زبانی فرمود تا بنشست آنگاه پسر خود افراهیم را
اشارت نمود تا آهسته از عقب ایشان خود در آمده دست به پشت روبیل مالید
چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هر گاه یکی از آن قوم دست به بدن ایشان زدند
شعله غضبشان انطفا پذیرفتی و چون یوسف علیه السلام دید که سورت حرارت روبیل

تسکین یافت فرمود که من ابن‌یامین را باز دهم هرچه خواهی بکن روبیل قصد کرد
که نعره بزند مطلقاً آوازش برنیامد و حیرت بروی غالب گشته گفت یقین درین شهر
شخصی از آل ابراهیم دست بر بدن من رسانیده که کدورت خشم من فرو نشست
در تاریخ مسطور است که چون صاع را نزد یوسف علیه السلام آوردند و اسباط حاضر
گشتند صدیق دست بر آن جام زده گفت این صاع میگوید که شما دوازده
برادر بوده اید ابن‌یامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز از وی
بپرس که آن برادر زنده است یا نی یوسف کرت دیگر دست بر صاع زده
گفت زنده است و تو او را خواهی دید و باز ابن‌یامین درخواست کرد که از وی
سوال فرمای که ترا که دزد دیده بود صدیق علیه السلام باز دست حق پرست بر صاع نهاده
فرمود که صاع در خشم است و میگوید چون میدانید که مرا از بار که بیرون آورد
بدین چه سوال است القصه چون اسباط از بردن ابن‌یامین مایوس شدند
روبیل نیز در مصر توقف نمود بقیه اخوان روی بکنعان آورده بعد از وصول
صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان در میان نهادند و مضمون این مقال
مناسب حال او آمد — تاکی زمانه داغ غمم بر جگر نهد — یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد
هر داغ کاورد قدری زود به شود — آن داغ را گذارد و داغ بتر نهد

وروی از اولاد بر تافته در هجران آن نور دو دیده چندان اشک فشاند
که چشمانش از نور بینایی عاطل ماند گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف
و حکایت یافتن اسرائیل از موجبات خشنودی و شادمانی
در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدتی دیگر در فراق
آن دو پسر صبر میبرد مکتوبی محتوی بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود
در قلم آورده و قصه فقدان یوسف را در آن کتابت درج نمود و التماس
مخلص ابن‌یامین فرمود و آن رقعه را مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر
فرستاد و یوسف بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب عزیز
مبنی از بیان مصائب آبا و اجداد تو رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولی
و انسب آنست که چنانچه ایشان در طریق مصابرت سلوک نمودند تو نیز شکیبایی را
شعار خود سازی تا بمقصود فایز گردی والسلام و فارض را بواجبی نواخته
رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام
رسانیده آن جناب را بر فوایش مطلع گردانید گفت این کلمات بسخنان پیغمبرزادگان
می ماند و روی باولاد آورده گفت بزودی متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود
کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر یراق نموده متوجه

بضاعتی برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نموده
که ای عزیز دریافت ما را و اهل بیت ما را ضرر جوع و آوردیم بضاعتی اندک
وافی و کامل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که الله تعالی خدای
جزا میدهد به صدقه دهندگان یوسف را علیه السلام از استماع این کلام
رقتی تمام دست داده و بی طاقت گشته نقاب از رخ چون آفتاب
برانداخت و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف
و اخیه برادران امعان نظر بجای آورده با آنکه بعضی از نشانهای
جمال یوسف را دیدند و سخن تعریف آمیز او را شنیدند بر سبیل استفهام گفتند
که انک لانت یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف و هذا اخی
و اسباط در مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم
یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار
سر را تفتیش و استفسار بجای آورده چون از ادبار کماهی واقعات
اطلاع یافت فرمود که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان ببرید و بر روی
پدر من افکنید تا چشمهای او بینا شود و آنجناب را بدین جانب آورید و یهودا
ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روان شدند و در بیرون

دروازه مصر

دروازه مصر آن پیراهن را افشانده باد باذن مرسل الریاح بوی خوش
بمشام یعقوب علیه السلام رسانید و اسرائیل همدران نفس استشمام رائحه
وصال نموده با اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
یعنی بتحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب نسازید ایشان جواب دادند
که تالله انک لفی ضلالک القدیم ⁂ دماغت را نه از یوسف نسیم است
ولی دل در ضلالات قدیم است ⁂ و بعد از گذشتن روزی چند
یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانید و پیراهن را
بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت
و مقیم بیت الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد
و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف از قرب
وصول پدر خبر یافت براسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش
بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشته و پیش دویده یعقوب علیه السلام ابتدا
بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند
و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن الولید که او نیز باستقبال آمده
برد و ریان دست و پای اسرائیل را بوسیده لوازم اخلاص بتقدیم رسانید

از آنجا بنگاه باتفاق برون بلده مصر شتافته صدیق ولیخا و اسباط را
در قصر خاص فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت شاهزاده خود نزد خویش
ایشان بنشست و در آن حال اسرائیل و لیا و یازده برادر یوسف را علیه السلام
والتحیة والتسلیم سجده تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل
رؤیای من قبل بعد ازان یوسف بتعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شداید
محن و فتن در بارهٔ او بوقوع انجامیده قیام نموده سرگذشت خود را
مشروح معروض داشت و در فراغبال و رفاه حال بنی اسرائیل
کوشیده بقدر امکان در باب رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان
بتقدیم رسانید ✿ بدی را بدی سهل باشد جزا ✿ اگر مردی احسن الی من
ذکر ایام بعد از یوسف علیه السلام ✿ به ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل
بچند گاهی پادشاه مصر ریان بن الولید که بنبوت یوسف علیه السلام گرویده بود
از این دار ملال بملک بی زوال ارتحال فرمود و کافری فاجر از بنی اعمامش که
که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمان دهی نشسته بتجدید
رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و هر چند صدیق علیه السلام او را
بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آن بیچاره را

از منصب عزت

از منصب عزت معزول ساخت و چون یوسف از ایمان قابوس مایوس گشت حزن
و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات تقرب ایزد متعال
بر خاطر هدایت مآثرش غالب شد و فوت خود را در اثنای مناجات سوال کرد
بعد از ظهور آثار اجابت آن مسالت اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت
بجای آورده یهودا را وصی کرد و ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام
خبر داده همای بلند پرواز روح مطهرش بفراز آشیانهٔ عرش منزل گزید
و یهودا باتفاق اخوان قالب معطرش را ✿ ولی دانای این شیرین حکایت
که دارد از کهن پیران روایت ✿ چنین گوید که با صد آه و زاری ✿ که چشم پاک یوسف
یافت تحویل ✿ بدیگر جانبش قحط و با خواست ✿ بجای نعمت انواع بلا خواست
بدین آخر قرار کار دادند ✿ که در تابوتی از سنگش نهادند ✿ بدریای گران سنگ
فرا اندازی کردند ✿ میان قعر نیلش جای کردند ✿ ذکر اسباط علیهم السلام
اسباط جمع سبط است و بحسب لغت سبط عبارت از ولد ولد و باتفاق
اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید مشتمر با ولاد اعیان یعقوب است علیه السلام و
ذریات ایشان بر روایت اکثر مورخان در سلک انبیای عظام انتظام دارند و مبعوث بوده اند
بارشاد و اولاد و اعقاب خود و هیچ یک از ائمهٔ اخبار از احوال اسباط مفصل

اخبار نموده اند و بر تعداد اولاد ایشان اختصار فرموده اند روبیل چهار پسر
صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت او
بمرتبه ای رسیده بود که عدد زمره که هر یک از ایشان ما فوق بیست و ما دون شصت سالگی
بود و به چهل و شش هزار رسیده و در آن زمان بزرگتر احفادش الیصوری
بن شدی بود یهودا پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شمار اول به هفتاد
و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نموده پیشوای ایشان نحشون عاد بود
شمعون عدد اولاد صلبی او بوضوح نپیوست اما عدد القاب او در آن شماره
پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری بقلم درآمد و ایالت احفادش در وقت
خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلوحی بن صوری داشت لاوی عدد اولاد
صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در شماره مذکوره عدد ذریاتش به بیست و دو هزار
رسید و کلانتر ایشان در آن زمان الصافان بن عزیئیل بود دان
دو پسر داشت و مرجع ذریاتش اخی عزر بن عمی شدای بود و عدد ایشان در آن شماره
به شصت و دو هزار رسید و کلانتر ایشان در زمان زبالون اولاد صلبی او
سه نفر بودند و عدد ذریت او در آن وقت پنجاه و پنج هزار و چهارصد نفر
بمقصل درآمد و ریاست آن قوم تعلق بالی او بن حیلون داشت یشجر را ش

چهار نفر بودند

چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره مذکوره چهل و یک هزار و پانصد مرد بودند
و مهتر ایشان در آن اوان فتنائیل بن صوغار بود نفتالی ایضاً چهار پسر داشت
و ذریت ایشان در آن وقت به پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر رسید و رئیس
آن قوم خیراع بن عیلان بود گاد را اولاد صلبی او شش نفر بودند و اعقاب ایشان
بوقت شماره چهل و یک هزار و پنجاه مرد مبارز بقلم آمد و مقتدای آن طایفه
یاساف بن رعوائیل بود اشر چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل
و یک هزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و فجعئیل بن عکران سرداری
ایشان می نمود یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت و عدد اولاد
و احفادش در آن شماره بهفتاد هزار و پانصد نفر رسید و سرداری
آن خاندان میان الیشامع بن عمود و گلی بن عتب اصور مشترک بود ابنیامین
عدد اولاد صلبی او سیزده نفر رسید و در شماره آنکه از ذریت او بمقصل شد
سی و پنج هزار و چهارصد مرد و فرمان فرمای ایشان تعلق بعهود می داشت

[illegible] پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار روایت اکثر
ارباب اخبار موص بن عیص بن اسحق بود علیه السلام و قولی آنکه موص ولد زعویل بود
و او در روزی که ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از آتش نمرود نجات یافت از ماد[illegible]

بسر چشمهٔ هدایت بشتافت و مادر ایوب علیه السلام در سلک بنات لوط انتظام داشت
و ایوب علیه السلام جهة ارشاد متوطنان قریه که در میانه رمله و دمشق بود مبعوث گشت و ذریه
مذکوره ثنیه یا باثنیه یا حاثنه نام داشت و آنجناب مدت بیست و هفت سال بود و بعد همینست
وهب بن منبه سال و بعقیده انس بن مالک هژده سال و اوقات ایوب بروایتی
بود و سال و بعضی دویست سال و صد و چهل سال گفته اند و در متون الاخبار مسطور نیز است
که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست
دعوت فرمود والعلم عند الله الخبیر الودود گفتار در بیان ابتلا و آیات
ایوب علیه السلام و ذکر کثرت عنایت ذوالجلال والاکرام
نزد جمهور اهل خبر بثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات
فراغت و بسیاری اغنام و مواشی و افزونی خدام و حواشی و ضیاع معموره و مستغلات
موفوره و اولاد امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان شام منفرد بود و همواره
صبح و شام باطعام مساکین و فقرا و رعایت ایتام و ضعفا قیام و اقدام مینمود و در
وظایف شکرگذاری و تعلیمت سپاسداری حضرت باری بشانی مبالغه میکرد که
زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبه
مشغولی مینمود که بشرح شمه از آن بانداز قلم و بنان بیان نتوان برین

بوده

[illegible]

مقدمات نائرهٔ حقد و حسد در باطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت
آنجناب بر میان بست و در آن اثنا ندای از سراپرده کبریا بدو رسید
که ای ملعون ایوب پیغمبر بنده شکرگزار و بنده ایست فرمانبردار و ترا
استطاعت اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یارب ایوب چگونه
شکر نعمت تو بجای نیاورد و چه تاویل لوازم عبادت ترا مرعی ندارد
که اینهمه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیدهٔ او را بدیدار
فرزندان رشد آثار روشن گردانیده اگر آنچه باو انعام فرموده باز ستانی
معلوم نیست که هرگز بر مسند طاعت و بندگی تو نشیند خطاب الهی نازل شد
که ای ابلیس ظن تو در بارهٔ برگزیده ما بخلاف واقع است شیطان مناجات کرد
که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه سالک
طریق موحدی میگردد و پادشاه بی نیاز این ملتمس او را اجابت فرمود ابلیس
با عوان و انصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب را از اغنام و مواشی
و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانه را که مسکن اولاد او
بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی پیوستند بعد از وقوع هر یک از آن
مصائب شیطان مصوّر بصورت بشر بخبر آن پیغمبر عالی گهر در می آمد و کیفیت حادثه را

بازمیگفت و آنجناب ملتفت به تلبیس ابلیس نمیگشت و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس
بتقدیم میرسانید و چون شیطان ازین ممر از ایوب علیه السلام دست نیافت
بار دیگر مناجات کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولادش
تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش استیلا ده تا ببینی
که حال بکجا منجر می شود خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم اما بر
زبان و گوش و چشم و دل او مگرد شیطان بادی در بینی ایوب علیه السلام
دمیده حرارتی مفرط بمزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح
شده کرم در آن افتاد و متعفن گشت و ساکنان آن قریه از رایحه تعفن
تنفر نموده و در بیرون قریه محقر جایی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند
که درین بلیه نیز آنجناب بمرتبه طاقت مصابرت مرعی داشت که ایزد تعالی
در شان او فرموده انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب بصحت پیوسته
که در اوقات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم محترمش بود
بقدر طاقت و توان در تعهد و بیمارداری او لوازم مشقت و مهربانی بتقدیم
میرسانید و در باب سرانجام غذا و مایحتاج مزاجش مطلقا از خود
بتقصیر راضی نمیگردید و در آن اوان ابلیس لعین بجهت آن مستوره را وسوسه

اورا ازان عمل

کرده از آن عمل ناپسندیده منع مینمود و رحمه کلمات اورا بعرض ایوب علیه السلام
رسانیده آنجناب اورا میگفت که زینهار آن سخن را بسمع رضا جا مده
که قایل آن شیطان است در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در روزی که
رحمه در طلب قوت زحمت بسیار کشیده بود چیزی بدستش نیفتاد ابلیس بصورت
زنی کوتاه موی خود را بروی ظاهر ساخت و گفت اگر هر دو گیسوی خویش را
بریده بمن دهی مایحتاج یکروزه ایوب را تسلیم نمایم و رحمه بر آن موجب عمل نموده
آن ملعون هم بزودی نزد ایوب آمد و گفت امروز منکوحه ترا بجرمی ناشایسته
منسوب کرده هر دو گیسوی اورا بریده اند و چون رحمه پیدا شد و موهای او مفقود بود
ایوب دانست که آن امر بنابر شیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد
که چون از آن مرض صحت یابد اورا صد چوب زند نقلست که در اواخر ایام سقم
ایوب علیه السلام ابلیس بصورت فرشته خود را بمردم آن قریه نموده گفت
من یکی از ملایکه مقربینم شما را از امری عظیم آگاه کردنم باید که اگر
گوش بسمع قبول بشنوید و آن امر اینست که ایوب سابقا در سلک اکابر انبیا
انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام الغیوب شده نامش را از جریده
پیغمبران محو کرده اند مناسب آنکه اورا ازین قریه دور اندازید تا از غضب الهی

بشناسد سرایت نکند و این حدیث بگوش ایوب علیه السلام رسیده دست مناجات
برآورد و بر زبان الهام بیان راند که انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین
پوشیده نماند که در باب سبب آنکه ایوب جهت تادیب رحمه و موجب مناجات
آنجناب مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته اند و چون راقم سطور در مقام اختصار است
برایراد یک روایت که مختار اکثر اصحاب است قناعت نمود امید آنکه
بزرگان خورده برخوردان نگیرند • القصه چون دعای مذکور بر زبان همایون
ایوب صبور جاری گشت زمان زحمت منتهی شده و او را راحت رسید
جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین نزول نمود و ایوب را فرمود که ارکض
برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و آنجناب قدم شریف بر زمین زده
از زیر پایش چشمه آب بر جوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن
چشمه شسته و از آن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت
تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه برجاست و هر بیماری
که از آب آن می آشامد سقم او بشفا تبدیل می یابد و من در سال [illegible]
بدان چشمه رسیدم و از آن آب آشامیدم القصه بمقارن تندرستی ایوب علیه السلام
رحمه که جهة سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود باز آمده ایوب را نشناخت

و پرسید

٨٦

و پرسید که آیا حال آن مریضی که درین ویرانه افتاده بود چه شد
جبرئیل فرمود که اگر او را ببینی می شناسی و ایوب علیه السلام
خندان گشته رحمه دانست که آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج و مسرور شد
و ایوب علیه السلام بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریک بهم بسته
بر بدن رحمه زد تا در سوگند که خورده بود حانث نشود و کریم عطابخش
نوبت دیگر اموال بی قیاس و اولاد ارجمند بدان پیغمبر شکور عنایت
فرمود و در روایتی آنکه همان فرزندانش را بحال حیات آورد و در خانه
آنجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ زرین بارید در تاریخ طبری مسطور است
که ایوب علیه السلام در اواخر ایام حیات از جمله اولاد خود حزقیل را
وصی ساخت و حزقیل بمرتبه نبوت رسیده ذو الکفل لقب یافت
و نیز ایوب را پسری بود بشر نام و او نیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی
شده هفتاد و پنج سال عمر یافت و الله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع
والمآب **ذکر شعیب علیه السلام** شعیب اسمی است عربی و به لغت سریانی
آنجناب را یثرون میگفتند و طلاقت لسان و فصاحت بیان آن پیغمبر عالی
شان بمرتبه بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی

مسطور است که پدر شعیب یوبب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسبت
شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می پیوست و مادرش در سلک
بنات لوط علیه السلام منتظم بود مسماة بمیکا و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح
پیغمبر است علیه السلام و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشانرا
اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هشت سال
امتداد یافته بعد از هلاک قوم موسی علیه السلام فایز گشت و چون بین این
مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگر حیات یافته در سلک
دولت و صحبت کلیم بریاض جنت شتافت و بعضی از مورخان عمر آن پیغمبر
عالیشانرا صد و چهل سال گفته اند والعلم عند الله تعالی ذکر شمه از قصه
اهل مدین و هلاک گشتن ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن اکثر علما و اخبار انبیا
بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب الایکه فرقه اند و ایکه بلغت عرب موضعی را گویند
که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و آنجماعت با خود بت پرستی در مکاییل
و موازین سبیل ناراستی مسلوک داشتندی و دراهم و دنانیر مغشوش رایج کرده
اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشانرا بدین قویم و ملت
ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم دعوت فرمود جمعی که از حلیه فراست و کیاست

بهره ور بودند

بهره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر در مقام مجادله و معارضه آمده
و ثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می آزردند
و چون شعیب علیه السلام ایشانرا از عذاب منتقم جبار می ترسانید تمسخر نموده
تقاضای نزول عقاب میکردند لاجرم خطیب الانبیا دست دعا برآورده گفت
ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین و حضرت مجیب الدعوات
این مسالت را شرف اقتران داده در مدین گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم
بی دل قت شده بفضای صحرا شتافتند و نظر ایشان برابر پاره افتاد از تاب
بسی آب التجا بردند و در آتشی از آن ابر بر مفارق آن گمراهان باران شد و همه را خاکستر گردانید
و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع آواز صیحه جبرئیل
بنار جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار و هفتصد نفر بودند از شر و اثر آن قوم
بد اختر نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و با مکان زمانی آن مکانرا
معمور و آبادان ساختند ذکر موسی و هارون علی نبینا و علیهما التحیة والتسلیم
باتفاق مفسران دانشور و متبحران خبرت سیر موسی پیغمبر در
سلک اعاظم انبیا اولوالعزم منتظم بود و برادرش هرون نیز تاج وهاج
رسالت بر سر نهاده جناب موسی را معاونت و معاضدت مینمود و بلغت عبری

آب را مو گویند و درخت را شی بشین معجمه و چون جناب موسی را چنانچه مذکور
خواهد گشت در حین طفولیت کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافتند
نامش را موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله بدل گشت
و لقب موسی کلیم الله است اما هرون بلفظ عبری مستنع و بعضی را گویند و چون
هرون بدین دو صفت موصوف بود موسوم باین اسم گشت و لقب هرون وزیر و امام
و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود
و قیل عمران بن یصهر بن قاهث و ایضاً نسبا در موسی که یوخابد نام داشت
بلاوی می پیوست و هرون یک سال یا دو سال علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود
موسی کلیم علیه التحیة و التسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت هجرت از مصر در حجره
تربیت آسیه امراة فرعون بسر برده کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید اما
بنابر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون
ضمناً بامر معروف و نهی منکر میپرداخت و در آن اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان
قبطی را مشتی زد و آن شخص بزمین افتاده روی به بئس المهاد نهاد و از این معنی بر فرعون
ظاهر گشته قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت کرده راه مدین گرفت و مدت ده سال
در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرموده یکی از بنات مکرمات او را در حباله نکاح آورده

بعد ازان مرا

بعد ازان مراجعت فرموده در وادی ایمن بمصر تشریف برد با هرون ملاقات
نموده هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت سی سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت
حق سبحانه و تعالی دعوت فرمودند آیات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند
و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل
از مصر بیرون رفته از رود نیل یا قلزم عبور کردند و فرعون با سپاه خود از عقب
ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون و قبطیان
واقعه میقات و نزول الواح و توریة و قصه بقر و رفتن موسی بجنگ جبابره
و کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و تلاقی موسی و خضر و قضیه تیه بوقوع
انجامید و هرون در سن ثلثین از حادثه تیه وفات یافت و موسی
در سن ثلث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم الله باتفاق
ارباب انتباه صد و بیست و دو سال بود و شریعتش نسخ ملت ابراهیم علیه السلام
نموده هو الغفور الودود گفتار در بیان طغیان فرعون و قبطیان و بقا و تسخیر جبابرهم
و ذکر کیفیت ولادت هارون و موسی علیهما السلام بروایت زمره
از ارباب تحقیق در ازمنه سابقه ملوک عمالقه را فرعون می گفته اند همچنانکه پادشاهان
روم را قیصر میخوانده اند و سلاطین حبشه را نجاشی و از آن فراعنه مصر سنان

بن عملیق بود و سنان انگسی است که دست تعدی بساره زوجه خلیل الرحمن علیه السلام
دراز کرده بالآخره از آن معصیت رجوع نمود و فرعون ثانی ریان بن الولید است
که نسب بعمرو بن عملیق می پیوست و او یوسف را علیه السلام عزیز مصر کرد و بوی
ایمان آورد و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات
یوسف علیه السلام بر تخت سلطنت مصر صعود نمود و با حیازه رسم کفر و عصیان
و اماته لوازم اسلام و ایمان پرداخته ابواب ظلم و عناد بگشاد و چون بنی اسرائیل
(بمعنی میرانیدن)
کیش و ملتش را نپذیرفتند در غضب شده ذل رقیت و غل عبودیت بر گردن ایشان نهاد
و همواره آن طائفه را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور میگردانید
و پس از آنکه قابوس رخت بزاویه نا دید کشید برادرش که ولید نام داشت
و فرعون موسی عبارت از وست رایت سلطنت افراشته بیش از برادر
در ایذا و اضرار ذریات یعقوب علیه السلام کوشید و با آنکه رجال آن قوم را بندگی
میفرمود نسوان ایشان را بمطالبه خراج میرنجانید و چون مدت بیست سال آن ملعون
که از فر الهی بی بهره بود تشیید مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد
پرداخت جمعیتی ساخته زبان بدعوی الوهیت بگشاد و ندای انا ربکم الاعلی
بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بتقدیم عبودیت

بکمال انقیاد

پیش آمده اتحاد و اسباط از قبول این امر ابا و امتناع فرمودند و فرعون تقویة
آن طائفه را بنقل احجار از جبال و امثال آن مهم دلخور بازداشت و ضعفا را
فرمود که مزدوری کرده اجرة عمل خود را هر روز قبل از غروب آفتاب بخزانه
رسانند و در ایامی که آن ملعون باهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت
نامبارک صرف مینمود شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام اشتعال یافته
تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و اثر آن بقصر خاص
او نیز رسید و از هیبت آن واقعه هائله بر خود لرزیده بیدار شد و باحضار
کاهنان و معبران فرمان داد و کیفیت خواب را تقریر کرده طلب تعبیر نمود جواب گفتند
که غالباً شخصی از بنی اسرائیل ظاهر خواهد شد که در اعدام و افنای قبطیان
کوشش نماید و در انهدام اساس مالکیت تو سعی و اهتمام فرماید بنا علی هذا
فرعون حکم کرد که پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد گردد بی اهمال
بقتل آورند و بعد از انقضای پنج سال از این فرمان و کشته شدن اطفال
فراوان بلا و وبا در میان ذریات یعقوب علیه السلام پیدا شده قبطیان بعرض
فرعون رسانیدند که مردم بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند
و پسران ایشان بموجب حکم سر بباد فنا میدهند اگر حال برین منوال گذرد دست

حسب الحکم

از قتل اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع کرده و مدار امر ترتیب امور
دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد و از کمال بلاهت حکم کرد
که یک سال نکشند در آن سال اطلاق هارون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت
بعضی از رواة اخبار آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که
اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفهٔ پاک از صلب پدر بشکم مادر
انتقال نماید بنابرین فرعون فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل
از شهر بصحرا روند که ملک از سر جریمهٔ ایشان گذشته بارهٔ آن طائفه
اصناف الطاف مبذول خواهد داشت و اسرائیلیان بحکم هرچه تمامتر
از شهر بیرون رفته آن شب بکار فرعون رسید که با منکوحهٔ خود آسیه بنت
مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و بقولی از اعقاب ریان بن الولید است
مباشرت نماید بامید آنکه آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود آید
و با این عزیمت عمران پدر موسی را که در سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب
گردانیده و بشهر درآمد و او را بحراست در قصر سلطنت تعیین فرمود چون
عروس شبستان آسمان آغاز جلوه گری کرد والدهٔ موسی که بطریق سیر
بدانجا آمده بود نزد عمران رسید و او در آن باب از استیلای شهوت منکوحهٔ خود را

نگاهداشته

نگاهداشته با وی در ورزش قربت تکیه فرمود و حرم عمران حامله شد اما آثار
اینمعنی برو ظاهر نگشت و پس از انقضای مدت حمل از کتم عدم قدم بصحرای وجود
نهاد و مادرش از وهم فرعونیان نجاری را که بعقیدهٔ محمد بن جریر الطبری
موسوم بود بجبرئیل و از آل فرعون و بر دین بنی اسرائیل بود طلب داشت
تا صندوقی بصورت تابوت تراشید و ام موسی فرزند ارجمند خود را
در آن تابوت گذاشته و سر تابوت را استوار کرده برود نیل انداخت
عنصر آب بفرمان رب الارباب آن صندوق را بجانب فرعون برد و کنیزکان
آسیه آن تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد
از مشاهدهٔ جمال موسوی مهری عظیم در دل او افتاد و فرعون را از این امر خبر داد
و آن لعین بدانخانه درآمد و موسی را دیده بکشتنش مایل شد در روضة الصفا
مسطور است که فرعون دختری داشت مبتلا ببلای برص و جمعی از اطبا و کهنه پیشه
بعد از تامل و اندیشه باوی گفته بودند که این مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که
در اوان دولت تو از رود نیل بیرون آید و چون موسی بدست کنیزکان فرعون
افتاد آن دختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو معلول مالید فی الحال شفا یافت
و امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شده عرضه داشت کردند که شخصی که

در هلاکت قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید
این کودک است لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله گشته باز بسبب التماس آسیه از سر
این حرکت درگذشت و امر اتا فرعون جناب موسوی را بفرزندی قبول کرده زنان شیردار
از برای تعهد او حاضر کرد و موسی پستان هیچ یکی را در دهان نگرفت و خواهر
موسی مریم که جهة استخبار بدانجا آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم
که از عهدهٔ تکفل او بیرون آیند و آسیه براهنمائی مریم والدهٔ موسی را طلبیده آن
غنچه گلبن رسالت را درکنار رشش نهاد و موسی فی الحال پستان او را مکیده
و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر کرده که هفته یک نوبت او را بقصر سلطنت آورد
و بعد از انقضای یکسال روزی آسیه موسی را درکنار فرعون نهاد و موسی
ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موئی چند برکنده شده و نایرهٔ خشم فرعون
انتهاب یافته حکم بقتل موسی فرمود و آسیه گفت این حرکت بنابر عدم خرد از این کودک
صادر گشت بعد ما تا یک طشت از یاقوت و دیگر از اخگر افروخته حاضر سازند
اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تاخیر منمای و اگر بطرف آتش دست دراز
کند صدق سخن من بر تو روشن شود او را مقتول گردان و چون بر آن موجب عمل نمودند
جبرئیل امین دست موسی را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت و بدهان رسانید

وزبان مبارکش

وزبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از مقام انتقام گذشته مادر موسی
او را بخانه برد و چون موسی کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید اکثر اوقات در مجلس
بهادر مملکت باز داشته جناب موسوی در غایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانید
چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و موسی در سن سی سالگی با شقفورا
آسیه جمیله درنکاح آورد و آنجناب را دو پسر در وجود آمده خرشون و ملیعا

حکایت هجرت موسی و رسیدن بصحبت شعیب علیه السلام بصحت پیوسته که جناب
موسوی را بنا بر مناسبت جبلی همواره خاطر عاطر برعایت جانب بنی اسرائیل
راغب و مایل بود و پنهان از فرعون درباره آن طایفه مکرمت و التفات میفرمود
و در آن اثنا روزی که تنها براهی میگذشت دید که قبطی دست در اسرائیلی زده
بروتعدی مینماید و نزدیک بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست از این
شخص بازدارد و آن نابکار بمجرد یک مشت از پای در افتاده روی بصدر
جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بجانب مراجعت نمود
و در آن روز هیچکس نتوانست که قبطی را که کشت و روز دیگر موسی بغیر جهة استعلام
اخبار خوفناک از منزل همایون بیرون آمده همان اسرائیلی را با قبطی در زد و خورد
دیده متوجه او شده گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دی روز کسی را بقتل آوردی

دیروز

بعد از استماع این سخن از اسرائیلی باز داشته به درگاه فرعون دوید و کیفیت
واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرمود شمعان با جبرئیل نجار موسی را
از آن حال اخبار کرد و آنجناب از مصر شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از
وصول بسر چاه آن قریه مشاهده نمود که جمعی کثیر از رعات با اغنام و مواشی
بر سر چاه جمع آمده جهت کشیدن آب ازدحام بوقوع انجامید و دو ضعیفه با گوسفندان
خود دورتر از ایشان ایستاده انتظار تفرق مردم میبردند و آن راعیان اغنام و چهارپایان
خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بدان عورتان نکردند
و موسی بر آن هر دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار فرمود جواب دادند
که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب ضعیفی تا کنون این قریه هر روز از فضلهٔ آب مراعی مردم
دفع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی علیه السلام متاثر گشته بر سر چاه رفت و سنگی را
برداشته و دو دلو در چاه فرو گذاشته گوسفندان آن زنان را سیراب ساخت و باز آمده
و بنفس نفیس رخت اقامت بسایه درختی کشید و چون بنات شعیب بخانه خود
رسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند دختر بزرگتر از عقب موسی
فرستاد و کلیم الله اجابت نموده شعیب از حرکات و سکنات موسی امارات
سعادت و اقبال تفرس فرمود و او را بمناکحت اجل بنات خود امیدوار ساخته

کابین آن عفیفه را

کابین آن عفیفه را بر هشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت بده سال
رسد از جانب جناب موسی مکرمتی باشد و کلیم الله میان بخدمتکاری بسته بعد از
گذشتن هشت سال دختر مهتر شعیب را که مسماة بصفورا بود بحبالهٔ نکاح
در آورد و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه عزم مراجعت کرده
و شعیب بشرف رخصت ارزانی داشته رمه گوسفند بموسی علیه السلام
انعام فرمود و اشارت بخانه نموده گفت آنجا عصاها هست یکی را جهت خود بردار
ارباب اخبار آورده اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته بصورت انسان
نزد شعیب آمده عصایی بودیعت نهاد و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر
در آن خانه مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را ببرداشتن یک عصا
امر نمود کلیم الله بخانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون بیرون آورد
شعیب که چشمهای مبارکش حلیهٔ بینایی نداشت آن چوب را مساس کرده گفت
این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است و دیگری برگیر موسی باز بخانه رفت
و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقاً باز همان عصا بدستش
در آمد و شعیب ازین صورت واقف گشته گفت تو بتصرف این عصا انسب و اولی
مینمایی برخیز و در ضمان سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه

عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی را الشبانی باز داشت
بدست مبارکش افتاد برخی درین باب روایات دیگر ایراد کرده اند که
تفصیل آن موجب تطویل است و ایضاً طول عصای موسی و آنکه آن
چوب از کدام درخت بود مختلف فیه است و در روضة الصفا روایت
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که آن عصا ده گز داشت و طول آن
ده گز بود از چوب آس و آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت آنرا
همراه آورده بود و شعیب را علیه السلام معلوم بود که آن چوب نصیب یکی از بنی اسرائیل
خواهد گشت و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج اول
شجره ایست که بر جویبار نمود بالا کشیده والعلم عند الله تقدس و تعالی

گفتار در بیان [illegible] موسی [illegible] بوادی ایمن و به تشریف [illegible]
بنبوت فایز شده است

چون جناب موسی شعیب را علیهما السلام وداع فرموده متوجه مصر گشته پنج روز مسافت نمود شب ششم
در وادی ایمن فرود آمد و در آن منزل ابری سیاه در فضای هوا
هویدا شده شدت برودت موسی و متعلقانش را در یافت و منکوحه الحجاب
هر چند سعی کرد که آتشی برافروزد میسر نشد و در آن اثنا در جانب طور سینا

روشنائی بنظر کلیم الله در آمده اصحاب بتوقف امر نمود و خود بقصد آوردن آتش
عصا بر گرفت و چون باد بدان جانب در اهتزاز آمد در روضة الصفا
مسطور است که از منزل موسی تا محلی که سواد بصر فروغ اثرش بر بیاض
آن روشنی محیط شد دوازده فرسنگ بود و آنجناب بوسیله کمال
نفس و قابلیت روحانی آن مسافت را بطرفة العین طی نمود و چون
نزدیک بآن روشنی رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز بکوه اثیر
کشیده است و موسی چند اهتمام فرمود که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست
از جسم قصد مراجعت کرد مقارن آن حال آوازی شنید که یا موسی
کلمه لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست هیچکس ندید و آن ندا تکرار یافته
در کرت سیوم موسی گفت که تو چه کسی که کلام تو می شنوم و ترا نمی بینم
خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین و انا ربک یا موسی و کلیم الله
بسجده افتاد چون سر بر آورد آوازی آمد که پیشتر آی ای موسی
و کلیم الله در غایت وحشت بجانب درخت روان شده بخلع نعلین مامور گشت
و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه در سلک تحریر کشیده اند
که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را

در وادی طور سینا مشمول نظر لطف و مرحمت گردانیده لباس نبوت پوشانید و
آیات بینات و معجزات ظاهرات ارزانی داشته تخت پرسید که چیست
در دست تو ای موسی کلیم الله جواب داد که هی عصای اتوکؤا علیها واهش بها
علی غنمی ولی فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی
آنرا انداخته اژدهای عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نمود و ترسید که
مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم الله با تسکین
تسکین گرفتن اژدها گرفت تا باز عصا شد بعد از آن قادر بیچون معجزه واضحه
دیگر حامل موسی پیغمبر را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه دست در جیب بردی
برآوردی باز کف دست حق پرستش در لمعان آمدی چنانکه بر پرتو آفتاب
غالب گشتی و چون نفس نفیس موسوی قوت تمام و تمکن لا کلام یافت
بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مامور آمد و التماس طلاقت لسان و فصاحت
بیان و انشراح صدر و افصحیت و بودن هرون در امر نبوت شریک
و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر جناح استعجال
بجانب اهل و عیال شتافته هنگام سحر بدیشان ملحق شد و فی الحال متوجه
مصر گردید و روایتی آنکه هرون بحسب وحی سماوی از قرب وصول برادر

اگاهی یافته

اگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر اخوین دیده بدیدار
یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند و قولی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر
درآمده در خانه والده نزول نمود و هرون را از حقیقت احوال اعلام فرمود
و صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر فرعون شتافتند در روضة الصفا مسطور است
که هفتاد سور محیط مدینه فرعون بود و در میان هر دو سوری قری و مزارع معمور موجود
و هفتاد هزار مرد جبار در هر یکی از آن مواضع بسر میبردند و در گرد باغ
و قصر خاص فرعون انهار و اشجار بسیار بود و سباع ضاره در آنجا مسکن
داشتند و آن باغ یک راه داشت که ممر آمد شد مردم بود و اگر کسی از آن
طریق اندکی انحراف نمودی بچنگال شیران ژیان گرفتار گشتی و چون موسی
و هارون بدروازه اول آن شهر رسیدند آنرا بسته یافتند موسی عصا
بر در زد و فتح الباب میسر گشته نسبت سایر ابواب همین عمل بجای آوردند و بعد از
وصول بدرختان گرد باغ مجموع سباع از مهابت آواز مولوی منهزم شده
هر یکی ببیشه گریختند و موسی و هارون بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای او را
بر زمین انداختند در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که چون موسی و هارون
بدرگاه فرعون آمده باز نیافتند موسی عصا بر در کوفت زد و صدای مهیب ظاهر شده

از خوف آن موی و سر و ریش فرعون سفید گردید و بتعلیم هامان که وزیرش
بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه از آن زمان باز پیدا شد بروایت وهب
بن منبه موسی علیه السلام در چهارم ذو الحجه بباب القصر رسیده در کوفت
خبر او را فرعون از سحره خود شنید و بقول محمد بن اسحق بعد از آنکه دو سال
موسی و هرون آنجا بود فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت و علی کلا التقدیرین
در محلی که هامان و عظما و امرا و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار
آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام بر آن مقام درآمد
فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی
و بیگناهی را کشته بصوب بادیه شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن
شخص نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی که باو رسد از پای درخواهد آمد
آنگاه کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده از ایذا و اضرار
بنی اسرائیل نهی نمود و میان ایشان قیل و قال و جواب و سؤال بوقوع انجامید چون
موسی گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن ارزانی کرده
فرعون گفت فأت بها ان کنت من الصادقین و موسی عصا انداخته فی الحال
آن چوب اژدهایی در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند

بر زبر یکدیگر افتادند

و بر زبر یکدیگر افتادند چنانکه بروایت وهب بن منبه بیست و پنج هزار کس در آن ازدحام
جام محنت فرجام هلاکت درکشیدند و فرعون در تحت تخت گریخت و از کلیم الله
دفع آن بلیه را مسألت نمود مشروط بآنکه بجای متابعت پیش آمده دست
از ایذای بنی اسرائیل باز دارد و موسی علیه السلام اژدها را گرفته آن ثعبان
بحالت اصلی معاودت کرد و کلیم ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای جلیسان مجلس تاب نظاره
آن نیاورد چنانکه همه بروی در افتادند و از انفاس اغماض آن نمودند و موسی
و هرون علیهما السلام آنروز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون
با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده و همگنان تسخیر موسی را
علیه السلام بسحر منسوب ساختند و صلاح در آن دانستند که ساحران مملکت را جمع کنند
تا در مقام معارضه جناب موسوی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از جمع ساحره که
بروایت اکثر هفتاد هزار و بقول اقل هفتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت واقعه را
با ایشان در میان نهاد و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا [illegible]
اختصاص یابید امرای سحره که بعقیده محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند [illegible]
و حطحط و مصفی نام داشتند با اتباع اکثر قبول بر دیده نهاده در مقام معارضه
آمدند و چنانکه در تفسیر ابو الفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل مار تراشیده

محبوس ساختند و درون آنرا پر سیاب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود

فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی

و هرون علیه السلام در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند

و آن جماعت را از وضع احوال و استماع مقال آن دو بزرگوار تردد پیدا شد

که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هرون بر زبان آوردند که

اگر غلبه شما را باشد ما عاشیه متابعت بر دوش گیریم و اگر ما غالب گردیم

فرعون خود داند که چه می باید کرد و بعزت فرعون امیدواریم که استیلاء مارا

باشد آنگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را در آن صحرا انداختند

و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده آن چوبها را متحرک ساخت و خلایق را از زمین آن

وهمی عظیم روی نموده پای در طریق هزیمت نهادند و خاطر مولوی ترسید که

مردم منهزم او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی

و الق ما فی یمینک و موسی عصا افکنده بدستور معهود اژدها شد و جمیع چوبها

و ریسمانهای سحره را فرو برده قصد خیمه فرعون نمود و آن مخذول بسرا سیمگی متحرک گشته

قرار بر فرار اختیار کرده خلقی بی نهایت بر زبر یکدیگر افتاده لکد کوب اقدام ابلا

و محنت شدند و چون موسی عصا برداشت سحره از تعینهای خود اثر ندیدند جمیعت

و آیین اسلام

وآیین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر ضمائر ایشان ظاهر شده بسعادت ایمان

دریافتند و چنانکه در قرآن مجید بذکر آن ناطق است بحکم فرعون شربت شهادت چشیده

بریاض جنت شتافتند گفتار در شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتار

شدن فرعونیان به سبب بعضی از عقوبات جبار منتقم

در نسخ معتبر بنظر این ذره احقر در آمده که چون فرعون بر طبق کریمه لاقطعن ایدیکم

وارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین مومنان سحره را دست و پا بریده شربت

شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تا آن زمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعون

در آن باب الحاح کرده و بابیان احتجاج در نبوت موسی و هرون قیام نموده فرعون را

بقبول ملت بیضا تحریص نمود و فرعون کینه که از آن ضعیفه بواسطه تربیت موسی در سینه داشت

ظاهر کرده بتعذیب او فرمان داد و چون اشتداد عقوبت ظلمه درباره آسیه بدرجه کمال رسید

بزبان حال و قال مناجات فرمود گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من

فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین و این مسالت شرف قبول یافته ملائکه عظام

روح پرفتوحش را محفوف بانوار حضرت رؤف بمقام راحت و سرور رسانیدند

و چون فرعون خاطر لئیم از قتال بنی اسرائیل جمع ساخت و دید که جمعی کثیر از قبطیان بموسی

ایمان آورده اند سایر قبطیان را فرمود که بنی اسرائیل را بسیار تعذیب باید

وکوزه بموجب خبر موده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام والتحیه زبان
باستغاثه گشودند وجناب کلیم از انقیاد وتسلیم فرعون وقبطیان مأیوس گشته
بر ایشان دعا کرد لاجرم وفود بلایا از حضرت خالق البرایا متعاقب ومتوالی شد
ونخست مدت سه سال به بلیهٔ قحط وغلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان
که بروایت اکثر واشهر کثرت بارندگی بود معذب شدند آنگاه هفت روز
ببلای ملخ وهفت روز دیگر بمحنت قمل که بقول اشهر عبارت از شپش است
در تعذیب افتادند واز بعد آن بمثابت هجوم ضفادع گرفتار گشتند وچون بمجرد
مشاهدهٔ این معجزات عناد واستکبار کفار لئیم منافیست آب نیل برایشان
خون شد بمثابه که از یکطرف اسرائیلی آب صافی می آشامید وقبطی خون ناب
میچشید جام می وخون دل هر یک بکسی دادند در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد
وهر یک ازین آیات که ظاهر میشد فرعون واتباعش بموسی پیغام میفرستادند
که اگر بدعای تو این بلا از ما دفع شود مجموع ایمان آوریم وچون بموجب التماس موسی
علیه السلام والتحیه آن گروه بی عاقبت عافیت می یافتند بدستور معهود در کفر
وضلالت غلو می نمودند آورده اند که نوبتی فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی جازم
گشت وآنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعا فرموده تا تمامی اموال ارباب ضلالت

جمود ابدان

مبدول بسنگ شد ودیگر باره فرعون کلیم الله را بآوردن ایمان وعده کرده
موسی دعا فرمود تا آن اجساد بحالت اصلی معاودت نمود وآن سنگدلان
همچنان بر کفر ثابت قدم بوده گفتند ای موسی هر چند تو ازین گونه
آیات ومعجزات نمائی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد وبعضی گویند هرگاه
فرعون قصد اطاعت موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم بدار
که بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی گردن بطوق عبودیت درآری
وفرعون بسخن او از جادهٔ مستقیم دور افتاده بعذاب جحیم گرفتار شد
بروایت اشهر واصح بلیات مذکوره در مدت سه سال ویازده ماه بسمت ظهور یافته
وبنای صرح هم در آن ایام بوقوع پیوسته وکیفیت این قضیه چنان بود
که فرعون بزبان آورد که من میخواهم بآسمان روم واز خدای موسی
خبری یابم واین اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت آن
بی سر وسامان بنای عمارتی در غایت رفعت مشغول شد وخشت پخته اختراع نمود
وبعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب تفسیری هزار ودویست ارش ارتفاع
داشت فرعون در آنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه
میکرد لاجرم خایب وخاسر بپایان آمد وهمان لحظه صرح بجنبهٔ رسیدن جبرئیل

علیه السلام والتحیة قطعه قطعه گشته هر پاره بجائی افتاد و هر استاد و مزدوری
در آن بنا کار بود روی به بیابان نهاد

در بیرون رفتن موسی علیه السلام با بنی اسرائیل از مصر و غرق شدن فرعون [illegible] در بحر نیل

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلم روز بروز در تزاید بود موسی علیه السلام بخروج از مصر
مأمور شده روان شده رؤسا و اشراف و اسباط را اعلام [illegible]
امر فرمود و بنی اسرائیل تا مدت یکماه هرچند تهیه بیرون رفتن میکردند مانعی
دست میداد و جناب مولوی از آن جهت توقف استفسار نموده چنین بوضوح پیوست
که سبب عدم تیسر آنست که یوسف صدیق صلوات الله علیه وصیت فرموده بود
که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبره
آبا و اجداد دفن کنند و بنا بر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست در تکاپو
افتادند بالاخره بدلالت عجوزه که چهل سال تابوت صدیق را در رود نیل یافتند
و بعد تمام استعداد اولو نموده بیر ایمای قبطیان را بهانه عروسی عاریت کردند
و جهت علامت خروج هریک بنی اسرائیل از خون حلال ذبحی بدر آورده
کف خون بر در خانها کشیدند و در نیم شب نهم محرم از مصر بیرون رفتند و بعقیده
علمای یهود آن شب پنجشنبه بود پانزدهم ماه نزدهم نیسان و چون اسرائیلیان

از کمال

از کمال استعجال جهت توشه نان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه که قریب [illegible] باشد
عید الفطیر خوانند و تعظیم آن را لازم داشتند القصه موسی بعد از خروج
از مصر بعرض سپاه قیام نموده و بقول طبری سیصد و بیست هزار مرد در شمار آمد
آنگاه در طی مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم بفی زمو بود و قریب بکنار نیل
فرود آمدند و صباح روز نهم محرم الحرام که کفار شقاوت فرجام از خواب غفلت
بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطه فقدان زیورهای خویش فریاد
و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون
باجتماع سپاه فرمان داد و بجهت وبائی که در آن روز در میان قبطیان
واقع شده بود نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نمایند اما چون روز عاشورا که
بتحقیق نزدیک بشام رسیده بود با لشکر بیقیاس که بروایتی عدد ایشان بیشتر از هزار هزار
هزار و هفتصد هزار نفر میرسید از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت هرچه تمامتر
در حرکت آمده بعد از قرب وصول بموسی کلیم الله بموجب وحی عصا بر دریا زده
شوارع بعدد اسباط منقسم بر دوازده کوچه شد آب از اطراف خود مرتفع
گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب آن حال فرعون بکنار دریا رسید
و آب را بدان منوال دیده اندیشه مراجعت کرد و هامان با ضلال همان اسب در نیل راند

وجبرئیل بر مادیانی سوار در مقدمهٔ سپاه او بدریا در آمد و چون تمامی جنود فرعون
بدریا در آمدند اجزای آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آن حالت
که فرعون صورت موت را مشاهده کرد گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به
بنو اسرائیل و بنابر آنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک
در دهانش ریخته گفت الآن وقد عصیت من قبل وکنت من المفسدین در کتاب التفاسیر
مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصان تمام یافته قبطیان
نزد فرعون رفتند و تزاید آب را مسألت نمودند و فرعون در کنار رود نیل از خدم و حشم
جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از کریم بنده نواز افزونی
آب را سؤال نمود و باری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد گفت
ای فرعون چه پیشه سزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود
و بعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال
صحیفه نوشت باین منوال که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب من ریان
ان جزاء العبد الخارج من طاعة سیده الکافر لنعمه ان یغرق فی البحر و جبرئیل
آن نوشته را از وی ستانده در حین غرق شدن بنظرش در آورد بالجمله
در آن زمان که فرعونیان از زمرهٔ آب بآتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات

یافتند ده

یافتند ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی
و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیهٔ روز را با مساک گذرانیدند
و جسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل
صادر شده بساحل بحر افتاده ملابس و تجملات ایشان بنی اسرائیلیان تاراج
نمودند و هر چند موسی ایشانرا از این فعل منع کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار
مسطور است که فرعون اشقر اللون بود و لبان متراکم و اقرع و ازرق بود
و اعرج و کوتاه قامت با وجود عیوب مذکوره علت برص نیز داشت و بشکل حیوانات
و مدار موی بسیار را از نشستگاه او بر آمده بود و مع ذلک از کم سعادت
دعوی ربوبیت نمود نقلست که چون خاطر الوالعزم موسی از جانب فرعون
فارغ شد در دوازدهم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد و تا جهات
و متملکات قبطیان را در حیطهٔ ضبط آورد و یوشع آن مهم را بر حسب دلخواه فیصل داده
شخصی را هم از آن قوم حاکم بلده ساخت و مراجعت کرد بموسی علیه السلام
پیوست آنگاه موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع منازل
مینمود و قطعهٔ ابر پیدا شده بر سر آن قوم سایه می انداخت و شب عمودی
از نور در مقدمهٔ ایشان بسمت طور می یافت و بدان وسیله طی مسافت بر ایشان

اشان می شد و در اثنای آن راه بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که
بصورت گاو و گوسفند بتان ساخته می پرستیدند و پس از مرور ایام القصه
نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت قیام نمائیم
کلیم الله از شنیدن این سخن غضبناک شده گفت اغیر الله ابغیکم الها وهو فضلکم
علی العالمین و آن جاهلان از ملتمس خویش پشیمان گشته عذر اعتذار بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی علیه السلام به کوه سینا و نزول الواح و [illegible]
[illegible] و [illegible] سامری را بنی اسرائیل بکرات بعرض

موسی علیه السلام نزاید التسلیمات رسانیدند که ما را شریعتی مجدد
می باید تا بمقتضای آن عمل نمائیم و آنجناب این ملتمس را بدرگاه احدیت عرض کرد از آنجا
خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روز روزه دار تا این سؤال بعز قبول
یابد و موسی هارون را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب
سبیل گسیل فرمود و بنفس نفیس با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل باطراف طور
در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره ذی القعده تا سلخ ماه مذکوره
بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذو الحجه را بآن منضم گردانید کما قال
عز و علا وواعدنا موسی ثلثین لیلة واتممناها بعشر و کلیم الله در صبح

چهل و یکم با هفتاد

چهل و یکم با هفتاد نفر بکوه طور بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت و ابری
رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علام بی زبان
و بی کام با جناب کلیم علیه السلام در تکلم آمد و الواحی که توریة برآن مکتوب بود
ارزانی فرمود و موسی در اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار گشته
خطاب رسید که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف
ترانی و موسی بجانب کوه نگریسته پرتو جلال لایزال بر جبل تجلی فرمود کوه از هیبت
پاره پاره شد و موسی از هوش رفته چون افاقت یافت بقدم انابت
و استغفار پیش آمد در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن
هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام
آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم ادای شهادت
نمائیم و کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته بار دیگر ابر رقیق پدید آمد و موسی را
با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرفراز گشته چون
حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که تا ما معاینه خدا را نبینیم بنبوت تو
اعتراف ننمائیم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید همه را
خاکستر گردانید موسی علیه السلام چون این حال مشاهده فرمود بترسید که بنی اسرائیل

او را لقب آنجماعت تهمت نمایند لاجرم حیات ایشان را از حضرت ایزد تعالی
مسئلت نمود و گفت که رب لو شئت اهلکتهم من قبل وایای یعنی ای
پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما
از مصر قوم مرا نیز هلاک میساختی و بنابر آنکه موسی علیه السلام باخبار خداوند
علام دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله پرست
شده اند باز در مقام مناجات گفت که اتهلکنا بما فعل السفهاء منا آیا هلاک میکنی
ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی بعبادت گوساله و بعضی از مفسران
گفته اند که مراد از فعل سفهاء درین آیت جرات آن هفتاد نفر است در طلب رویت
ان هی الا فتنتک نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلای تو مر بندگان را
یعنی این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رویت کردند و از گوساله
سامری آوازی پدید آوردی تا او را بنی اسرائیل بالوهیت قبول
نمودند القصه حضرت عزت آنجماعت را بدعای موسی کمال حیات باز آورد
و ایشان از گفتار خویش نادم شده استغفار نمودند و چون موسی از طور سینا
بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناک با ایشان ملاقات فرمود
تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر

از اهل عراق

از اهل عراق و قوم بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمودند و او در زمان
نبوت موسی علیه السلام والتحیة بمصر آمده بسعادت ایمان یافت و در آن
وقت که بنی اسرائیل التماس کردند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة سامری
کمال بلاهت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت
در وادی ضلالت می توان انداخت و چون موسی علیه السلام از آنکه
با قوم وعده فرموده بود چند روزی زیاده در کوه طور توقف نمودی بنی اسرائیل
مضطرب شده هارون را گفتند خلف در وعده موسی بوقوع انجامید و میدانیم
که کلانتران ما را کجا برد و از آن می اندیشیم که ایشان را کشته باشند سامری
که این سخنان را شنید مجال شیطنت یافته گفت ای قوم من میدانم که
موسی چرا دیر می آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگوی سامری گفت
این سخنان را بسبب ملابس و اسلحه و حلی فرعون و قبطیان که بشما بخلاف رای موسی
منتقل گشته خدای آنحضرت رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته
تا از آن مدت با فرماید قوم بلای نازل گرداند نباشد اکنون مصلحت آنست که
از سر آن احوال در گذرید و بی شبهه چون بر موجب عمل نماید کلیم الله مراجعت
فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جا داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند

در جای انداختند و سر چاه را استوار ساختند و بعد از دو سه روز
کرت دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهد آمد
تا وقتی که آن اموال را نگذارید و نسوزید تا زنان یهود ادای سامری را
مستصوب شمرده سر آن چاه را باز کردند و آنچه غنایم سوختنی بود در آتش
انداخته اجناس گداختنی را تسلیم سامری نمودند تا بصناعت صیاغت
که میدانست بگذارد و آن ضال مضل طلا و نقره را بر هم گداخته گوساله
ساخت و کف خاک که از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود در جوف
آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله زرین صدای ظاهر شد و بقول
اجزا آن هیکل متحول بگوشت و پوست و پی و استخوان گشت و چون این صورت
غریب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما
و موسی است او را عبادت کرده التماس نمائید که موسی را بمیان شما باز گرداند
و یهود از فریب یافته کمر بگوساله پرستی بر میان بستند مگر دوازده هزار از اسباط
یوسف و ابنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب فرمودند و هرون علیه السلام هر چند
اهل طمع را از آن امر شقاوت انجام منع کرد مفید نیفتاد و چون موسی
بمیان قوم رسید هرون را معاتب ساخته از غایت غضب الواح اخبار را

دادمی از دانیق

بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و موی برادر را گرفت بسوی خود
کشید و هرون بیگناهی خود را ظاهر گردانیده موسی عذر او پذیرفت
و دست دعا برآورد که رب اغفر لی و لاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت ارحم
الراحمین و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار برگشادند
و موسی علیه السلام سامری را طلبیده و منی طلب گردانیده دعا فرمود تا عقلش
زائل گردید و سر در بیابان نهاده مدت العمر با هیچکس انس نگرفت در یکی از
تفاسیر بنظر این ذره حقیر در آمده که موسی صلوات الله علیه نخست قتل سامری فرمود
اما جهت صفت سخاوت وجود که در ذات سامری موجود بود حضرت باری جناب موسی را
از کشتن او منع نمود آنگاه موسی علیه السلام سامری را گفت که فاذهب فان لک
فی الحیوة ان تقول لا مساس لاجرم بر فرق ناس ملاقات و مکالمه با سامری حرام
گشت و اگر بی اختیار کسی را با سامری ملاقات اتفاق افتادی هر دو در تب سوختندی
و بعضی گفته اند که این خاصیت تا غایت در میان ذریت او باقی است القصه گوساله
پرستان بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن فعل شنیع نادم شدند
و طلب آمرزش کردند حکم الهی صدور یافت که طایفه که بدان فعل مذموم نپرداخته اند
گوساله پرستان را بقتل آورند تا گناه ایشان آمرزیده شود و زمره از آنجماعت

متغیر شده موسی علیه السلام گوساله را سوخته و خاکسترش را بدریا انداخته
تا تمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بنابر مشیت الهی هر کس
گوساله پرستیده بود نقطهٔ زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر
بفرمان حی اکبر شمشیرها کشیده آغاز سر افشانی کردند و موسی و هرون با جمعی
از صلحا بسجده افتاده عافیت آن جماعت را از حضرت کبریای سبحانی
مسألت نمودند و بقول اکثر سیصد و بیست هزار نفر و بروایت اقل هفتاد
هزار کس کشته گشته بعد از آن تیغهای قاتلان کارگر نبود و کیفیت واقعه را بموسی علیه السلام
عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیه السیف شده از جرایم
ایشان درگذشت فرمود تا دست از قتل باز داشتند پوشیده نماند که روایتی است
که الواحی که در نوبت اول موسی بطور رفته بود نازل شد غیر توریة است
و آن عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت و آن روز را
یهود یوم الکبور خوانند و بصوم گذرانیده تعظیم کنند و بعد از آن توریة در چهل مجلد
نازل گشت در روضة الصفا مسطور است که بروایت اصح موسی علیه السلام سه کرت
بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانید و در اربعین سیم الواح
نزول یافته مباسطت کلیم الله در بارگاه احدیت زیاده گشت بنا بر آن خاطر اش

حظور نمود که نوبت دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار پروردگار گردد و این عزیمت را
از حیز قوت بفعل رسانیده چون در آن مقام بتیسیر یا رب ارنی قیام نمود
بر وجهی که سابقاً مسطور گشت جواب لن ترانی یافت و از تجلی پرتو انوار لایزالی آن
کوه پاره پاره شد انس بن مالک گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه از آن
بمدینه افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه بمکه نازل شده
و آن ثور و ثبیر و حراست القصه چون جناب موسوی از آن التماس اظهار ندامت نموده
بانابت استغفار فرمود خطاب ربانی که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین آنگاه توریت در ده لوح که مجسم
از زمرد احضر بود بموسی کرامت شد و آنجناب بشرف اصطفا و تکلم تکلیمیه
اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود و مجمعی ساخته و الواح تسعه را ظاهر گردانیده
اوامر و نواهی الهی را بر آن جمع خواند و ایشان را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود
بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا و موسی
علیه السلام محزون و غمناک شده کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید
و جبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین کوهی از جبال فلسطین برکنده بالای سر
اسرائیلیان باز داشت و موسی روی بدیشان آورده گفت ای قوم اگر احکام

خداوندی را بقدم فرمان برداری پیش آئید ازین بلیه رهائی یابید والا
این کوه بر زبر شما افتاده هلاک شوید و یهود امتناع نموده بر اطراف دویدن
گرفتند و چون موسی نیافتند اطوار انقیاد و اراده سر بسجده نهادند اما یک نیمه
روی بجانب جبل نظر میکردند تا اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر در مقام
گردن کشی و تمرد آیند و هنوز یهود بدین طریقه سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل
رضا بقضا داده اوامر و نواهی توریت را پذیرفتند موسی علیه السلام دعا
فرمود تا بعضی از امور دشوار بر ایشان آسان شد و تمامت احکام منتشر
و سرزده حکم باز راند و آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را بجوار الی بلاد مصر برد و
تمامی آن اراضی از مشرق تا مغرب بر ایشان مسلم گشت کما قال تبارک و تعالی
و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی
بارکنا فیها [illegible] روات اخبار آورده اند که در میان بنی اسرائیل
مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادر زاده مفلوک داشت و ایشان را
کما ینبغی رعایت نمی نمود لاجرم برادر زادگان بطمع اموال عم
بقتل او آورده در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند و بر بلاس ماتم
نشسته باهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند و چون این قضیه مسمع موسی

بلوازم التیام

علیه السلام و التحیة رسید بوضوح انجامید که اگر نه صادر شده حسب الشرع حکم بقصاص
فرموده و بدین جهت اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که
دعا کن تا عالم الغیب و الشهادة خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسی وحی آمد
که گاوی را بکشید و مقداری از گوشتش بر مقتول زنید تا زنده شده از کشنده
خویش نشان دهد و چنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطق است بنی اسرائیل
آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر گشت
که گاوی پیدا کنید که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده
و آب نکشیده و کار سخت نپذیرفته باشد و در موضع نابالغ خریده بود یهود
بعد از تک و پوی و جستجوی گاو متصف باین اوصاف یافتند و آنرا
از صاحبش که جوانی فقیری پرهیزکار بود خریداری نموده و در آن امر نیز
مقدار مبالغه و مضایقه کردند که بها آن قرار یافت که پوستش را پر زر کنند
و بدین قیمت اسرائیلیان آن بقر را خریده کشتند و مقداری از گوشت او
بر عامیل زده مقتول زنده شده و نشست و چون موسی سؤال کرد که کشنده تو
کیست جواب داد که آن برادر زادگان من و کلیم الله قاتلان را قصاص
فرموده و همان لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود بعضی از اخبار گویند

که بعد از آن بقرا سوخته خاکسترش را با اولاد هارون که خلاف موسی علیه السلام
تعلق بدیشان میداشت سپردند تا هرگاه مثل آن واقع دست دهد از آن خاکستر
قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید آن معجزه در میان بنی اسرائیل
باقی بود والعلم عند الله المعبود ذکر عصیان قارون و فرو بردن [illegible]
او را با خزاین قارون [illegible] قارون که بلغت عبری او را قاروح می‌گفتند
و بسبب وفور حسن صوری منورش مینوازندند و بروایتی ابن عم جناب موسی بود
و در اوائل حال غاشیهٔ اطاعت آنجناب بر دوش گرفته بعزاره توریت
و اوراد و وظایف عبادات قیام و اقدام مینمود و صنعت کیمیا که تا آن غایت
غیر از موسی علیه السلام هیچکس ندانسته بود آموخته بدان وسیله کثرت اموال او
بمرتبه رسید که چهل استر مفاتیح صنادیق خزاین او میکشیدند
آنگاه قارون بمقتضای کلمه کریمه ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
علم بی‌نیازی افراشته دل از ادای زکوتی که بروی واجب بود طریق اهمال
مسلوک داشت و باظهار بغض موسی علیه السلام والتحیه مبادرت جسته
احکام توریة را کان لم یکن انگاشت و جمعی از جهال بنی اسرائیل را
با خود متفق ساخته هر چند جناب مولوی او را نصیحت فرمود بسمع قبول نشنود

و بالآخره زانیه را

و بالآخره زانیه را طبقی زر و جوهر داده با وی مقرر کرد که چون موسی علیه السلام
بموعظه و نصیحت مشغول گردد و عظما و اشراف بنی اسرائیل در
مجلس حاضر باشند برخاسته کلیم الله را متهم بزنا گرداند و چون موعد مجلس گفتن
موسی علیه السلام رسید و مجلس منعقد گردید قارون بتجمل و حشمت بی‌نهایت
بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز استهزا کرد و آن زن
فاسقه نیز در گوشه قرار گرفت چون مجلس گرم گشت برخاست تا بموجب وعده‌ای
که بقارون کرده بود عمل نماید اما قادر حق بر زبان او جاری گردانید که
قارون مبلغی رشوت داده که بگویم که موسی علیه السلام با من زنا کرده و اکنون
من گواهی میدهم که موسی پیغمبر حق است و از هر بدی که از من در وجود آمده
توبه میکنم کلیم الله از استماع این سخنان بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته
غضبناک شد و دست مناجات برآورد و بر قارون دعا کرد و همان لحظه جبرئیل
علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین را مطیع تو ساختیم
که هر چه خواهی درباره قارون بتقدیم رساند و موسی علیه السلام مبتهج و مسرور
شده با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخت
هر که پیرو اوست با او باشد و آنکه تابع منست از او دوری جوید و [illegible]

متوهم گشته از قارون تبرّا نمودند الّا دو کس که یکی دانا نام داشت
و دیگری ایزران آنگاه کلیم الله نزد قارون رفته گفت یا ارض خذیه
و زمین تا کعب قارون را بگرفت و قارون خندان شده بر زبان آورد
که باز این چه سحر است که میکنی موسی علیه السلام باز ارض را گفت
بگیر او را تا زانوی قارون بزمین فرو رفته آغاز اضطراب کرد و نوبت دیگر
موسی زمین را بگرفتن او امر کرد تا میان قارون در خاک فرو رفت
و او آغاز تضرع نموده گفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقاً از
فرموده تو تجاوز ننمایم و موسی علیه السلام باز بر زبان آورد که یا ارض
خذیه تا گردن قارون فرو رفت بیشتر از پیشتر لوازم نیاز و زاری
بتقدیم رسانید اما فایده بر آن مترتب نگشت و بنابر فرموده کلیم الله بالکلیه
زمین او را با تمام فرو برد و اموال او نیز بموجب دعای موسی علیه السلام از تحت الثری
نابود شد اعتقاد علمای یهود آنست که در آن قضیه از معارف و رؤسای
بنی اسرائیل چهارده هزار و هشتصد نفر تلف شدند نعوذ بالله من
غضب الله و سخطه [illegible]
[illegible] در بعضی از کتب معتبره بروایات صحیحه و عبارات صریحه

صفت تقیح

صفت تقیح و سمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیا است بیای موحده
مفتوحه و لام ساکنه و مثناة من تحت و کنیت آنجناب ابو العباس است و خضر
که لقب اوست بفتح خاء و کسر ضاد است و سکون ضاد و را با کسر و ضم خا نیز تجویز کرده اند
و بدان جهة آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی بر زمین بیضا نشست
و فی الحال سبزه از اطراف او رسته آن سر زمین رنگ سبز خضرا شد
در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که بروایتی ابو هریره بلیا را از آن جهة
خضر گفتند که بر پوستین سفید نشست و به برکت مقدم او سبز شد
و بقول مجاهد هر گاه که نماز گذاردی پیرامن او گیاه رسته صفت خضرت
پذیرفتی و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده
بعضی از اکابر علمای فن اخبار نسب شریف آن مقتدای اخیار به سام بن
نوح می پیوندد بر موجب که بلیا بن ملکان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد
بن سام علیه السلام و علمای اسلام را در باب نبوت خضر علیه السلام والتحیة
اختلاف است و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوف است
و بکثرت علم و فطانت معروف و در میان جمعی که به نبوتش اعتراف
آورده اند باز خلاف واقع شده درین معنی که آنجناب نبی مرسل است

یا پیغمبر مرسل و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه
آنجناب در زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته و دیگری آنکه بعد از فوت
خلیل الرحمن باندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سیم آنکه میان
ابراهیم خلیل و بعثت آنجناب مدتی ممتد بوده باتفاق جمهور فضلاء موفور
الاستحقاق خضر علیه السلام تا غایت زنده است و فوت نشود مگر در اواخر
ایام انقضاء عالم فنا و چنانچه در ضمن حکایت ذوالقرنین اکبر سبق ذکر یافته
بقول مشهور خضر در سفر ظلمات مقدمهٔ او بود و تا بشامیدن آب حیات
فایز گشته آن صورت جهة طول اوقات عمر شریفش شد و سبب ملاقات
موسی با خضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت
بنی اسرائیل قیام نموده بعقد او نعم و الطاف سبحانی که در باره او
وقوع یافته میسره بود می پرداخت در آن اثنا شخصی برخاست گفت
یا کلیم الله ما را خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین را از تو
بنده عالم تر هست یا نی موسی جواب داد که گمان من آنست که حالا خدای را
در بسیط غبرا بنده عالم از من نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه
بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی توجه دار که ما را بندگانست از بندگان جود.

بوده آ

چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین
دانا تر از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم علیه السلام گفت
خداوندا مرا باو که راه نماید وحی آمد که طعام توراهنمای تو باشد آنگاه موسی
با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان بر داشته
روان شدند و بعد از سه روز قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه آسوده
در وقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند و از اثر فیض خضر
ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت و روز دیگر که موسی از یوشع طعام
طلبید یوشع گفت دوش که نزدیک بآن صخره منزل گزیدیم ماهی را فراموش کردم
و ما انسانیه الا الشیطان و موسی علیه السلام مرافقت کرد خضر گفت که
تو با من صبر نتوانی فرمود زیرا که ممکن است که من از روی علم بامری قیام نمایم
که بحسب ظاهر مکروه باشد و حقیقةً متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظهٔ فعلی
آن کرده از مآل حال غافل باشی و بعدم انکار و اعتراض پیش آیی موسی
گفت ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر
میل مصاحبت من داری باید که از سوانح وقایع اصلا سوال نکنی تا من
ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آن دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شده بقول

جمهور علما، یوشع بن نون به بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام
به کشتی درآمدند خضر آنرا سوراخ کرد و فریاد برآورد که ای قوم بر سبیل التعجیل
مرمت سفینه بجای آورید و کشتیبانان چوب پاره بر آن سوراخ دوختند موسی
بزبان اعتراض گفت کشتی مردم را معیوب ساختی و چندین کس را در تفرقه انداختی
چه معنی دارد خضر علیه السلام گفت نگفتم که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله
بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سوال بنابر نسیان از من صدور یافت
و چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصوره که بروایتی حیسون نام داشت
نمودار گشت و خضر علیه السلام او را بقتل رسانید و حضرت موسی باز
بزبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام تاویل
توان کشت خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا و کلیم الله
نوبتی دیگر بمعذرت قیام نموده گفت اگر دیگر امثال این سوالات کنم بانقطاع
عقد مصاحبت اقدام فرمای بعد از آن بقریه رسیدند و با آنکه از اهل آن قریه
طعام طلبیدند هیچکس باطعام ایشان موفق نشد و در بیرون آن قریه دیوار کهنه
پیش آمده خضر بتعمیر آن پرداخت کلیم الله بر زبان آورد که چون تجدید عمارت
این دیوار را اشتغال مینمودی باری اجرة می بایدگرفت تا به بهای طعام صرف شدی

خضر گفت

خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس بعد بیان حقایق آن افعال اشتغال نموده
گفت کشتی حق جمعی از مساکین بود و گذر آن بر ملکی ظالم افتاد که اگر آن سفینه
بی عیبی باو رسیدی البته بغصب گرفتی و من آنرا معیوب ساختم تا در دست خداوندانش
بماند و آن پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام داشتند
اگر زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان در کوفت بقتل ایشان دست دراز کردی
لاجرم او را کشتم و امیدوارم که ایزد تعالی ابوین او را ولدی رشید
کرامت کند و اما دیوار از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحا بود
و در زیر آن جدار گنجی است که جهت اولاد خود پنهان کرده است و اگر آن گنج ظاهر شدی
بدست دیگران افتادی و من بتعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ مانده چون کودکان
کلان شوند میراث خویش باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ را اختلاف است
که پدر بی واسطه آن صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشتند صالح بود
یا آنکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر شق ثانی
بار خلاف واقع که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده اند
و نیز این مسئله مختلف فیه است که آن گنج زر و جوهر بوده یا چیزی دیگر و از امام جعفر
علیه السلام الاکبر مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود مجسم از طلای احمر و بر آنجا

نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یؤمن
بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب وعجبت لمن یؤمن
بالموت کیف یفرح وعجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یعرف الدنیا
وتقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و درین باب
روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست
بالجمله چون موسی صلوات الله علیه هژده روز در مصاحبت خضر علیه السلام
والتحیة گذرانید و بر حقیقت اسرار مذکور مطلع گردید آنجناب را وداع فرموده
بجانب بنی اسرائیل بازگشت وبقول اصح در آن وقت اسرائیلیان
ببلیه تیه مبتلا بودند و در روایتی آنکه آن قصه قبل از ابتلای تیه بوقوع
انجامید والله تعالی اعلم بحقایق الامور ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل
بجانب شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بر دست
موسی علیه السلام بروایت بسیاری از علمای افادت مآب
در روز هشتم از ماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل
به بلاد شام توجه نمای و ارض مقدس را از تصرف جباران و اهل ظلم
انتزاع فرمای و جناب موسوی بعد از عرض لشکری بی نهایت بآن مملکت روان گشته

و دوازده نقیب

چون قریب بمقصد نزول فرمود نقبا را که سبط بنی اسرائیل را که دوازده نفر
بودند باستصواب قوم جهت تجسس نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک بدار الملک
جباران شام رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت جهت عظم جثه درازی دیدن
باز خورده وجه آنکه عوج شنیده بود که سپاهی از مصر متوجه آن بلاد اند
و گمان برد که نقبا از آن طایفه اند همه ایشان را برگرفته در آستین یا در بغل
نهاد و پیش پادشاه خویش برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت
از آن لشکر اند که بجنگ ما می آیند و جباره نخست قصد قتل نقبا نموده آخر الامر
بمصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثه ایشان آگاه گردانند
رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مشورت کردند که حدیث عظم خلقت
جباران را با قوم در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق گشتند دو نفر با خفای
آن صورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را با یهود تقریر کردند و ایشان
از کمال خوف از امضای آن عزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند و هر چند
موسی و هارون اسرائیلیان را بتعریف فیروزی امیدوار ساختند و یوشع
و کالوب که از جمله نقبای دوازده گانه بودند حرب جباره را سهل و آسان فرا نمودند
بجایی نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون.

و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی
فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هارون علیهما السلام بجانب
اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا مسا
مصاف نمودند اما پس از آمدن لشکر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر
بر عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن
فایده بر آن مترتب نگشت و هیچ طریق از آن بیابان که در میان فلسطین ایله و اردن و
مصر بود و طول آن دوازده فرسنگ پی نبردند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده
از دغدغه ادراک خلاص شدند و چون بیرون بار جباران نزدیک رسید عوج
بن عنق پیش آمد و کلیم الله جستی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج بهمان زخم
از پای درآمده روی به بئس المهاد نهاد و موسی بجانب قوم علیه السلام بازگشته
و کیفیت واقعه را باز نموده نوبت دیگر بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب فرمود
یهود از شرع سر از دانی صورت حال و در کار خویش بعرض رسانیدند و کلیم الله محزون
و متاسف شده ابتلای اسرائیلیان ببلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت
و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی
کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که بهیات ثلج از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع

آفتاب

آفتاب بر خار مغیلان آن بیابان می بارید و بعضی گفته اند که من ترنجبین مشابه بود
اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایت است از مرغانی که یکبار گرد مثل نهب داشتند
و نزدیک به بنی اسرائیل نشسته تا آنها گرفته بذل ما یتحلل می ساختند و قیل
هی طیر کالحمام یضرب الی الحمرة فیکون بناحیة الیمن بعجب موسی که در اوقات تیه
جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره نشده و هر فرزندی که متولد میگشت با جامه بود
و چندانکه نشو و نما یافت جامه نیز موازی قامت او می افزود و چون عطش
به یهود اغالب گشته طالب آب شدند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره را
که همواره همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط
دوازده چشمه آب از آن در جریان آمد و هر سبطی چشمه را بوجود اختصاص داده
از محنت تشنگی خلاص یافتند و چنانکه در مدارک مسطور است مردمی که بدان بلیه
عظمی ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند و با وجود آن کثرت باعجاز موسوی
از آن سنگ آن مقدار آب بر می جوشید که آن جماعت و دواب ایشان را بمدت مدید
هر روزه سیراب میگردانید انه حمید مجید ذکر وفات هارون و موسی
اکثر علما اتفاق دارند که در سال سیوم از بلیه تیه موسی را
بوحی الهی معلوم شد که فوت هارون در آن ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل

آن واقعه جان گسل دست خواهد داد و هم در آن روزها روزی آن دو برادر
عالیشان از میان اسرائیلیان بیرون رفته در اطراف آن دشت میگشتند ناگاه
درختی که در سایه آن تختی زده بودند بنظر در آمد هارون گفت ای موسی مرا
آرزو میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما می ترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب نماید
کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن تا من واقف بوده اگر خداوندش پیدا شود
بلوازم اعتذار پردازم و ترا آگاه سازم و هارون بر سریر تکیه زده فی الحال
بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و آن تخت با هارون ناپدید گشت و چون
موسی بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود آنجناب را بقتل هارون متهم داشتند
و کلیم الله دعا کرد تا سریر با هارون بر آنجماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند که
هیچ عضو از اعضای او مجروح نیست و بروایتی هارون بسخن آمده گفت من
بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام و علی کلا التقدیرین بعد از آن دیگر زبان
بطعن موسی نگشودند و منصب ولایت عهد هارون و خلافت موسی را به العیص
بن هارون تفویض نمودند و بعد از یکسال از فوت هارون علیه السلام
عزرائیل بر موسی کلیم الله ظاهر گشته قصد قبض روح مطهرش کرد و موسی صلوات الله علیه
متغیر شده طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانکه یک چشمش بیرون افتاد

عزرائیل بدرگاه حی لایموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که
مرگ را مکروه می شمارد و حق سبحانه و تعالی چشم ابویحیی را صحت داده فرمود
که برو بنزد موسی و بگوی که اگر حیات دنیا مطلوب تست دست خود را بر پشت گاوی نه
تا بعدد هر موئی که در زیر کف تو باشد یکسال زندگانی یابی و چون عزرائیل این
حدیث را بسمع شریف کلیم الله رسانید موسی گفت بالآخره مهم بچه خواهد انجامید
عزرائیل گفت آخر الامر از مرگ چاره نیست موسی گفت پس همین زمان بامری که
مامور گشته قیام نمائی در بعضی از تواریخ مسطور است که چون موسی را علیه السلام معلوم شد
که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اکابر و اشراف بنی اسرائیل
یوشع را وصی گردانید و شرایط وصیت بجای آورده با یوشع از میان قوم
بیرون آمد و بعد از طی اندک مسافتی بادی تند از جانب مشرق وزیده یوشع
موسی را در کنار گرفت و کلیم الله از میان پیراهن غایب گشته یوشع ملول
و محزون مراجعت نمود و قوم را از وفات کلیم الله خبر داد یهود او را بخون موسی
متهم کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اقرار قصاص نمایند و
موکلان شبی در خواب دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی مبراست بنابر آن
روز دیگر بقدم اعتذار پیش آمده دست از وی باز داشتند

علیه السلام چون عصای موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم مظهر معجزات غریبه بود
ذکر بعضی از اوصاف آن درین محل مناسب نمود نقلست که طول آن عصا با طول
قامت موسی موافقت داشت و قد آنجناب بروایت مشهور چهل گز بود
و بروایتی سی ذراع گفته اند و آن عصا از آدم بطریقه توارث بشعیب
علیه السلام رسیده بود بر وجهی که سابقا مسطور گشت بدست موسی افتاد
و پایان آن چوب سر نیزهٔ آهنین ترتیب داشت و در روضة الصفا مسطور است
که در شبها هرگاه بسبب بعد مسافت جناب مولوی را ضعف دریافتی بر وی
سوار شدی و او مانند اسب تازی نژاد در رفتار بر باد سبقت گرفتی و از آن عصا
در لیالی مظلمه چون چراغ نور افشان گشتی و هرگاه موسی آنرا جهت آب در چاه
فرو گذاشتی بقدر احتیاج طول پیدا کرده در سر آن دلوی ظاهر شدی
و آب بالا آوردی و هر وقت موسی گرسنه شدی بهر دیواری که بوی
اشارت کردی طعام یکروزه بیرون آمدی و چون جناب مولوی را رغبت
میوه شدی آنرا بر زمین فرو بردی و آن چوب خشک بنضارت باقیه هر میوه
که مرغوب بودی بار آوردی اگر بوی خوش مطلوب بودی از آن رایحه مشک و عنبر ازو
فایح گشتی و هرگاه موسی بقصد اعدا آنرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی

در غایت بود و در دهان وی دوازده دندان بحدت سیف و سنان نمودی
و آتش از حلق وی جستی و چشمانش لبان برق بدرخشیدی و از حنجرهٔ او
باد سموم بوزیدی و ما بین المنکبین او هشتاد ذراع بودی و بر اندام او
موهایش به خار مغیلان راست بایستادی و هر چند سنگ صلب در راه
افتاده بودی از مضرت قوایمش درست نماندی و چون سر بر افراشتی
مثال منارهٔ سیاه در نظر آمدی و ضخامت جثهٔ آتشش برابر شتری بزرگ کوهان
بودی و حضرت کبریا سبحانه در ضمن آیات فرقانی در محل متعدد اشارت بآن
عصا فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده و بغیر آنچه مذکور شد از آن عصا
خصایص نقل کرده اند و چون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود بر همین مقدار اقتصار
افتاد والله الهادی الی سبیل الرشاد بیان چگونگی تابوت سکینه
چون بدایت غرابت تابوت سکینه در زمان بعثت موسی علیه السلام والتحیه بوقوع
انجامید و در اثنای بیان حکایات آتیه بعضی از حالات آن مذکور خواهد شد — ازدیده
درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود از اعانة من الله الودود در معالم التنزیل
و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که چون آدم علیه السلام بعالم محنت فرجام — از روضات دار السلام
نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که صور جمیع انبیا در آن موضع بود که

اطمینان خاطر شریفش فرو فرستاد و آن تابوت که از چوب شمشاد ساخته
شده بود سه گز طول داشت و دو گز عرض و تا آخر ایام حیات در حیطهٔ
تصرف آدم بود و بعد از خلیفهٔ اعظم به شیث علیه السلام میراث رسیده
بدین قیاس از آبا بطریق توارث باولاد منتقل میگشت تا با براهیم
علیه التحیة والتسلیم انتقال یافت و از خلیل الرحمن باسمعیل و بعد از اسمعیل
پسرش قیذار آنرا تحت تصرف در آورد و بنی اسحق آنرا از قیذار طلبیدند
قیذار دست رد بر سینهٔ ملتمس ایشان نهاد و بدین جهت غبار نقار ارتفاع
یافته آخر الامر شبی قیذار از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم
خویش یعقوب تسلیم نمای و قیذار تابوت را بر گردن نهاده باسرائیل سپرد
و همچنین از یعقوب علیه السلام باولاد امجادش انتقال می یافت تا آنکه
بدست موسی کلیم افتاد و موسی در اواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی
ربانی فرمود تا آن دو لوح را که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود و الواح
دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و طشتی که ملائکه قلوب انبیا را در آن
می شستند و نعلین و عمامه و اثواب و عصای هارون و یک ظرف از منی که
در تیه نزول می یافت در آن تابوت نهادند و الیقا موسی علیه السلام وصیت

فرمود که

فرمود که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش در آن تابوت نهند
و بنی اسرائیل بر این جمله بتقدیم رسانیدند و در روایتی آنکه عصای
موسی را نیز بموجب وصیتش در آن تابوت گذاشتند و این قول بغایت
ضعیف مینماید زیرا که عصای موسی بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل
ده گز طول داشت و درازی بموجبی که نوشته شد زیاده از سه گز نبود
و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از ارکان مالک سخنوری آورده اند
که تابوت سکینه را موسی از فلزات ریخته و اشیاء مذکوره را در آن نهاده
بود و همچنین در باب سکینه مورخان اختلاف کرده اند در روایتی آنکه
سکینه صورتی بود مشابه آدمی که چون امری حادث گشتی از تابوت
در تکلم آمده اسرائیلیان را بدآنچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی
و زمرهٔ گفته اند که سکینه جانوری بود سر و دم وی مانند سر و دم
گربه بود و بر هر کتف خود دو جناح داشت و بعضی گفته اند که آن دو بال او
از زمرد و زبرجد بود و هر گاه که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز
او را می شنیدند ایشان را بوجدان فتح و ظفر یقین میشد و فرقه بر آن
رفته اند که آن جانور دو سر داشت و گروهی از سکینه ریح هفافه و روح متکلم

و نور ساطع تعبیر کرده اند و بر هر تقدیر تابوت سکینه در نزول حوادث
و حدوث وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین صدور بنی اسرائیل بود
و گاه یهود را سفری پیش آمدی آن تابوت را در پیش لشکر می نهادند
و او در سیر آمده چون بمنزلی می رسید قرار میگرفت و بنی اسرائیل
در حرکت و سکون متابع او بودند و آن تابوت گاهی بدست اخیا
و احیانا در خزاین ملوک و گاه بتصرف علما و عباد بنی اسرائیل
می بود تا وقتی که بنی اسرائیل از حکام عمالقه شکست یافته آن عطیه را
کفار بیغما بردند و چنانکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان
افتاد اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت اشمویل علیه السلام و سلطنت
طالوت عنقریب مذکور خواهد شد در معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله
عنهما منقولست که تابوت سکینه و عصای موسی در بحیره طبریه موضوع است
و آن دو چیز غریب از قیام قیامت نوبتی دیگر سمت ظهور خواهند یافت والعلم عند الله تعالی

گفتار [illegible] توجه یوشع و بنی اسرائیل [illegible]
[illegible]

علما و اشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت موسی علیه السلام والتحیة

باز افراخته

باز برافراختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه اختیار یوشع
داده غاشیه متابعتش را شعار خود ساختند و در سال هفتم از فوت کلیم الله
یوشع علیه السلام بمقتضای وحی سماوی سپاه بلاد را بتمام ترتیب گردانیده
متوجه بلاد فتح شام گردید و بآب اردن رسیده اعجاز آب از هم جدا شد
و زمینی خشک پدید آمد تا بنی اسرائیل بی دغدغه از آن نهر بگذشتند و بعد از
عبور ایشان باز آبها بهم اتصال یافت و یوشع نخست باریحا شتافته قلعه
آن بلده را محاصره او آنگاه با تابوت سکینه که آنرا صندوق الشهاده
نیز گویند هفت بار گرد شهر گردانیده و دعا خوانده بادمید و فی الحال
باروی آن از هم فرو ریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب
دراز کرده بسیاری از آن ملاعین را بزخم شمشیر آبدار [illegible] خاک ساختند
و جمیع غنایم را یوشع جمع کرده در آتش انداخت تا بسوخت چه در آن ادوار غنیمت
بر مومنان حلال نبود و یوشع علیه السلام بعد از فراغ بال از جهت ری متوجه ایلیا گشت
و آنرا نیز مفتوح گردانید و طایفه از عمالقه را که از زمین [illegible] بلقا گریخته
شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه آن دیار بالق نام
و بالعم باعور در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را بلعام نیز گویند باعتقاد اهل اسلام

مؤمن و موحد بود و پیوسته بعبادت حضرت احدیت قیام مینمود و برکت
اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بعز اجابت مقرون میشد
القصه چون بنی اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالق در شهر متحصن گشته بواسطه
کمال حصانت و متانت آن بلده مدت محاصره امتداد یافت و چون نزدیک
بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آینه مراد جلوه گر شود بالق نزد بلعم رفته
التماس کرد که دعا کن که تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعام نخست از قبول این سخن
ابا نموده بالاخره دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشته یوشع علیه السلام بزبان نیاز
از مهیمن کارساز سبب انهزام سپاه اسلام را استعلام نمود خطاب آمد که ای
یوشع مرا در میان اهل بلقا بنده ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرا بدان
اسم میخواند دعای او را مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون این مسألت او
مستجاب واقع شده آن اسم را از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر اجابت دعای یوشع
ظاهر شده تا بنی اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت فرمود و در محاصره لوازم سعی
و اهتمام بجای آورده ملک بالقا کرت دیگر از بلعم التماس آغاز دعا نموده چون
اسم اعظم بیادش نماند عاجز شد و حیله اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه
بمعسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یکی از ایشان زنا کرد نصرت ما را باشد و بالقا

مرد زانی

115

موجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که یکی از نقبای اسباط بود زانیه را
بخیمه برد و همان لحظه بلیه طاعون در میان سپاه یوشع بن نون شیوع یافت و فنحاص
بن عیزار بن هارون که در سلک عظمای بنی اسرائیلیان انتظام داشت
ازین قصه واقف گشته زمری و آن زن را بر سر نیزه کرده گرد لشکرگاه برآورده
ندا نمود که هر که با عورات بیگانه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم
یهود ترک آن فعل شنیع نمودند و روز دیگر که از ایام جمعه بود بمحاربه پرداخته
قریب شام بلده را مفتوح ساختند و بنا بر آنکه امت موسی شب و روز شنبه
بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمی فرمودند یوشع از ایزد تعالی مسألت نمود
تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت
یابند و تیر دعا بهدف اجابت رسیده یهود اکثر جبابره را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند
و بالقا و بلعم را بدست آورده مقتول گردانیدند پوشیده نماند که آنچه در باب
رد خورشید مرقوم کلک بیان گردید منقول از کتب تاریخ است و این حدیث
در صحاح اخبار بدین وجه بثبوت پیوسته که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود
بآنکه قبل از غروب آفتاب بلقا را فتح روی نموده بود یوشع علیه السلام بعد از هفت سال
کمر جهاد بر میان بسته بسیاری از اهل کفر و عنا در القتل رسانید و اکثر بلاد شام

ومغرب را مفتوح گردانید و بعضی از حکام آن مواضع مانند ملک بارق که والی قبیله
سلم بود اظهار اسلام نموده بجان و مال امان یافتند و بعد از این حروب و فتوحات
یوشع علیه شرایف التحیات تا آخر عمر بدرس توریت و عبادت حضرت واهب
العطایات قیام مینمود و چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید مرغ روحش از
ذروت فانیه الی کاشانه گشت و در آن اثنا خبر ارتداد ملک بارق و خلایق
کوه سلم متواتر شد و یوشع بنابر استیلاء بیماری نتوانست که متوجه
قطع ماده فساد آن طایفه گردد لاجرم برایشان دعا کرده کالوب بن یوقنا را
وصی و ولی عهد خود گردانید و شرایط وصیت بجای آورده به بهشت عدن خرامید

ذکر کالوب بن یوقنا علیه السلام اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر مرسل شمارند
و نسبت شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دارند و کالوب بعد از فوت یوشع
علیه السلام متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل گشته بر سر ملک بارق
لشکر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید سپاه اسلام بفتح و ظفر
اختصاص یافتند و بارق در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده اکثر اتباعش
بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق شده هر طایفه بطرفی
گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد و نه از ملوک بودند که انگشتان

ایشان را بموجب فرمودهٔ آن لعین قطع نموده بودند تا هنگام خوردن طعام
بسان کلاب بروی در افتند و کالوب چون برین صورت اطلاع یافت
اشارت کرد تا با وی همین عمل بجای آوردند و پس از وقوع این فتح نامدار
کالوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت فرموده بقیه ایام حیات را
بفراغ بال بگذرانید و طایفه دیگر اسرائیلیان در ولایت شام توطن
نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند

ذکر خرقیل النبی علیه السلام

پدر بزرگوار آن پیغمبر عالی مقدار بروایت صاحب متون الاخبار بوذا نام داشت
و حمد الله مستوفی گوید نسبت خرقیل بلاوی بن یعقوب علیهما السلام می پیوست
و چون والده خرقیل در کبر سن او را تولد نمود آنجناب مشهور بابن العجوز
گشت در روضة الصفا مسطور است که پدر خرقیل را دو منکوحه بود از یکی زن
ده پسر داشت و از مادر خرقیل اصلا او را فرزندی در وجود نیامده بود
و پدر خرقیل در آن زمان صاحب فرمان بنی اسرائیل بود و طریقه
صاحب قربان در آن اوان چنان بود که مقداری آهن طولانی که بر سر
آن صورت دو کلب ساخته بودند در گوشت قربانی فرو بردندی هر مقدار
از گوشت که آن دو صورت متعلق شدی صاحب قربان آنرا جهت خود تصرف کردی

و پدر حزقیل هر بار که گوشت قربانی بخانه آوردی یازده قسم نمودی ده
باولاد خود دادی و قسمی بمادر حزقیل و از نتیجهٔ آن عورت بر مادر حزقیل
تفاخر کردی و آن عجوزه ملول و محزون گشته شبها تا صبح و ایام در روز اوراد بزرگی
و از بخشنده بی منت فرزندی صالح التماس نمودی و بالآخره دعای او به اجابت مقرون گشته
آن عورت کهنه سال حایض شد و جمال او طراوت ایام جوانی یافته بحزقیل
حامله گردید و مردم ازین صورت تعجب کرده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز
گفتند و چون حزقیل بدرجهٔ بلند نبوت رسید بنی اسرائیل را بحرب کفار ترغیب فرمود
و ایشان از قبول آن امر سر باز زده حضرت جبار منتقم یهود را بابتلای طاعون
گرفتار ساخت و فوجی از آن طایفه که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل
چهار هزار بودند از وبا گریخته و یک میل راه قطع کرده بسبب استماع آوازی هایل
سفر آخرت اختیار نمودند و بعد از آنکه ابدان ایشان متفسخ و متعفن شده بود
بدعای حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافتند اما بوی ناخوش از آن
گروه می آید و این علت باولاد و اعقاب ایشان میراث رسیده و حزقیل
در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده در آن ولایت بریاض جنت انتقال کرد
قبرش در میان حله و کوفه است بثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل بعضی

از بنی اسرا

117

از بنی اسرائیل آغاز سلوک طریق فسق و عصیان کرده بقتل انبیا و اولاد و اصفیا
جسارت نمودند و فرقهٔ از ایشان بدستور معهود سالک شارع دین قویم و صراط مستقیم
بودند تا آنکه حق سبحانه و تعالی الیاس را لباس نبوت پوشانیده بتجدید ملت
موسوی مامور گردانید **ذکر الیاس النبی سلام الله علیه** بر طبق آیت هدایت آیت
و ان الیاس لمن المرسلین الیاس علیه السلام از جملهٔ انبیاء مرسلست
و نام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده
و بروایت مؤلف منتهی الاخبار نسی و بزعم حمد الله مستوفی قبضی و باتفاق
ارباب اخبار و الدان همبر بزرگوار پسر فنحاص بن الیعزار بن هارون است
علیه السلام و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و هدایت اهالی بعلبک
ملک ایشان اجب نام داشت و بعد از چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت
قیام فرمود از ایمان قوم نومید گشته مفارقت ایشان را از بارگاه کبریا
مسألت نمود و آن دعا بشرف اجابت اقتران یافته در روزی که بمرافقت
الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسپی با اسباب سواری مجموع مجسم از آتش
ظاهر شد و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین کرده
و در قبای عزت و نقاب کرامت از نظر امت پنهان شد و همان لحظه

شهوات نفسانی و تعلقات شهوانی از آنجناب منقطع گشت محل اقامت الیاس
صحاری و بیابانها باشد و سرگشتگان و گمشدگان را راه نماید و بعضی از اهل تاریخ
گویند که خضر و الیاس علیهما السلام هر سال روز عید الضحی در مسجد قبا با یکدیگر ملاقات
مینمایند و ساعتی صحبت داشته بتمشیط اشعار خود قیام مینمایند [illegible]

[illegible] بعلبک [illegible] بموجب روایت مورخان و اخب
فرمانفرمای بعلبک اجب صنمی داشت مجسم از طلا بعل نام که طول قامت او بیست گز بود
و چهار رو داشت و شیطان از تجویف آن بت بمردم تکلم می‌نمود بنابر آن اهالی
آن بلده بعل را پرستیده چهار صد خادم بپرستش باز داشته بودند و آن جماعت
پیغمبر بعل را انگاشته تعظیم مینمودند آن شهر را بک میگفتند بعد از آن
لفظ بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند و قول بعضی از مفسران آنست که بعل
اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی علیه السلام
عمل مینمودند و اجب را زنی بود ازبیل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر
کرده هفتاد پسر داشت و آن مدبره همواره با انبیا در مقام عداوت بوده
مردم را بعبادت اصنام ترغیب مینمود و اجب بنابر اغوای آن صاحبه بالجنس از راه
هدایت دور افتاده بپرستش بعل مشغول شد و چون الیاس لباس رسالت و نبوت پوشید

وطرح

و طرح اساس دعوت انداخت و ازبیل دفع آنجناب را واجب تصور کرده جمعی را
قاصد جان آن پیغمبر عالی مکان گردانیدند و الیاس علیه السلام بقلل جبال
تحصن نموده مدت هفت سال در مغاره کوهی فرداً و حیداً اقامت فرمود و هر چند
اجب و ازبیل اشرار کفار بطلب آن پیغمبر بزرگوار میفرستادند قادر مختار
شر ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضای مدت مذکور مرضی بر ذات ملک
بعلبک طاری شده اجب نزد بعل جهت شفای آن مریض آغاز تضرع و زاری نمود
اما اصلا فایده بر آن مترتب نگشت و خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که
چرا الیاس را زنده گذاشته بنابر آن پسر ترا از مرض نجات نمیدهد اجب گفت
حالا خاطر من به بیمارداری مشغول است چون از آن امر فارغ شوم الیاس را
بدست آورده بانهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت سدنه بتخانه گفتند
مناسب آنست که کسان باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفای پسر ترا
مسالت نمایند و آن بد اختر چهار صد نفر از ملاعین بی دین را بدین مهم نامزد
کرده آن جماعت در اثنای قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند
و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات فرموده گفت
با ملک بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اجب منم آن خدای که غیر از من

هیچ احدی سزاوار الوهیت نیست و مقالید ابواب احیا و اماته در قبضهٔ
قدرت منست و تو از غایت شقاوت بپرستش بتی که نفع و ضرری از او متصور نیست قیام
مینمائی بعزت و جلال خود که عقوبتی فرستم زند ترا بمیرانم و ترا در خشم آرم و
آن چهارصد نفر از استماع این سخنان ترسیده و بر خود لرزیده باز گردیدند
و کیفیت حال معروض اجب گردانیدند و ضلالت آن بداختر از پیشتر بیشتر شده
چند کرت متهوران بی باک بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک سازند
و باری تعالی هر نوبت فرستادگان اجب را بآتش غضب محترق و نابود ساخت
و کرت اخیر آن لعین جمعی کثیر جهت گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که
ضمناً بدان جناب ایمان آورده بود بسرداری آن جماعت مقرر فرمود و چون
آن فرقه بحدود آن کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی بهمراه ایشان
بعلبک رفت و در آن روز مرض پسر ملک اشتداد پذیرفته آسیب آفرینده مجال
تعرض بالیاس نیافت و آنجناب کرت دیگر بدان جبل شتافت و بعد از چندگاه
خاطر خطیرش بعمرانات مایل شده بشهر تشریف برد و در خانهٔ والدهٔ یونس
علیه السلام نزول کرده شش ماه آنجا گذرانید و یونس در آن اوقات طفل رضیع بود
و چون الیاس از طول مکث در آن خانه ملول گشته باز بصحرا رفت یونس وفات یافت

و مادرش در مفارقت

و مادرش در مفارقت بی طاقت شده سر در پی الیاس نهاد و هفت روز
مسافت پیموده بآنجناب رسید و صورت عجز و بیچارگی خود معروض گردانیده
التماس احیای یونس کرد الیاس از ینمعنی استبعاد جسته گفت انما انا عبداً
مأموراً اعمل بما یأمرنی ربی ولم یأمرنی بهذا و آن ضعیفه در خاک غلطیده المقدار
ناله و زاری می نمود که الیاس را بروی رحم آمد و بالهام ربانی در مرافقت مادر
مرافقت مادر یونس باز گشته بعد از چهارده روز که از فوت او در گذشته بود
الیاس آن خانه را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و دعا فرمود تا یونس
بحال حیات باز آمد و نوبت دیگر بدان کوه مراجعت نمود و به ثبوت پیوسته که
بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد
و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب بر آن فرقهٔ ضلال مسدود گشته
باران نبارید و در آن اوقات الیاس علیه السلام در خانهٔ ارامل و ایتام
بسر برده هر جا منزل میگرفت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت و سعت
در امر معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده قصد آن خانه
میکردند و الیاس فرار فرموده بمنزل دیگر میرفت در آن اثنا شبی بخانهٔ الیسع بن
اخطوب تشریف برد و الیسع که ضعف و عارضهٔ قوی داشت بدیدار آنجناب

شفا یافته ملازمتش اختیار کرد القصه بعد از انقضای مدت مذکور الیاس
با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجای می آورید
اکنون بتان خود را بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود
دیگر شما را بترک پرستش اصنام تکلیف ننمایم و اگر بدعای ما کشت زار امید همگنان
از رشحات غمایت ملک وهاب ناضر و سیراب گردد شما بوحدانیت حضرت
عزت اعتراف نمائید و کفار خاطر بر همین قرار داده آلهه باطله خود را بصحرا بردند
اما هرچند دعا کرده روی بر زمین مالیدند بر طبق مقال و ما دعاء الکافرین
الا فی ضلال فایده بر سوال ایشان مترتب نشد آنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه
کریم کارساز برآورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض گشت و باران
فراوان بارید لیکن با وجود معجزه چنین هیچکس از آن ملاعین بوی نگروید و الیاس را
از ملاقات آن گروه جاهل ملالت افزوده الیسع را ولیعهد گردانید و بموجبی
که سابق مسطور شده از نظر خلق نهان گردید و در روضة الصفا مذکور است که بعد از
مفارقت الیاس منتقم قهار ملکی جبار بر آن کفار مستولی ساخت تا تمامت
آن قوم را بتیغ بیدریغ گذرانیده بنیاد حیات همه را برانداخت الامر لقضاء الله
ولا معقب لحکمه در تفسیر قاضی ناصرالدین بیضاوی

مسطور است

مسطور است که الیسع اسمی است عجمی و در آمدن لام تعریف بر آن چنانکه
لازمی است که بر یزید در آمده است در این مصرع که ع روایت الولید بن الیزید مبارکا
و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده با فراهم بن یوسف صلوات الله
علیه ملحق میشد و آنجناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت
و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرمود و هرگاه کفار قصد دیار اسرائیلیان مینمودند
ایشان را خبر میگردانید تا مستعد جنگ و پیکار میشدند و در خلال آن احوال یکی
از ملوک ضال که همواره با اهل ایمان عداوت می ورزید و در هر چند گاه لشکر
بسر بنی اسرائیل میکشید روزی با خواص خود گفت آیا این طایفه را از قصد و عزیمت ما
که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان که اشتهار میدهد جواب دادند که اخبار
از امور مخفیه کار الیسع پیغمبر است و آن پادشاه غضبناک شده با سپاهی بیباک متوجه
بنی اسرائیل گشت و بیک ناگاه بر سر ایشان رسیده الیسع را دستگیر گردانید
و در آن محل الیسع دعا فرمود تا منتقم جبار چشمهای کفار را از نور بینایی
عاطل ساخت و بدان حیلت از شر ایشان ایمن گشته نجات یافت و در روضة الصفا
مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت الیسع می پرداختند و گاهی
رایت مخالفت می افراختند بحضرت باری مناجات کرده از صحبت یهود دوری جست

و ذوالکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست
ذکر ذوالکفل علیه السلام زمره از مورخان گمان برده اند که ذوالکفل
لقب الیسع بوده و فرقه را عقیده آنکه حزقیل را ذوالکفل وصی الیسع بن
اخطوب است و چون آنجناب متکفل درس توریت و ارشاد بنی اسرائیل گشته بود
ملقب باین لقب شد و در متون الاخبار در باب وجه تسمیه و کنیت قصه آن معجز بزرگوار
وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی آن روایات
ندارد خامه مشکین شمامه را برایراد یک قول اختصار مینماید نقلست که حضرت کبریا
سبحانه ذوالکفل را خلعت نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او
که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت میکرد مامور ساخت
و ذوالکفل در آن ممالک از وهم کنعان پوشیده و پنهان طوایف انام را بقبول
دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت مینموده و ملک از این معنی وقوف یافته و
ذوالکفل را طلبیده گفت این چه نوع سخنانست که از تو بمن میرسانند آنجناب
جواب داد که من خدای تعالی را بیگانگی می پرستم و مردم را بوحدانیت آنحضرت
میخوانم کنعان در غضب رفته ذوالکفل را بقتل تهدید کرد آنجناب گفت ای ملک آتش
خشم خود را بآب حلم منطفی ساز لحظه بشنودن سخن من بپرداز و ملک او را اجازت

تکلم داده

تکلم فرموده ذوالکفل بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت ای ملک
تو که دعوی الوهیت میکنی فهم از دو صورت بیرون نیست یا خود را خدای
جمیع خلق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر و نهی تواند بر تقدیر شق اول
بایستی که تمامی متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بوده ندی و
حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر معشر
بشر کیست و کنعان از جواب این سخنان هدایت نشان عاجز گشته ذوالکفل را
گفت من میگویم که پروردگار تو آفریننده جمیع افراد انسان صانعی است که طبقات
سموات برافراشته ید قدرت اوست و صورت شمس و قمر و سایر
کواکب نورگستر نگاشته کلک او بساط بسیط زمین را از ارادت صنعتش مبسوط
گردانیده و تمامی ذوات و حیوانات بری و بحری از اقسام لطفش روزی
رسانیده ای ملک حذر کن از عقاب او و بپرهیز از عذاب او لیکن گفت چه باشد
جزای آنکسی که بعبودیت این آفریدگار قیام نماید و در ابواب توبه و استغفار
بر روی خود بگشاید ذوالکفل جواب داد که بهشت رحمت سرشت و مشتهیات
از اوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست جزای آن بنده
که نسبت بدین پروردگار طریق عصیان مسلوک دارد و خود را از جمله بندگانش نشمارد

ذو الکفل جواب داد که نار جحیم و عذاب الیم و مجملی از صفات درکات دوزخ
در حیز تعداد آورد و کنعان را از استماع این سخنان رقتی بی نهایت دست داد
ذو الکفل را گفت تو متکفل میشوی که اگر من بوحدانیت حضرت عزت و نبوت تو
اعتراف نموده سالک سبیل عبادت گردم خدای تعالی مرا باین بهشت رساند
ذو الکفل گفت بلی و بالتماس ملک درین باب وثیقه نوشته تسلیم فرمود آنگاه
غسل کرده و جامهای پاک پوشیده کلمه شهادة بر زبان راند و بتعلیم احکام
شریعت پرداخته صیام ایام و قیام لیالی را شعار و دثار خود ساخت بلکه هم دران
چند روز از سر ملک و مال درگذشت و پنهان از قوم با جبار درها بین و سالکان
طریق یقین ملحق گشت و بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته و او را
دریافته بدستور معهود در پیش آوردند و سر نیاز بر خاک سودند کنعان
ایشان را از آن حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان
ایمان آورده ام باید که شما نیز متابعت من نمائید تا راه راست یابید
و آن جماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده زبان بکلمه توحید جاری
گردانیدند و هم دران اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابی را که
ذو الکفل بدو نوشته بود و ضمان بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرد

و وصیت کرد که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون ملک فوت شد
آن جماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته همان روز بفرمان الهی آن نوشته را
از قبر بیرون آورد و بذو الکفل که از وهم کفار در زاویه اختفا بود
رسانیده گفت ایزد تعالی میفرماید که ما بمحض عنایت خود آنچه از کنعان متکفل
شده بودی وفا کردیم و بجمیع اولیا و اهل طاعت خویش بر همین موجب تقدیم میرسانیم
بعد از آن ذو الکفل بمیان مردمان رفته و فی الحال جمعی از متابعان کنعان
آن جناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را ضعیف آورده با او غدر کردی
ذو الکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجاده هدایت رسانیدم
و کنعان دی روز فوت شده ملازمان او بموجب وصیتش صحیفه را که در باب تکفل
خود نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه تکفل شده بود
کنعان را بهشت رسانید و آن صحیفه را امین فرستاد اکنون آن نوشته را
بمردم نموده گفت شما دست از آزار من باز دارید تا وقتی که مردمی از عقب
ملک رفته اند باز آیند اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن بر شما ظاهر شود متابعت
من نمائید والا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و آن جماعت را
این سخن معقول افتاد ذو الکفل را در مجلسی باز داشتند تا مردمی که از

عقب کنعان رفته بودند باز آمدند و آن طائفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه
واقع بود از ذوالکفل شنودند و آن صحیفه را دیدند گفتند آنچه ذوالکفل میگوید
حق و راستست و این همان کتابیست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم
بعد از اعتذار پیش آمده و در آن روز صد و بیست هزار کس بر ذوالکفل ایمان آوردند
و دست در دامن متابعتش زده ترک عبادت اصنام و اوثان کردند و ایضاً
ذوالکفل وصول آن طائفه را بجنت اعلی تکفل نمود و ایشان را تعلیم شرایع
و احکام اسلام فرمود و بدین سبب ایزد تعالی آنجناب را ذوالکفل خواند و آن قوم را
بجنات عدن رسانید مدت عمر ذوالکفل علیه السلام هفتصد و پنج سال بود

ذکر [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و ولادت و نبوت اشمویل علیه السلام

در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق
فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق توریت را بر طاق نسیان نهاده
ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود بگشودند بنابران مالک الملک علی الاطلاق
یکی از ملوک عمالقه را بر آن داشت که از جانب مغرب لشکر بسر یهود کشید و ایلاق
که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی را یراق کرده تا بوت سکینه
بمقاتله اهل بغض و کینه نامزد فرمود و امرا ایشان شکست یافته تابوت سکینه

بدست دشمنان دین افتاده و چون این خبر محنت اثر بایلاق رسید از فرط
غم و الم ترقیده روی بعالم آخرت نهاد و لاجرم بنی اسرائیل نوبت خوار و ذلیل گشته
مدت چهارصد و شصت سال در [illegible] و ضلال روزگار میگذرانیدند
و در آن اوقات هرچندگاه پادشاهی بر ایشان استیلا می یافت و اصناف ظلم
و بیداد و انواع فتنه و فساد در میان آن طائفه بوقوع می انجامید و در آن ایام
صلحای یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسألت می نمودند
تا باستظهار او بر اعدا دین بدان غالب آیند بالآخره تیر دعای آن جماعت
بهدف اجابت رسیده اشمویل علیه السلام متولد گردید باتفاق ائمه اخبار نسب
آن پیغمبر بزرگوار بلاوی بن یعقوب علیهما السلام می پیوست اما در نام پدر عالیقدرش
خلاف است محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل علقمه بود و حمدالله — ریان بن ج
مستوفی و زمره دیگر از مورخین اسم او را هلقانه گفته اند و مادر اشمویل
عجوزه بود عقیم مسماة بحنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است بوسیله آن عجوزه
از حضرت واهب العطایا ولدی رشیدی می طلبید و در آخر عمر مسألت او
باجابت رسیده باشمویل حامله شد و چون آن در درج نبوت از صدف وجود او
تولد نمود حنه گفت سمع الله دعائی و این لفظ به لغت عبری مرادف اشمویل است.

لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشمویل
علیه السلام درگذشت بوصول مرتبهٔ بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل
در غایت سرور و بهجت بوی گرویده بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند
و از اشموئیل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در رکاب او
با جباران شام و کافران خونآشام جهاد و قتال کنیم و اشموئیل علیه السلام
بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتلهٔ جالوت
که در آن زمان حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام
بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود و مدت دعوت اشموئیل بروایت
محیی السنة چهل سال و بقول طبری سی سال و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی دوازده سال
بود بنا بر روایت اول مدت عمر عزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی
هفتاد سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال والله اعلم بحقایق الامور و الاحوال

گفتار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و ظفر یافتن
[illegible] بنی اسرائیل بر جالوت [illegible] به ثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل
با اشموئیل علیه السلام گفتند که ابعث لنا ملکاً نقاتل فی سبیل الله اشموئیل
التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرده و بمقتضای خبر جبرئیل دانست

که طالوت

که طالوت بن حرار بن انس بن نخرف بن بنیامین بن یعقوب را ایزد تعالی
بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد و یهودا را ازین واقعه آگاه گردانید
و بنا بر آنکه پادشاهی بنی اسرائیل پیوسته متعلق بسبط یهودا می‌بود و نسب طالوت
به بنیامین میرسید و از غایت فقر بسقایی یا دباغی روزگار میگذرانید
قوم بخت از قبول آن امر سر باز زده بر زبان آوردند که انی یکون له الملک
علینا و نحن احق بالملک منه و لم یؤت سعة من المال اشموئیل علیه السلام گفت
مالک الملک علی الاطلاق او را از میان شما بالسلطنة برگزیده بسبب ازدیاد علم
و جسم و الله یؤتی ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند با ما بگوی که علامت
پادشاهی طالوت چه باشد اشموئیل گفت امارت او آنست که تابوت سکینه
باز بتصرف شما درآید و در وقت ظهور او روغن قدس بجوش درآید و روغن قدس
بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث بانبیاء
بنی اسرائیل میرسید و آنرا در یکی از قرون بقرهٔ مذکوره محفوظ میداشتند
بالجمله روز دیگر طالوت بر مجمع یهودا عبور نموده روغن قدس در غلیان آمد و
اشموئیل علیه السلام مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت
منصب سلطنت گفت و مقارن آن احوال تابوت سکینه نیز پیدا شد و کیفیت وجدان

تابوت بلاهای مختلفه در کتب تواریخ سمت گزارش پذیرفته و راقم حروف خوفاً
عن الاطناب بر ایراد یک روایت قناعت مینماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور است
که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بدیار خود رسانیدند آنرا به بتخانه برده در زیر قدم
صنمی نهادند و روز دیگر که بدانخانه درآمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع
یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند
و صنم را بر زبر آن نهاده پایهایش را بر تابوت دوختند و باز صباح پایهای بت را
بریده دیده تابوت را بر فرقش مشاهده نمودند و سدنه بتخانه کیفیت واقعه را
بعرض پادشاه خود رسانیدند و بعضی از حاضران گفتند ما با خدای بنی اسرائیل
طاقت مقاومت نداریم پس آن تابوت را در مزبله یکی از قرای انداختند
و تمام سکنان آن قریه را درد گردن با علت ناصور عارض شد و آن مردم
متحیر و عاجز گشته عجوزه از عجایز بنی اسرائیل بدیشان گفت علاج مرض شما آنست
که این تابوت را باسرائیلیان رسانید و آن جماعت سخن آن ضعیفه را بسمع قبول
شنیده تابوت را بر گردونی نهادند و سر گردون را بر دو بقره بسته براه
بیت المقدس که وطن یهود بود روان کردند و ملائکه گاوان را میراندند تا بزمین
بنی اسرائیل رسید القصه چون چشم بنی اسرائیلیان بر تابوت سکینه افتاد

دل بمتابعت طالوت

۱۲۵

دل بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت
باعتقاد صاحب معجم عالم شارک بود بروایتی که در روضة الصفا مسطور است شارک
و طالوت جهة طول قامت باین لقب ملقب گشته بود و چون زمام مهام ذریات
یعقوب علیه السلام بقبضه اقتدار طالوت در آمد بعد و حاکم فلسطین جالوت که
چند کرت لشکر بر سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود
عازم شد و با هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آنجانب گشته از آنجمله هفتاد و شش هزار کس
از راه باز گشتند و سبب آن بود که در بیابانی آتش تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت
بایشان گفت که چون بآب رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار کس
بعد از وصول بآب فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هر چند آب
بیشتر تجرع کردند تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار نفر دیگر از
طالوت طی مسافت فرموده جالوت با صد هزار در برابر ایشان آمد و بنی اسرائیل
گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند
بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جیش است کسی نماند و ایشان از سبط یهودا
با دوازده پسر ایشا که داخل آن لشکر بودند در تاریخ طبری مسطور است که در وقتی که
طالوت متوجه حرب جالوت شد اشمویل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه

برقد هر کس راست آید کشنده جالوت خواهد بود و چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر
رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که هر کس بر قتل جالوت اقدام نماید ملک او را
در ملک شریک ساخته دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشد و چون داود که
بحسب سن و جثه خوردترین اولاد ایشان بود این ندا شنید با اخوان خویش
گفت چرا بمقاتله جالوت نمیروید تا بشرف مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت
مشرف شوید ایشان از این امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت
با جالوت نیست داود علیه السلام گفت من با او مبارزت نمایم و او را بقتل
رسانم آنگاه نزد طالوت رفته بقبول قتال با جالوت زبان گشود و طالوت
آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این مهم مشکل که بر دست تو نتیجه پذیرد داود گفت
امتحان فرمای و طالوت زرهی را که اشموئیل علیه التسلیم تسلیم او کرده بود
حاضر ساخته چون آن جبه بر قد آنجناب راست آمد طالوت دانست که کشنده
جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بحرب جالوت تحریص فرمود و بازدواج
یکی از بنات خود و شرکت در امر سلطنت وعده داد و فرمود تا اسب و سلاح مناسب
آورده بداود تسلیم نمودند آنجناب فرمود که مرا با این اشیا احتیاجی نیست
و من با همین فلاخنی که در دست دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل از

مقاتله طالوت

مقاتله طالوت و جالوت بعضی از علامات بر داود علیه شرایف التسلیمات
ظاهر گشته بود که دلالت بر آن میکرد که جالوت بر دست او مقتول خواهد شد بنابران
در آن روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی از آن امارات آن بود که
روزی داود در اثنای قطع مسافت از سنگی آوازی شنود که ای داود مرا
بردار که من حجر موسی ام که یکی از اعدای خود را بوالطه من بقتل خواهی رسانید
و از سنگی دیگر صدائی بگوش او رسید که من حجر هارونم که فلان دشمن خویش را
بسبب من از پای خواهی در آورد و همچنین از حجر دیگر ندای مسموع او شد که
من سنگ داودم که جالوت را بوسیله من خواهی کشت و داود آن سنگها را
برداشته و در توبره انداخته و هر سه بیکدیگر متصل شد و قولی آنکه اشموئیل
علیه السلام با داود ملاقات کرده و از روی تفتیش احوال نموده گفته بود که
جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن
و توبره پر سنگ در برابر جالوت رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه
و غرابت صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده داود گفت آمده‌ام
تا ترا بقتل آورم و جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرده داود آن سه سنگ را که
بهم اتصال یافته بود در فلاخن نهاد و بجانب آن کافر مقهور انداخت و آن سنگ

در فضای هوا سه پاره گشته و تا خود جالوت را از سر اسبش ربوده یکقطره سنگ
به پیشانیش رسید و دو جزو دیگر بطرف میمنه و میسره میل کرده و جالوت از اسب
در افتاده و سپاهش منهزم شد بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند داود
سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که نسب جالوت بعملیق
بن عاد میرسید و نامش کلیات بود و انّما سُمّی جالوت لجلالته و آن کافر مقهور
بعظم خلقت موصوف و بوفور جلادت معروف بود چنانکه خودی که بر سر خود نهادی
سیصد رطل وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس
مراجعت فرمود داود علیه السلام نزد او رفته التماس کرده که مواعید خود را
وفا نماید و طالوت نخست از قبول آن امر ابا نموده بالاخره بنا بر ملامت اشمویل
و علماء بنی اسرائیل یکی از بنات خود را بداود در سلک ازدواج کشید و محبت
آنجناب در دل خواص و عوام قرار گرفته فوق انام عتبهٔ علیه اش را ملاذ و مرجع خود
دانستند و از این جهت نایرهٔ رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته
بی طرفدارانیکه رشتهٔ حیات جناب نبوی را بالغدهٔ قهر بوزد اما تا اشمویل
در قید زندگانی بود مکنون ضمیر خود را اظهار نتوانست کرد و بعد از فوت اشمویل علیه السلام
طالوت کمر قصد داود در میان بسته آنجناب از حقیقت حال وقوف یافته و [illegible]

منکوحهٔ خویش

١٢٧

منکوحهٔ خویش که دختر طالوت بود بموجب کلمهٔ الفرار مما لا یطاق عمل فرمود و طالوت
در طلب مبالغه نموده علمای بنی اسرائیل زبان طعن بر وی دراز کردند و طالوت
بقتل اهل علم مثال داده بعد از چندگاه از خواب غفلت بیدار شده و بر قبایح افعال خود
مطلع گشته فرمود که عالمی پیدا کنید تا از وی بپرسم که توبهٔ من بکدام عمل خیر درجهٔ
قبول می یابد و چون تمامی علماء بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند هیچکس
بحل مشکل او قیام نماید نمود بالاخره او را بعجوزهٔ مستجاب الدعوات نشان داد
و طالوت آن ضعیفه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز از وی پرسید که چکنم که توبهٔ من
مقبول بارگاه احدیت افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از انبیا
رفته حاجت ترا عرض نمایم و آنچه بمن ظاهر شود با تو بگویم آنگاه آن ضعیفه
بسر قبر یوشع یا الیسع یا اشمویل علی اختلاف الاقوال رفته و بعد از ادای نماز
و عرض نیاز قیام و اقدام نموده در خواب شد و آن پیغمبر را در خواب دید که با او میگوید
که توبهٔ طالوت وقتی مقبول می افتد که با ده پسر خود بجهاد جباران رود و با ایشان
حرب نماید که نخست اولاد او بتمام در نظرش شهید شوند و خود نیز در دست آن گروه
باز بدرجهٔ شهادت رسد و چون ضعیفه از خواب در آمده کیفیت واقعه را
با طالوت گفت اولاد خود را طلبیده و ایشان را با خود موافق ساخته بجنگ آن جماعت

و جنگ میکرد تا تمامی پسران او کشته شدند و خود نیز درجهٔ شهادت یافت

ذکر داود النبی علیه الصلوة والسلام بعد از اشمویل و شهادت طالوت بعنایت
پادشاه ملک و ملکوت امر نبوت و ایالت بنی اسرائیل بر داود قرار گرفت
و زبور که قبول مواعظ و حکم در آن مزبور بود بر آنجناب نزول نمود و آوازهٔ
حسن صوت و آواز او بمسامع انس و جن و وحش و طیر رسیده اصناف مخلوقات
کمر اخلاص و محبتش بر میان جان بستند و هرگاه داود علیه السلام زبور خواندی
از جنس آدمی و پری و دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او مجتمع گشتندی
و چون تسبیح گفتی شجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از مواهب علیه
و عطایای سنیه که حضرت واهب العطیه بداود علیه السلام و التحیة الانعام فرمود
آن بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم شد تا آنجناب بدستیاری
حکمت و سندان به حلق زره قیام مینمود و با وجود سلطنت مملکت و استقلال
در امر سلطنت وجه معاش اهل و عیال را از آن ممر بهم میرسانید و داود علیه السلام
ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علما و اهل درس و فتوی
صحبت داشته به نشر علوم پرداختی و روزی در دیوان مظالم نشسته
قطع و فصل مهمات برایا را مطمح نظر انور ساختی و روزی در محراب عبادت

خلوت گزیده خاطر عاطر را بر ایراد از وظایف طاعات گماشتی و روزی
با پسران و اهل بیت خود صحبت داشتی و داود مدت چهل سال بامر نبوت
و تقویت دین موسی علیه السلام اوقات فرخنده ساعات مصروف گردانید
و چون صد سال از عمر عزیزش بگذشت بریاض جنت منزل گردید **گفتار در بیان
فتنهٔ داود و ذکر بعضی از وقایع که در آن اوان روی نمود** در بسیاری
از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود علیه السلام
در اثنای مناجات گفت یا رب در توریة خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند
رسانیده مراتب ایشانرا بچند کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور
گردان خطاب آمد که ای داود آن جماعت را بانواع بلا مبتلا گردانیده ام
و چون ایشان مصابرت نمودند با صنوف الطاف اختصاص یافتند داود گفت
الهی بلیه بر من نازل گردان تا در آن شکیبائی نمایم و شایستهٔ عطیه تو گردم و این مسئول
مقبول افتاده بعد از چندگاه روزی داود در صومعهٔ خویش بعبادت قیام مینمود
که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از هرچه تصور کنند زیباتر بنظر درآمد و آنجناب
از وعدهٔ رب الارباب فراموش کرده و کبوتر بر بام پرید داود نیز بالا رفت و باطراف
و جوانب مینگریست تا معلوم نماید که طائر بکدام سو پرید در آن اثنا چشمش بر جمیله

افتاد که اندام خود را می‌شست و چون آن بی‌کسی را در آن بالا ملاحظه نمود هوایی
خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل
بآن عورت شده از محرمی تفتیش حالش نمود آن شخص گفت منکوحهٔ اوریاست که یکی از
آن ها که جهت اقامت مراسم جهاد رفته بود از شنیدن این سخن در دل
داود علیه السلام گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجهٔ او را در
حبالهٔ نکاح خود آورد و زلت آنجناب بروایتی همین بود و قولی دیگر که بعضی
از مفسران فضیلت اثر آورده اند آنکه در زمان نبوت و خلافت داود
علیه السلام و التحیة مواسات و محبت در میان اهل مملکت بمرتبهٔ
که شخصی اگر زن دیگری مستحسن نمودی از زوجش التماس طلاق فرمودی آن
شخص بی شائبهٔ کلفت زوجهٔ خود را مطلقه ساخته بخانهٔ ایشان فرستادی
و داود علیه السلام بعد از آن خاطر بامرأة اوریا ایشیع را با او در میان نهاده
اوریا از غایت شرم و حیا سخن داود را رد ننموده منکوحهٔ خود را طلاق داده
تا داود علیه السلام او را بحبالهٔ نکاح در آورد و زلت داود این بود که در آن باب
قهر نفس و هوا و شیوهٔ مصابرت را اشعار روزگار فرخنده آثار نساخت و با وجود
کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یک زن داشت آن التماس فرموده و بعضی

گفته اند زلت داود علیه السلام آن بود که بعد از آنکه اوریا آن عورت را
خطبه کرده بود او خواستگاری فرموده بوی باز نگذاشت و آنچه در تواریخ
مشهور و مسطور است که جناب نبوی اوریا را بمصلحت آنکه شهادت یابد در مقدمهٔ
بعد از فوج صاحب تابوت سکینه ساخته بجنگ قلعه از قلاع کفار مامور گردانید
و چند نوبت او را ظفر میسر شده در کرت اخیر شهید گشت و چون داود
این خبر شنود منکوحهٔ مذکوره را عقد فرمود و این نزد اهل تحقیق ضعیف
و مردود است و از امیر المومنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
بصحت پیوسته که نوبتی بعضی اصحاب خود را فرمود که هر کس قصهٔ زلت داود را (علیه السلام)
بطریقه قصاص نزد شما حکایت کند او را صد و شصت تازیانه زنید زیرا که
حد افترا بر انبیا علیهم السلام اینست القصه چون داود کس بخواستگاری
آن عفیفه فرستاد جواب داد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری
متولد شود ولی عهد باشد و داود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما
منعقد شد و سلیمان علیه السلام از و تولد نمود و چون مدتی برین منوال
گذشت و داود بر زلت خویش مطلع گشت روزی که در محراب عبادت نشسته بود
و حاجبان تعیین کرده که هیچکس را به پیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بدان خانه

در آمدند و خطاب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند خوف مکن و راه مده که ما را
با یکدیگر خصمی است پس میان ما براستی حکم فرمای داود گفت چه خصومت است
شما را یکی از ایشان گفت این برادر مرا نود و نه میش است و مرا یک میش
بیش نیست پس وی این یک میش از من طلبید و بر من غلبه کرده آنرا بستد
داود گفت صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است که نعجه تو با نعاج خود منضم ساخته
و بعد از آنکه از حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بر زبان
گذرانیدند که این مرد بر نفس خویش حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند و داود
علیه السلام چون غیر از مادر سلیمان نود و نه زن داشت دانست که آن دو شخص
فرشتگان بودند که او را برین زلت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اعتذار و استغفار
پیش آمده چهل شبانروز سر از سجده بر نداشت مگر جهت نماز یا تجدید وضو
و چندان از اشک افشاندند که در سجده گاه هشت گیاه رست و حضرت غافر الذنوب
توبه داود را قبول فرموده جبرئیل بشارت مغفرت رسانید و در تاریخ طبری مذکور است
که چون داود سر از سجده بر آورد از جبرئیل پرسید که اگر اوریا در
روز جزا با من مخاصمت نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این سؤال را
از پیش خود جواب نتوانم داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم و کرت دیگر

داود پیغم

داود پیغمبر بگریه و زاری و ناله و بیقراری اشتغال فرموده جبرئیل باز آمده
و گفت یا نبی الله ایزد تعالی میفرماید که من در روز قیامت چندان نعیم جنت
و حور و قصور به اوریا بخشم که از خصومت تو یاد نیارد و بعد از آن
داود علیه السلام تسلی یافت نقلست که در زمان خلافت داود علیه السلام
وبائی عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شد بلیه طاعون شیوع پذیرفت
و خطاب نبوی با جمعی از قوم بسنجره بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند
و بزبان تضرع و ابتهال از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سؤال نمودند و در آخر
همان روز که بلای وبا گشته بود آن مسألت بعز اجابت رسید و داود
سر از سجود بر آورده اخیار و علما را بشارت نجات رسانید و در آن
روز بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات
بقابض ارواح سپردند و بعد از تسکین طاعون خطاب نبوت مآب بقوم گفت
مناسب چنان مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی درین مکان بنا نهید
و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت و فرمانبرداری نموده باتفاق داود
آغاز تعمیر مسجد اقصی نمودند و چون دیوار آن مسجد بمقدار طول قامتی
بلند شد و خطاب مفتح الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد

اکنون دست از اتمام این عمارت باز دار که مقدر چنانست که این مسجد
باهتمام یکی از اولاد داود علیه السلام زینت اختتام یابد داود
ترک آن شغل داده تعمیر و تزئین مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام باتمام
انجامید در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر
طالوت شلوم نام و در آن ایام که داود دست از مشیت امور سلطنت
باز داشته از حضرت عزت مسألت مغفرت زلت خود مینمود جمعی از اشرار
بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک سرانجام مهام
پادشاهی گفته امور مملکت روی باختلال آورده و چون بزرگتر اولاد او
تویی مناسب چنان میدانیم که از مردم بیعت بنام خود ستانیده بضبط مهمات
ملک و مال پردازی و شلوم بوثیقت آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی
طرح انداخت و رایات حکومت و کشورستانی برافراخت و بنابر آنکه داود
باستغفار و انابت مشغول بود با ثواب دید یکی از وزرای خود که باصابت رای
و تدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت و شخصی از جمله یهودا
باو رسیده گفت الحمد لله الذی نزع الملک منک و فرق جندک و ثواب
قصد قتل آن شخص نموده داود او را از آن حرکت مانع آمد و بعد از روزی چند

داود را

وزیر خود را نزد شلوم فرستاد و تا بمصالح او مشغول شد و مواعظ دلپسند را
از مقام مخالفت در گذرانیده بشارع موافقت آورد مقارن آن حالت
بشارت قبول توبهٔ داود شیوع یافته آن شخص که بر نزع ملک از جناب
نبوی شماتت کرده بود از وهم قتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع
این صورت اندیشناک شده قرار بر فرار اختیار فرمود و داود علیه السلام
ثواب را از عقب شلوم فرستاده او را گفت زنهار که بقتل فرزند من
جسارت ننمایی و در ابواب الطاف و اشفاق بر روی او بگشایی و تحقیق بدانی
که اگر خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود
و ثواب شلوم را تعاقب نموده چون شلوم او را دید از غایت خوف اسب را
بمیان درختی مجوف راند و رسن تندی کرده و شلوم از بارگیر جدا شده
خود را بآن شجره متعلق گردانید و ثواب بوی رسیده و طاقی ثواب از وصیت داده
از وصیت داود علیه السلام و التحیة غافل گشت و شلوم را بکشت و مراجعت نمود
خبر این واقعه بداود رسانید آنچه خواست که او را قصاص فرماید و باز بملاحظه
آنکه ثواب مردی بود در کمال شجاعت و همواره با اهل ضلال بجهاد اشتغال
نموده بلطف و نصرت اختصاص می یافت روزی چند قتل او را در حیز تاخیر انداخت

و در وقت مرض موت وصیت فرمود تا سلیمان علیه السلام نوبت را بعد عالم
آخرت روان رخت به نبوت پیوسته که دو سال از ملک داود علیه السلام
گذشته قضیهٔ مذکوره روی نمود و بعد از آن به پنج سال بلیه و باد بنا بر حکم آیه
اتفاق افتاد و چون بیست و پنج سال دیگر از آن قضیه منقضی شد داود
علیه السلام روی بجنت المأوی نهاد **ذکر سلیمان علیه الصلوة والسلام**
واقفان قصص و آثار انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده اند که
سلیمان علیه السلام بعد از قبول توبهٔ داود از بنت حنانا که پیش از آن
منکوحهٔ اوریا بود تولد نمود و بروایت طبری آن مستوره سایع نام داشت
و بروایتی الیاس و باتفاق علما هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود که
ملک منان بر طبق آیت ففهمناها سلیمان جمال حالش را بحلیهٔ فهم و فطنت
و زیور علم و حکمت مزین و محلی گردانید بنابر آن داود صلوات الله علیه
میخواست که آن ثمرهٔ شجرهٔ رسالت را بولایت عهد خود تعیین نماید اما جهت
رعایت جانب اولاد دیگر این معنی را ظاهر نمینمود آخر الامر جبرئیل امین
نگینی و صحیفهٔ مشتمل بر سؤالات نزد داود برد و گفت فرمان الهی چنانست که
هر یک از فرزندان تو این مسائل را جواب گوید نگین را در انگشت اقتدار کند

در آن

در آری و او را ولی عهد خویش گرداند داود علیه السلام در مجمعی که روسا
و علمای یهود حاضر بودند آن صحیفه را ظاهر کرده سایر اولاد او از جواب
سؤالات عاجز گشتند و سلیمان علیه السلام همه را بر وجه صواب جواب گفت
لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را بولایت عهد خویش
معین ساخت و سلیمان علیه السلام در زمان حیات پدر نیز بقطع و فصل
قضایا و مهمات می پرداخت و داود علیه السلام در بسیاری از احکام
بمقتضای رای صواب نمایش عمل نموده فرمان خود را تغییر میداد چنانچه از
تفسیر آیت کریمه وَدَاوُدَ وَسُلَيْمَانَ إِذْ يَحْكُمَانِ فِي الْحَرْثِ إِذْ نَفَشَتْ فِيهِ
غَنَمُ الْقَوْمِ این معنی بوضوح می پیوندد و چون یازده سال از عمر عزیز سلیمان
در گذشت داود وفات یافت منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت
و بروایت مشهور فرمان سلیمان در جمیع بلاد جهان نافذ گردید و قولی آنکه
ولایات شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و سایر امصار و بلاد
در سخر نگردانید و چون مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان
انقضا یافت در فتنه افتاده چهل روز صخر جنی بجای آنجناب بر مسند کامرانی
نشست و پس از گذشتن ایام مذکوره بار دیگر ملک بر نگین سلیمان در آمده

قبضه را بربست و بیت‌المال دیگر با بر نوبت سلطنت پرداخت آنگاه بواسطه
حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت مدت عمر عزیزش پنجاه و پنج سال بود
الملک و البقاء الله الملک المعبود ذکر بعض قضایا که در زمان جناب داود
زبور نمود و سلیمان در باب فیصل آن مدخل فرمود علماء اعلام باقلام
صحت ارقام در باب تحریر این حکایت بر این وجه لوازم اهتمام مرعی داشته‌اند
که در زمان داود علیه السلام یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل
بودند در همسایگی یکدیگر بسر می‌بردند و شبی ناگاه گوسفندان یوحنا
بکشت ایلیا درآمده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند و چون بسبب
طلوع آفتاب عالمتاب مرای کواکب از کشت زار سپهر در غایب گشتند ایلیا
یوحنا را نزد داود برده بر او دعوی کرد که شب اغنام را بی راعی گذاشته
و بدان واسطه مزروع من نابود شده و تقصیر یوحنا بثبوت پیوسته
داود فرمود که مقومان زرع و گوسفند را قیمت نمودند بعد از آن
حکم کرد که نیمه زرع را یوحنا تصرف کند و گوسفندان را در عوض نقصان
با ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما
چگونه فیصل یافت و ایشان صورت حال معروض داشته سلیمان گفت پیغمبر خدای

حکمی پسندیده

حکمی پسندیده کرده است اما اگر در میان شما حکم میکردید حکمی میکردم که مرفق
جانبین می‌بود و این سخن بسمع مبارک داود رسیده ولد ارشد را طلب داشت
و از وی در باب آن قضیه استفسار نمود و سلیمان نخست برعایت ادب
از جواب امتناع فرمود بالاخره گفت که اغنام را بصاحب حرث می‌باید داد
تا از نتاج آن منتفع شود و حرث را بخداوند گوسفند تسلیم می‌باید نمود تا مزروع به
اول خود رسانند آنگاه ایلیا کشت خود را بستاند و یوحنا اغنام را تصرف نماید
و داود از استماع این حکم مسرور گشته گفت لا نزع الله عقلک یا بنی و از آن
فهماً و متخاصمین راضی و شاکر شده بر موجب عمل نمودند دیگر آنکه روزی
دو عورت که هر یکی کودکی داشتند جهت جامه شستن بفضای صحرا شتافتند
و از فرزندان غافل شده یک طفل را گرگ در ربود و آن دو ضعیفه در طفل
باقی منازعت کرده هر یک بزبان آوردند که این فرزند از منست و بالاخره
نزد داود رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی از آن دو عورت طفل موجود را
متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید دارد
و چون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان بر ایشان افتاده پرسید که
پیغمبر خدای مهم شما را چگونه فیصل داده ایشان کیفیت واقعه را معروض گردانیده

سلیمان کاردی طلبید و کودک را بگرفت و چون سوال کردند که باین طفل چه خواهی کرد
جواب داد که اورا دو نیم کرده بهر یک از شما نصف حصه اورا تسلیم می نمایم
و یکی از آن دو زن بر همین موجب راضی شده دیگری در گریه رفت و گفت این کودک را
برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم که اورا دو قطعه سازی سلیمان علیه السلام
فرمود که فرزند ازین عورت است که بتقطیع او رضا نداد و این حدیث بعرض داود علیه السلام
رسیده از کمال کیاست ولد رشید خود متعجب گردید دیگر آنکه روزی در اثنای سیر
گذر داود و سلیمان علیهما التحیة والغفران بر قومی افتاد که کودکی در میان ایشان بود
و اورا ابن الادم میگفتند و داود از نام اصلی آن صبی پرسید جواب دادند
که غیر ازین نامی ندارد و سلیمان علیه السلام بپدر گفت که اگر اجازت باشد
که من حقیقت حال این کودک را معلوم نمایم داود فرمود اختیار تراست و سلیمان بمنزل
شریف مراجعت کرده باحضار آن قوم اشارت نمود و بعد از تفتیش و تدقیق
آن فریق بوضوح پیوست که آن پسر بنابر وصیت پدر موسوم باین اسم گشته
و کرت دیگر سلیمان بمخبر در باب کشف آن سر اسم اهتمام بجای آورده
چنان معلوم شد که آن قوم بطمع اموال پدر او را کشته اند و او در وقت سیاحت
عورت خود را که حامله بوده وصیت کرده که اگر از تو پسری در وجود آید

اورا ابن الادم

اورا ابن الادم نام کن و الا بنته الادم و سلیمان داود علیه السلام را بر کیفیت واقعه
مطلع گردانیده آنحضرت فرمود تا اموال مقتول را از مردم ستانده تسلیم
ورثه کردند و آن گروه ناپاک را بالقصاص رسانیدند

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و نشر و ذکر شمه از وفور حشمت و مکنت آن مهبط سپهر پیغمبری

بمقتضای کلام حمید مجید ربانی
حیث قال عز و علا رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمانی
بعد از انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت و کامرانی نشسته مناجات
کرد که یا رب سلطنتی نصیب من گردان که بعد از من احدی را مانند آن ملکی
نباشد و این مسئول بعز قبول رسیده انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت
و خدمتکاری بر میان بستند و باد نیز منقاد گشت و سلیمان علیه التحیة والغفران
دیوان را فرمود تا بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند
و هرگاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی تا آنچه محتاج الیه کارخانه پادشاهی است
بر آن بساط نهند و لشکریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشند آنگاه
باد را مامور گردانیدی تا بساط را برگرفته بمقصد بردی و باین طریق در یک شبانروزی
دو ماهه راه منطوی گشتی کما قال عز و علا غدوها شهر و رواحها شهر

در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعد از وصول بمرتبهٔ سلطنت مستقل
با دیوان خویش میدانی مسطح ساخت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ و فرمان داد تا آنرا
بخشت سیم و زر فرش انداختند و هر روز تختی از طلای احمر مرصع بدرر و گوهر
درین میدان می نهادند و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند
و آصف بن برخیا بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته بترتیب مهمات میپرداخت
و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر
چهارصد کس از خواص با چهار هزار دیو و چهار هزار پری در مقام فرمانبری
می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر بافته سایه میکردند
منقولست که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام
بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان
قصد صعود بر تخت نمودی آن دو شیر دستها بر داشته با هم متصل میساختند تا سلیمان
پای مبارک بر آن می نهاد و بر بالای سریر میرفت و بعد از فوت سلیمان یکی
از ملوک را هوس آن شد که بر زبر آن تخت نشیند یکی از آن دو شیر چنان دست
بر پای ملک زد که ساقش بشکست — تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
روایت است که سلیمان علیه السلام هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال

در مجلس حکم نشسته

در مجلس حکم نشستی و بعد از آن با دیوان مراجعت کرده با وجود اینهمه عظمت
و حشمت زنبیل بافتی و وجه مدد معاش از آن بهم رسانیدی و با آنکه
هر روز در مطبخ او هفتصد کر دون آرد نان می پختند نان جو کندر آسیایی
بصحت پیوسته که سلیمان پیغمبر بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلدهٔ
بیت المقدس سعی و اهتمام تمام فرموده استادان چابکدست بموجب حکم
شهری مشتمل بر دوازده سوار از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس
و جن بدان کار اشتغال نموده بانکه زمانی بیت المقدس صورت اتمام یافت
و پس از آن دیوان بمعادن و دریا رفته جواهر موفور و در غیر محصور و سنگهای
رنگین و آنچه موجب تزئین مسجد اقصی میشد آوردند و آن معبد شریف در کمال لطف
و زیبائی در اواخر ایام حیات سلیمان علیه السلام باتمام رسید والتوفیق من الله الحمید

ذکر ضیافت سلیمان طوایف مخلوقات را و حدیث نمل

چون حشمت و مکنت
سلیمان علیه السلام والتحیة درجهٔ کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را
مهمانداری کند و بعد از استجازه از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت تمشیت
این مهم صحرای وسیع که یکطرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرمود طوایف جن
و معشر بشر در آن بیابان مجتمع گشتند و پس از مدتی که اطعمهٔ گوناگون از هر جنس

در حوصلهٔ خیال گنجد افزون آماده و مهیا شد دابه از بحر بیرون خرامیده
نزد سلیمان آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان آنجناب فرمود که بمطبخ رو
و آن مقدار طعام که خواهی بخور و آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن مطعومات را
بکار برد و بخدمت سلیمان بازگشته طلب طعام کرد و سلیمان علیه السلام
از مشاهدهٔ آن حال در بحر تحیر افتاد و آن دابه گفت ای سلیمان از وظیفه
هر روزهٔ خویش ثلثی یافتم بقیه را که حواله میکنی سلیمان علیه السلام فرمود که
طعامهائی که مدتی مدید پخته شده بود بیک لحظه خوردی دیگر از عهدهٔ اطعام تو
که بیرون می توانند آمد دابه گفت کسی که از عهدهٔ راتبهٔ یک روزه جانوری بیرون
نتوانند آمد چه ضرورست که خود را در معرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آرد
و سلیمان علیه السلام ازین سخن متنبه گشته باعتذار و استغفار اقدام فرمود
نقلست که روزی گذر سلیمان بر وادی که مسکن مورچگان بود افتاد
و مهتر موران لب سلیمانی را در فضای هوا مشاهده فرمود و فریاد
بر آورد که ای مورچگان بخانهای خود درآئید که ناگاه سلیمان و سپاه او
شما را پایمال نکنند باد آن حدیث را بگوش فرمان فرمای انس و جن رسانید
آنجناب متبسم شد فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و شاه موران را طلبیده

وازوی

و از وی پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر پروردگارم و هرگز موری را نیازارم جواب داد
که یا نبی الله بر این معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجبست و می ترسیدم
که بی وقوف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد و سلیمان صلوات الله علیه
این جواب را پسندیده چون عزم رحلت فرمود شاه موران گفت زمانی توقف نمایی
تا ز خورها حقیری بنظر آرم و مسئول او مقبول افتاده نصف پای ملخی حاضر ساخت
پای ملخی پیش سلیمان بردن * عیبست ولیکن هنرست از موری فقدی
سخن بردار این حکایت غریب را چنین آغاز کرده اند که روزی گذر سلیمان علیه السلام
بر دیار زمین افتاد و جهة آسایش سپاه در مرغزاری با آب نزول اجلال دست داد
و هدهدی که پیوسته ملازم سریر سلیمان بودی برسم سیر پرواز نمود در شهرستان
سبا به یکی از ابنای جنس باز خورد و حالات بلقیس را تمام از وی استفسار فرمود
و در غیبت هدهد لشکر با آب محتاج شدند و سلیمان علیه السلام هدهد را جهة آنکه کدام موضع
آب بروی زمین نزدیکتر است طلب داشت و او را غایب یافته بنابر احتیاج صلاحیت
با آب و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال پذیرفته و بر زبان مبارک راند
که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیلی روشن نیارد او را عذابی سخت کنم یا بقتل رسانم
و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمانی او را در میان دو انگشت مبارک گرفته از کردهٔ خود پرسید

وپرسید کجا بودی هدهد جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بآن
محیط نشده و آن خبریست که از جانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل این
اجمال سوال فرموده گفت که چون درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل
بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارت و نعم بسیار و عورتی بلقیس نام که پدرش
از نسل یعرب بن قحطان است و مولودش از اجیل و بسلطنة دیار یمن قیام مینموده
مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشته فرمان فرمای خلایق این خطه است
و خداوند عزت به همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی فرموده از جمله
تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان یافت لیکن این ملکه و اتباع او بپرستش
آفتاب اقدام مینمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که
ظاهر میگرداند چیزهایی را که مستور است در آسمان و زمین آنگاه هدهد را
مخاطب ساخت که ببینیم آنچه بر زبان آوردی راستست یا دروغ و اشارت فرمود
تا آصف نامه قلمی بر منوال کرد که اِنَّهُ مِن سُلَیمانَ و اِنَّهُ بسم الله الرحمن الرحیم
اَلّا تَعلُوا عَلَیَّ وَأتُونِی مُسلِمِین پس سلیمان مکتوب را به هدهد داده گفت این را
ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و باز گرد هدهد بشهر سبا رفته صبحی که
هنوز بلقیس از کاشانه دولت پا بیرون ننهاده بود نامه را در کنارش افکند و بلقیس از این حالت

افتاده

در بحر حیرت افتاده سروران ملک را طلب فرمود و مکتوب را بدیشان نموده
بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری
با دو عدد خشت نقره و چند غلام و کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده بودند
و درجی که در آن یاقوتی ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد و خیالش آنکه
اگر سلیمان هدهد را رونماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و او را معلوم شود
که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است به نبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت
سلوک فرماید و اگر بر عکس بود بموجبی که صلاح داند عمل نموده شود القصه هدهد
بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید و آنجناب
امر فرمود تا میدانی عریض و وسیع را بخشت طلا و نقره فرش انداختند و جای
دو خشت باز گذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند مجلس عظیم
ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون چشم فرستادگان بر آن میدان
افتاد از انفعال خشتهایی را که آورده بودند در آن موضعی که خالی بود افکندند
و بدهشت تمام بمجلس سلیمان علیه السلام رسیده آنجناب بخشت از خشتها پرسید
پس از آن غلامان و کنیزکان را از هم جدا گردانید و گفت در آن حقه یاقوتی
است ناسفته و عفریتی را طلبید تا با الماس آن جوهر را سوراخ ساخت آنگاه هدهد مار را

روی نموده گفت با بلقیس و اتباع عش بگوئید که ایمان آورند و الا عنقریب با لشکری
بدان صوب توجه نمایم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشند و بعد از آنکه فرستادگان
بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند میل اسلام در خاطر ملکهٔ سبا
پیدا شده عازم ملازمت سلیمان علیه السلام گشت و تخت خود را در خانه نهاده
در را متصل ساخت و جمعی را بحفظ آن بازداشت و چون بلقیس نزدیک معسکر سلیمان
رسید صباحی که آنجناب ازین معنی آگاه شد روی بطوائف انس و جن آورده گفت
کیست از شما که پیش از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را
بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی و بنابر آنکه سلیمان علیه السلام تا در وقت زوال
در دیوان مظالم می‌نشست بر زبان آورد که زودتر ازین میخواهم آصف بن برخیا
گفت من بیارم تخت ملکهٔ سبا را پیش از آنکه چشم برهم نهی و باز کنی پس حضرت مجیب الدعوات
را باسم اعظم خوانده والتماس اتیان تخت بلقیس نمود بطرفة العین آن سریر
بنظر سلیمان رسید و آنجناب فرمان داد تا بعضی از اوضاع تخت بلقیس را متغیر
گردانیدند و در برابر سریر خاصهٔ او نهادند و چون ملکهٔ سبا بسعادت ملازمت
سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گوئیا که
همانست ازین جواب سلیمان را تیزهوشی بلقیس معلوم گشته او را در حرم خویش جا داد

بعد از آن

بعد از آن از باب جن بسمع سلیمان رسانیدند که بر ساق ملکهٔ سبا موی بسیار است
و آنجناب جهت استکشاف این صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود
و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب داده بودند چنانچه در نظر بیننده آب می‌نمود
و سلیمان در جائی که صرح ممرد بر ممر آن بود قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکهٔ سبا
بآنجا رسیده بخیال آنکه آبست جامه بر کشید و سلیمان ساقهای او را منظور آورده
گفت این آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل شده بقدم اعتذار پیش آمد
و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح در آورد و دیوان
جهت ازالهٔ موی بلقیس اختراع حمام و نوره کردند **ذکر فتنهٔ سلیمان علیه صلوات
الله المنان** قال الله تبارک و تعالی ولقد القینا علی کرسیه جسدا
علمای فن تفسیر و سیر در باب فتنهٔ سلیمان و القای جسد بر سریر خلافت مصیر
آنجناب وجوه متعدده گفته اند و از آنجمله برایراد و روایت مبادرت نموده می‌آید
اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمان
جسد ولد میت او بود و از آن جهت سلیمان را صورت فتنه روی نمود
و کیفیت این حکایت چنانست که ابوهریره از حضرت خاتم الانبیا علیه من
الصلوات اتمها روایت کرده که سلیمان را شصت منکوحه و هفتصد سریه بود

و روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده
از هر یک پسری متولد گردد که در راه خدا جهاد کنند و این سخن را متعلق بمشیت
ایزد سبحانه و تعالی نگردانید لاجرم از آن عورت غیر از یک نوبت بار نگرفت
و از و نصف انسانی تولد کرد که یک چشم و یک گوش و یک پای داشت و سلیمان علیه السلام
از مشاهده آن صورت متأثر گشته آصف در وقتی که والده پسر نزد سلیمان حاضر بود
گفت مناسب آنست که هر یک سری را که میان ما و ایزد تعالی است و غیر را بر آن
اطلاع نیست بر زبان آورده دعا کنیم تا بخشنده بی منت این کودک را صحت کرامت
فرماید و بر نهج تقدیم رسانیده بعنایت ملک منان آن پسر صحیح الارکان گشت و محبت او
در دل سلیمان علیه السلام جایگیر گشت اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهده جنی کند
و جمعی از جن متعهد تربیت آن پسر شده و سلیمان او را بدیشان سپرده این صورت
مقبول درگاه احدیت نیفتاد و در آن اوقات ملک الموت بامر خالق موت
و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسدش را بر کرسی سلیمان علیه السلام انداخت
فذلک قوله تعالی و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا اما روایت ثانی آنکه
ابن عباس رضی الله عنه و بسیاری از ائمه اخبار بر آن رفته اند که مراد از القاء جسد
بر کرسی سلیمان علیه السلام جلوس صخر جنی است بر تخت سلطنت و دور افتادن

آنجناب مدت چهل روز از مسند خلافت مجملی ازین واقعه آنکه سلیمان علیه السلام
یکی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام می نمود بقتل رسانید دختر او را
که در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود و آن جمیله پیوسته در فراق پدر
قلق و اضطراب میکرد با آن وجه یکی از شیاطین صورت مثال پدر او را تراشیده
منکوحه سلیمان علیه السلام آن بت را در خانه نهاد و بپرستش مشغول شد و چهل روز
ازین صورت متمادی گشته آصف بر کیفیت حالت اطلاع یافت و سلیمان را
تنبیه نمود و آنجناب علی الفور بنزد دختر ملک جزیره رفته صنم را در هم شکست و بقدم
اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه بر زبر خاکستر نشست و هم در آن ایام
در وقتی که بقضای حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که در سلک
کنیزکان حرم انتظام داشت سپرد و صخر جنی متصور بصورت سلیمان بر جراده
ظاهر گشته خاتم را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان علیه السلام
از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید بتقدیر الهی بشره او در نظر جراده
متغیر نموده گفت خاتم را بسلیمان تسلیم کردم و آنجناب اکنون بر تخت خلافت نشسته است
سلیمان علیه السلام دانست که بواسطه کردار ناپسندیده دختر ملک جزیره مالک الملک
علی الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت دیگری در آورده لاجرم ترک طلب انگشتری کرده

سر گردان شد و پس از چند روزی با جمعی از صیادان در آمیخته بصید ماهی
اوقات میگذرانید تا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن آنست
که در آن اوان که صخر بر سریر سلیمانی نشسته بود مخالف شرع
و عرف از وی احکام صادر میشد خلایق از این معنی متعجب گشته شمه بعرض آصف
رسانیدند جناب آصف گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه
باتفاق علما بعضی از بنی اسرائیل نزد صخر مارد رفته آغاز قرائت توریة نمودند
و آن ملعون تحمل کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت
و بالهام حق عز و علا ماهی آنرا طعمه خویش ساخت و آن در شست صیادی
که سلیمان معاونت ایشان مینمود گرفتار گشته بدست آنجناب افتاد
و چون شکم ماهی را چاک کرده انگشتری را یافته همان لحظه طوائف انس و جن
بخدمت مبادرت نمودند دیوان بفرمان سلیمان صخر مارد را پیدا کرده و مقید
گردانیده بدریا افکندند حدیث رد خورشید و اثبات [illegible]
به ثبوت پیوسته که سلیمان علیه السلام نوبتی بنظاره اسپی چند که بر وی عرض
میکردند مشغول شده در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آنجناب فوت شد
این صورت بر خاطر سلیمان گران آمد و بروایت امیر المؤمنین علی علیه السلام

دست بر گردن و ساقهای اسبان کشیده همه را بمجاهدان و غازیان بخشیده
و قادر مختار آفتاب را از مغرب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان علیه السلام
نماز را بوقت ادا فرمود و چون زمان رحلت سلیمان نبی بروضه رضوان
در رسید و آنجناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید دست از ایطا وصیت
بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا از عفاریت آن مقدار مخفی دار که
مهماتی که بعهده ایشان کرده ام تمام نمایند و اثر اجابت این مسألت ظاهر شده
سلیمان در معبدی که از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصائی تکیه زده بجوار
مغفرت الهی انتقال فرمود دیوان چون آن هیکل عالیشان را از بیرون آبگینه
ایستاده میدیدند گمان میبردند که بنماز قیام مینماید و بعد از انقضای یکسال
که مهام ایشان باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته
آنجناب بیفتاد و خبر فوتش در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جمعی دیگر
بر آنند که قبر سلیمان در جزیره اوقیانوس است ذکر نبوت و سلطنت بعضی
از فرزندان سلیمان علیه السلام در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی
پیوست ولد ارشد او رحبعم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال در بعضی
از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی پسرش ابنا لوا در ریاست افراشته

درمیان سبط یامین و یهودا مدت سه سال بایالت گذرانید و ابیا دست
از دین مولوی بازداشته بت پرستیدی و بنی اسرائیل را بدان شیوهٔ
ناستوده ترغیب کردی و چون ابیا رخت بزاویهٔ هاویه کشید پسرش آسا
قائم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام را بقبول احکام توریة
دلالت نمود و بسیاری از بنی اسرائیل سخن آسا را بسمع رضا اصغا
ترک عبادت اصنام دادند و برخی از مردم شام که سالک طریق ضلالت بودند
از بیت المقدس بهندوستان رفته ملکی از ملوک را که موسوم بزرخ بود و برستش
ماه و آفتاب قیام مینمود بر آن داشتند که با لشکر بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار
متوجه بیت المقدس گشت و چون مقاومت با آن جنود نامعدود مقدور آسا نبود
بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری از حضرت باری هلاک دشمنان دین را
مسألت فرمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبهٔ نبوت
موقر گشت و بوعدهٔ ظفر و نصرت سرافراز شده بموجب وحی سماوی بانگ بر مردمی
در برابر زرخ رفت و بر زبر پشته بایستاد و زرخ جمعی از لشکر را فرستاد
تا ایشان را تیرباران کردند و جبار منتقم اهل اسلام را بملائکه مدد فرمود تا سهام
ارباب کفر و آثام را بر ایشان رد نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشکر زرخ بدوزخ

شتافته

شتافته آن کافر مقهور برسید و اتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص
اگرچه اندک مردمی دارد اما سحر میداند و میخواهد که ما را بآن وسیله بقتل رساند
در آن اثنا ملائکه با تیغهای کشیده بنظر زرخ درآمدند و هراس او بیقیاس شده
روی بوادی فرار آورد با قریب صد هزار کس که از لشکریان او باقی مانده بودند
در کشتی نشست تا از آب عبور نموده بمملکت خود رود و چون کشتی بمیان دریا رسید
سفینهٔ حیات زرخ و اتباع او بگرداب ممات فرو رفته تمام هلاک شدند و آسا
سالما غانما به بیت المقدس مراجعت فرموده چون مدت بیست سال از ایالت او
بگذشت بروضهٔ قدس خرامید و ولدش یهوشافاط بیست و پنج سال قائم
مقام پدر گشت و بعد از عورتی عثلیا نام زمام امارت بنی اسرائیل را بدست
آورده هفت سال پادشاهی کرده و بعضی از ملک زادگان را بقتل آورده
و چون زمان اقبال آن ظالمه بسر آمد انوش نامی چهل سال باستقلال
گذرانید و پس از و مقیا نام بیست و نه سال والی بود آنگاه پسرش یوثاما
شانزده سال حکم راند و بعد از و پسرش احاز شانزده سال دیگر جهانبانی نمود
آنگاه سلطنت بنی اسرائیل بولد احاز حزقیان که بروایتی ملقب بصدیقه بود
ودر های خویش قصوری داشت منتقل شده ذکر حکومت صدیقه بعد از ذکر

ذکر یونس بن متی علیه السلام

یونس علیه السلام مرقوم قلم اهتمام خواهد گشت انشاء الله تعالی
بروایت مشهور بین الجمهور بعد از چندگاه از وفات سلیمان علیه السلام
در میان اولاد عظام او فتنه اتفاق افتاد ملوک اطراف طمع در تسخیر ممالک شام
کردند و از آنجمله والی نینوی که بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصل است و بروایتی
در سلک بلاد جزیره انتظام دارد لشکر به بیت المقدس کشید و با یهود محاربه نموده
غالب آمد و طایفه از بنی اسرائیل را اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی به یکی از انبیاء
آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذو قوت که
در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستد تا سلطان آنجا را
بدین مولوی دعوت کرده در استخلاص اساری سعی نماید و ملک بنی اسرائیل
درین باب با عقلا مشورت کرده قرعه اختیار از برای این کار بر یونس بن متی
علیه السلام افتاد و آنجناب با وجود منصب نبوت و پدرش در سلک احفاد لاوی بن یعقوب
انتظام داشت القصه یونس علیه السلام نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرده
بالاخره بنابر الحاح شاه بدان بلده شتافت و مدتی اهالی آنجا را به انقیاد اوامر
و نواهی الهی دعوت فرموده فایده بران مترتب نشد بلکه همواره مشرکان در ایذا
و آزار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس از ایمان قوم مایوس گشته دست بدعا

برآورد و گفت یا رب ان قومی کذبونی فانزل علیهم نقمتک و از اجابت این مسئلت
بر آنجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم جبلی از جبال آن نواحی شد
بنیت آنکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم او را جهت دعا طلب نمایند
و پس از انقضای سه روز از غیبت یونس ابری که آتش از آن می‌درخشید
بر بالای سر آن جماعت ظاهر گشت و قوم را بصدق سخن یونس تیقن تام
حاصل شده باضطراب هر چه تمامتر پیغمبر عالیقدر را طلب نمودند تا بوی گرویده
التماس رفع بلا کنند و چون آنجناب را نیافتند بارشاد یکی از علما در غره ذی حجه
بر زبر پشته برآمده سرها برهنه کردند و اطفال را از امهات و نتایج را از اغنام
جدا ساخته بتضرع تمام و نیاز مالاکلام دفع آن حادثه عظمی را مسألت نمودند بعد از
چهل روز که بناله و زاری و گریه و بیقراری گذرانیده بودند و در روز عاشورا توبه
ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند و این خبر بسمع شریف یونس علیه السلام
رسیده از وهم آنکه مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت
و در آن دریا که بقولی دجله بغداد بود کشتی دیده از اهالی آن التماس فرمود
که او را با توابع بسفینه راه داده از آب بگذرانند آن مردم جواب دادند که
کشتی ما گرانست بعضی از مردم خود را باینجا در آورده و برخی را در سفینه دیگر

از عقب متوجه است و یونس زن را از متعلقان زاد در آن کشتی نشسته خود با دو پسر
منتظر کشتی دیگر بکنار دریا بایستاد و پس از لحظه سفینه منظورش در آمده متوجه
آنجناب شد و در آن حین پای یک پسرش بلغزید در آب افتاد و کشتی حیات
بطوفان ممات داد و پسر دیگرش را گرگی در ربود یونس که این مصیبت عظمی مشاهده نمود
دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده و در کشتی نشست
تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه در گردابی از جریان باز ایستاده اهالی
کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید زورق زندگانی شما
از این غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا اندازید آن مردم چون میدانستند
که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند یا نبی الله معاذ الله که از ما مثل
این امری بظهور آید بلکه امیدوار آنست که ببرکت وجود شریف تو از این بلیه خلاص شویم
آنگاه قرعه زدند تا بنام هرکس بر آید او را در آب اندازند و در هر نوبت قرعه بنام یونس
علیه السلام بر آمده آنجناب خود را در بحر افکنده و ماهی بالهام الهی او را فرو برده
یونس مدت چهل روز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده
کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان میراند
بعد از آن توبه آنجناب بشرف قبول یافته ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را

از دهان بیرون

از دهان بیرون انداخت فی الحال درخت کدو رسته سایه بر سرش افکند
و آهوی بشیر دادن آنجناب مامور گشته و چون صاحب الحوت قوت رفتار
پیدا کرد بجانب نینوی رفته نخست خود را بر چوپانی که در حوالی آن بلده بود
ظاهر نمود و چوپان بشهر دویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام
باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافته آنجناب را با عز و جاه تمام به نینوی
در آوردند و یونس پس از چند سال که در میان ایشان بوده بتعلیم احکام
توریت و احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت
فرمود قبرش در حدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا علیه السلام و بیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت در آن ایام

چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود
و در ایام خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف
طمع در تسخیر آن مملکت کردند نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید
ملک جزیره بود لشکر نام و چون آوازه غوایت بت پرستش بزهره
قیام مینمودند نذر کرد که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را جهت زهره قربان کند
و بروایتی بخت النصر کاتب لشکر بود و چون لشکر با لشکر شقاوت اثر

برطاهر بیت المقدس نزول نمود و قادر مختار باد صرصر فرستاد و تمامی سپاه اورا
هلاک ساخت و لشکر بخت نصر خایب و خاسر بجزیره بازگشت و پسر سنحاریب که
از نزد پدر خبر یافته بود او را بقتل آورد و بخت نصر بجای پادشاهزاده را
از میان برداشته مملکت را بی منازعی متصرف شد و بعد از آن وزرای لشکر
پادشاه موصل و والی آذربیجان بی وقوف یکدیگر لشکر به بیت المقدس کشیدند
در نواحی آن بلده ملاقی فریقین دست داد و هم از مقابله بمقاتله انجامیده
و بی سعی و اهتمام بنی اسرائیل شر اعدای دین کفایت شد و بعد از وقایع
مذکوره یهود آغاز فسق و فجور و ظلم و بیداد کردند بنابران حضرت کبریا [illegible]
بخت نصر را بر ایشان بگماشت تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت
برآوردند و هفتاد هزار زن و بروایتی صد هزار از اهالی آن بلده و مسجد اقصی
بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی روایت کند که در زمان حکومت
صدیقه شعیا بن اموص که نسبش بسلیمان علیه السلام می پیوست بارشاد
و هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته بظهور عیسی بن مریم و بعث حضرت
خاتم صلی الله علیهما و سلم طوائف امم را بشارت داد و یهود در نافرمانی
احکام شریعت ربانی کوشیدند هرچند شعیا علیه السلام و صدیقه زبان به نصیحت ایشان

کشودند فایده بر آن مترتب نگشت و آن قوم جاهل دست از ارتکاب معصیت
باز نداشتند و در خلال آن احوال سنحاریب ملک بابل با ششصد هزار
مرد جرار عازم استیصال آن فرقه ضلال شده بر ظاهر بیت المقدس
نزول نمود و در آن وقت درد و زحمت پا بر صدیقه استیلا داشت
و شعیا او را از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط وصیت بجای آر
که روز حیات تو بشام وفات نزدیک تر رسیده و صدیقه بموجب فرموده
عمل نموده بخلوتخانه در آمد و از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را
از جنگ سنحاریب مسألت نمود و دعایش مستجاب گشته بر شعیا علیه السلام وحی
نازل گشت که با صدیقه بگوی که مسئول ترا بعز قبول مقرون گردانیدم و ترا بر اعدا
مظفر و منصور ساختم و باستعمال فلان دوا مرض ترا شفا دادم و بر عمر تو پانزده سال
افزودم و شعیا این بشارت را بملک رسانیده صدیقه بعد از لوازم حمد و ثنا
باری تعالی درد پا را بدان دوا علاج کرد و صباح دوشنبه خبر یافت که
تمامی دشمنان مرده اند مگر سنحاریب و پنج نفر دیگر و صدیقه بگرفتن آن
شش تن که بخت نصر از آن جمله بود اشارت فرمود و بنی اسرائیل همه را
اسیر و دستگیر کرده صدیقه بعد از هفتاد روز که ایشان را مقید و محبوس داشت

همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی او را الکفت کرّی از رب
واتباع او معزز و محترم رخصت انصراف می باید داد تا سایر مقهوران از کیفیت واقعه
اعلام نمایند و صدیقه طریقه اطاعت مرعی داشته چون باسنی ریت بابل رسید
هفت سال زنده بوده فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قایم مقام گشت
و پس از آنکه صدیقه بملک جاوید انتقال فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر
در وادی ظلم و ضلال افتاده حضرت شعیا ایشان را از ارتکاب افعال
ناشایسته منع نمود بجایی نرسید بلکه آخر الامر قاصد قتل آنجناب گشتند
و شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی پنهان شد و اهل عصیان
به راهنمونی شیطان او را یافته در میان شجره باره دو پاره کردند و بیش
از هشتصد سال که طریق عفونت و نافرمانی گشتند لاجرم حضرت جبار منتقم
بخت نصر را برایشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت

ذکر شمه از مبادی حال و کیفیت مآل بخت نصر و بیان ویرانی مسجد اقصی
در زمان نبوت ارمیا

در باب نسب و ابتداء احوال
بخت نصر در میان ارباب تاریخ و خبر اختلاف بسیار است و ایراد جمیع اقوال
موجب اطناب و اکثار را لاجرم بر تحریر بعضی از روایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد

اقتصار

اقتصار کرده خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بخت نصر در سلک
اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت و نوبتی بفرمان
لهراسب لشکر به بیت المقدس کشیده و یهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل
و اسر و غارت بتقدیم رسانید و کرتی دیگر در اوقات سلطنت بهمن
بن اسفندیار بدان دیار شتافته از آبادانی آثار و از طوایف انسانی
دیار نگذاشت و سبب استیلای اعدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی
از مورخان قتل شعیا بود و برغم برخی کشته شدن یحیی بن زکریا و سوق کلام
اکثر فضلای ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد از شهادت
هر یک از آن دو پیغمبر عالیشان در بیت المقدس قتل و غارت وقوع یافته و
می تواند بود که آیت کریمه وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
لتفسدن فی الارض مرتین کنایت از آن دو وقت باشد والعلم عند الله
در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر که از جمله صلحاء آل یعقوب بود
روزی در اثنای قرائت توریه بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس خبر
میداد و از این جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را
کی خراب گردانند در خواب او را اتینه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی است

در ولایت بابل موسوم به بخت نصر و دانیال را با مال و اولاد ببابل رفته بعد از
جستجوی بسیار بخت نصر را در کوچه یافته و او را بمنزل خود برده به تفقد
و تربیتش پرداخت و چون مرض بخت نصر بصحت مبدل شد دانیال او را
بوصول مرتبهٔ بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داد جهت خود
امان نامه طلبید در اول این سخن را بر تمسخر حمل نموده آخر امان نامه از برای
دانیال در قلم آورده آنجناب خاطر بخت نصر را با نعام بیست هزار درم
خورم ساخته و به بیت المقدس مراجعت فرمود و بخت نصر آن وجه را بمصالح
بعضی از جوانان مصروف داشته بدر کار سپاهی گری آغاز آمد شد کرد
و ملک در ناصیهٔ احوالش امارت و اقبال دیده او را بتربیت رسانید
تا کار بجائی رسید که چنانکه سابقاً مسطور گشت بعد از فوت سپهسالاری رسید بخت نصر
اعلام پادشاهی مرتفع گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل
بر ناشیه بن اموص قرار گرفت و ارخیا به نبوت مبعوث شد و بروایت
طبری ارخیا آن پیغمبریست که آیهٔ کریمه او کالذی مرّ علی قریة وهی خاویة علی
عروشها از حال او خبر میدهد و نامش بعبری ارخیا ولد خلقیا بود از سبط
هارون علیه السلام القصه در زمان بعثت ارخیا فسق و فساد در یهود بسیار شده

هر چند آنجناب قوم را بسلوک طریق هدایت دلالت نموده از عذاب الهی
ترسانید مفید نیفتاد و بخت نصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته
با لشکر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمد و ارخیا علیه السلام
از آن حال آگاه شده بنی اسرائیل را گفت اگر دست از نافرمانی
اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار بر این بلده استیلا یافته
دمار از روزگار شما بر آورند یهود التفات باین کلمات نکرده از غایت
شقاوت ارخیا را محبوس گردانیدند و مقارن آن حرکت بخت نصر
ببیت المقدس رسیده و آن بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت
و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر
بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن خرقیل که بقول اکثر مورخان
در سلک انبیاء علیهم السلام انتظام دارد امان نامه او را پیش برد
لاجرم بخت نصر اهل بیت دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید
و از احوال ارخیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم
فرموده با اموال فراوان و دانیال بن خرقیل و جمعی کثیر از اسرائیلیان
که باسیری گرفته بود و از آنجمله بروایت صاحب متون الاخبار هفتاد هزار

ملک زاده بودند متوجه دار الملک بابل گردید و ارخیا با بقیهٔ قوم بجانب
مصر شتافت اثر سخط بخت نصر بدان دیار نیز رسیده و بعضی دیگر از
بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید روایتی درین باب آنکه هنوز
بخت نصر در ولایت شام بود که بقایا بنی اسرائیل در خدمت ارخیا
بمصر شتافتند و در ظل رعایت نوفیل نامی که در آن ایام فرعون مصر بود
آرام یافتند و بخت نصر مکتوبی بنوفیل نوشته پیغام نمود که جمعی از
بندگان من گریخته پناه بتو برده اند باید که او را از عقب بر بنی بن فرستی
والا مصر در ویرانی بهم بیت المقدس خواهد رفت نوفیل جواب داد که اینجماعت
از جمله اشراف و احرار اند و در مذهب مروت جایز نیست که ایشان را
بتو سپارم و در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی و مناهی
جسارت نموده ارخیا ایشان را گفت که قدم در وادی توبه و استغفار بنهید
والا عقوبت بخت نصر که بدینجا کشیده اثر سخط او بشما خواهد رسید
و بنی اسرائیل گفتند بخت نصر قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز
این اندیشه را بخاطر در نمی آرد و ارخیا با قوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ
قریب یکدیگر در زیر خاک نهان کرده گفت که چون بخت نصر برین دیار استیلا یابد

سریر خود را

سریر خود را درین موقع نصب کند چنانکه چهار حجر باشد و چون جواب
نوفیل به بختنصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نوفیل محاربه بوقوع پیوسته
حاکم مصر کشته شد و بخت نصر اسرائیل را اسیر کرده ارخیا را در آن
میان دید و بزبان عتاب گفت که من با تو احسان نموده از آنچه بقوم تو رسید
ترا مستثنی گردانیدم چرا با دشمنان من موافقت کرده بدینجا آمدی
ارخیا فرمود که من بکرات ایشان را نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا
خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین موضع
مدفون ساخته ام و اسرائیلیان را تنبیه نموده که قوایم سریر تو
منطبق بر آن احجار خواهد شد و بخت نصر در مقام تفحص گشته بعد از تحقیق
صدق سخن ارخیا تعجب کرد و باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون
بخت نصر از آن سفر مراجعت کرده در خطهٔ بابل نزول نمود در اعلاء شان
و سمو مکان دانیال علیه التحیة والغفران یوماً فیوماً می افزود چنانچه
ارکان دولت بر آن جناب حسد برده بخت نصر را گفتند دانیال در دین
مخالف تست و بخت نصر پس از تحقیق این سخن دانیال را محبوس گردانید و
در آن ایام آن سرخیل اهل ظلم خوابی هولناک دید و کیفیت آن را فراموش کرده

معبران و کاهنان از تقریر و تعبیر آن عاجز آمدند و دانیال از این قضیه وقوف یافته
به بختنصر پیغام فرستاد که مرا بر خواب تو و تعبیر آن اطلاعی تمام است و بختنصر فی الحال
دانیال را طلبیده از آن رویا استعلام نموده آنجناب فرمود که در واقعه چنین
مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای
پای آن از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت را در هم
شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزای صنم را بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده
بسیط زمین را فرو گرفت بختنصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان
فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار ملک است
و سر زرین او ملک آرمیده بود و گردن سیمین آن کنایت از حکومت لهراسپ است
و میان بت اشارت بملک رومیان است و ساقهای او اشعار بحکومت فارسیان
و قدمهای او مشیر بر دو عورت که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که
بت را فرو کوفت دینی است که در آخر الزمان بتوسط نبی عربی صلی الله
علیه و سلم ظاهر گردد و این شریعت ناسخ همه ادیان باشد و روی زمین را
فرو گیرد و بختنصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را
برعایت جانب او وصیت کرد و دانیال نوبت دیگر بمعارج دولت و اقبال

صعود نموده بانضارت رنگ و جاه امرای بختنصر در اشتعال آمده
با وی گفتند که این اسرائیلی گمان می برد که او را خدائی است مطلع
بر امور مخفیه و اکنون ما داعیه داریم که اگر اجازت فرمائی برای تو
معبودی سازیم اعظم از آله او تا از اسرار ترا آگاه گرداند و در
سوای مهمات معاونت نماید بختنصر گفت اگر از عهده این کار بیرون
می توانید آمد مضایقه نیست و آن گروه باوان صناع را جمع کرده بتی
طویل عریض از معدنیات ترتیب دادند و افسری از زر مرصع بدر
و گوهر بر سر آن صنم نهادند و آتشی بلند افروخته خلائق را بسجده آن بت
تکلیف کردند و هر کس ابا نمود بآتش افکندند لاجرم خرمن حیات جمعی کثیر
از بنی اسرائیل در آن روز بشعله بیداد اهل شرک محترق شدند
و در روز عید نام نهاده بودند و جهت آن بت قربان می نمودند دانیال را
بی رخصت بختنصر با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اکبر در آتش انداختند
و بختنصر از بام قصر بدان جانب نظر افکنده پنج کس در میان آتش مشاهده کرد
که یکی از ایشان مانند مرغان پر و بال داشت و چهار نفر دیگر او را باد میکرد
و از دیدن این صورت رغبتی تمام بر خاطرش استیلا یافته آواز داده

از میان آتش بیرون آیند و رفقا اربعه بسلامت زنده و رفته بختنصر رسید
که آن شخص که پرستار ایشان میکرد کی رفت دانیال گفت او فرشته بود که بامر
ایزدی ضرر آتش را از ما دفع مینمود بختنصر گفت چرا وقتی که قوم متوجه
کشتن شما گشتند مرا تنبیه ننمودید ایشان را از تعرض مانع آیم گفتند بسبب آنکه کمال
قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود و دانند که قادر مختار دوستان خود را
از شر دشمنان چگونه حراست مینماید بختنصر متنبه گشته در اعزاز و
اکرام دانیال و رفقا او بیشتر از پیشتر مبالغه کرد و روایتست که بعد از چند روز
نوبت دیگر بختنصر خوابی هایل دیده بیدار شد علمای بابل را که دعوی کهانت
میکردند طلبید و از کیفیت واقعه مکشوف شده برزبان آورد که در خواب درختی بلند
دیدی که طیور بر شاخهای او ماوی گزیده بودند و در سایه آن وحوش آرمیده
و در این حال که تو از حسن و نضارت آن شجره تعجب میفرمودی فرشته که در دست
تبری داشت پیدا شد و قصد کرد که آن درخت را از پای در آورد ناگاه
آوازی آمد که این درخت را از بنیاد مکن اما شاخهایش را ببرید از دو ملک
شاخهای آن درخت را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغیری
در حسن و جمال آن درخت راه نیافت بختنصر گفت واقعه من همین بود که بیان

فرمودی اکنون تعبیر آن را نیز تقریر نمای دانیال برزبان آورد که درخت توئی
و طیور اهل و ولد و لشکر تواند و سباع و وحوش رعایا اند و بنابر عبادت
اصنام که از تو و اتباع تو صدور می یابد غضب الهی متوجه شده و فرشته
مامور گشته که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد اما ترا
معرفتی بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود هفت سال مصور بصور
جمیع مخلوقات بر سبیل بدلیت خواهد شد بعد از آن نوبت دیگر بشکل
بشر بر آید و وفات خواهی یافت و پس از انقضاء هفته از تعبیر آن
خواب ناگاه بتقدیر رب الارباب بختنصر پر بر آورده و منقار پیدا کرده
مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نمود جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین
در مدت مذکوره هر چند روز بشکل یکی از مخلوقات ظهوری کرد بالاخره
بهیأت پشه بخانه خویش در آمده قادر بیچون بصورت اصلی برو کرامت فرمود
این طرفه حدیثی است اگر راست بود وهب بن منبه گوید که چون بختنصر
بهیأت بشر معاودت نمود غسلی بجای آورده و شمشیری بدست گرفته
بصفه بار خرامید و امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را
طلبیده گفت من پیش از این جمادی را می پرستیدم که نفع و ضرری از او متصور نبود

اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته بخدای بنی اسرائیل گرویدم می باید که
شما نیز متابعت کنید و فردا مومن و موحد بنزد من آئید و بدانید که هر کس ازین حکم
تخلف ورزد دیگر او را به تیغ تیز زیر و زبر خواهم کرد بخت نصر امثال این سخنان
گفت بخلوتخانه درآمد و همان شب از عالم رحلت نمود و بقول طبری از بدایت ظهور
بخت نصر تا وقت وفاتش سیصد سال بود و بعد از فوت بخت نصر پسرش بجای پدر
نشسته بکبر و عصیان سلوک داشت و چون او بسقر پیوسته دیگری لوای سلطنت
برافراشت دانیال و اسیران بنی اسرائیل را رخصت داد تا به بیت المقدس
مراجعت فرموده آنچه از حلی و زیور مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده بود همراه
ببرند و در تعمیر آن بقعه سعی و اهتمام مرعی دارند اما در اکثر کتب مغازی و سیر مسطور است
که ابوموسی اشعری در زمان عمر الخطاب در بلده سوس بخانه رسیده که سنگی بزرگ
منقور بر هیئات حوضی در آن خانه بود و مردی مرده بلند قامت در میان آن
بر استان افتاده ابوموسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند
که دانیال حکیم است که ملک بابل بابل تس یکی از سلاطین این مرزمین بدینجا فرستاده
بود ابوموسی باز پرسید که بسبب طلب او چه بود جواب داد که نوبتی قحطی در این دیار
روی نمود و پادشاه ما از والی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرست که بیمن قدم او

از بلاد غلا

از بلاد غلا خلاص شویم و حاکم بابل دانیال را فرستاده بدعای آنجناب
سحاب عنایت الهی بر کشت زار ما باران گشت و چون دانیال وفات یافت
بدین طریقه که مشاهده میکنی او را اینجا گذاشتیم و هرگاه بلیه متوجه این بلده میگردد
بدینجا آمده بدعا و زاری اشتغال می نمایم تا آن حادثه مرفوع می شود ابوموسی
بعد از استخاره از عمر دانیال را هم در آن دیار بطریقه سنت مدفون گردانید
در متون الاخبار مسطور است که یکی از ملوک همدان کورش نام از زاد والده خود
که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود بعد از وقایع مذکوره کیفیت عظم شان
و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنیده بر چگونگی احوال
اسرائیلیان مطلع شده با اموال بی قیاس و سی هزار نفر از استادان
بنا و نجار و سایر پیشه کاران به بیت المقدس شتافت و همت بر تعمیر آن بلده
و ارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران
کرده بود معمور و آباد ساخت والله تعالی اعلم و احکم

ذکر عزیر علیه السلام

در تفسیر مدارک مذکور است عزیر اسمی است عجمی و لعجمته و تعریفه امتنع صرفه
و چنانچه سابقاً مسطور شد بقول طبری ارخیا و عزیر عبارت از یک پیغمبر است
و عزیر عربی است و ارخیا عبری و بعضی از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر

غیر از خیانت و پدرش موسوم بشرخیا بوده و آنجناب را در صغر سن بخت النصر
اسیر کرده ببابل برد چون سنین عمر عزیز بسر حد اربعین رسید و از قید بخت نصر
خلاص گردید حق سبحانه و تعالی او را بشرف نبوت مشرف کرد و آنجناب در ایام
ویرانی مسکن بنی اسرائیل در وقتی که بر حماری سوار بود و قدری از انجیر
و انگور و عصیر و شیر همراه داشت به بیت المقدس باد بر بسیار آباد و باد بهر قلل
رسید و بار را از پشت حمار فرو گرفته مرکب را بربست و بنشست و دیوارها و
سقفهای فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها
و بجوار رحمت خدای تعالی در خواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرموده و بعد از
انقضاء صد سال باز او را زنده گردانید و فرشته فرستاد تا از عزیز سؤال
کرد که چه مقدار درنگ نمودی در خواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم
آن ملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه
و انظر الی حمارک و چون عزیز علیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده آن دراز گوش
نگریست دید که عظام بهم التیام یافته سمت التئام پذیرفته و پوست بر زبر گوشت
رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیز علیه السلام بر چهار پای خویش
نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال تقریر کرده بنی اسرائیل نخست آنجناب را

تصدیق نمودند

تصدیق نمودند و اولاد او را عزیز نشانیهای بدن مبارکش را ملاحظه فرموده
او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که توریة را بعد از هارون هیچکس محفوظ تر
از عزیز نداشت و در فترت بخت نصر آن کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود
صادقی توریة را بخوان تا ما بنویسیم توریة را از بر خواند آنجماعت بقیه کتابت
در آوردند آنگاه توریة که بعضی از علماء بنی اسرائیل پنهان کرده بودند
بدست ایشان افتاده هر دو را با هم مقابله کردند و اصلا تفاوت ظاهر نگشت
و یهود سالک طریق ضلالت گشته گفتند عزیز پسر خداست تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا روایت است که عزیز در سن پنجاه سالگی
فوت شده بود و چون زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران هرم بودند
و او نسبت با ایشان در غایت جوانی بود و عزیز علیه السلام پنجاه سال دیگر
در دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود از غرایب آنکه او را برادری بود
عزیر نام که توأمان متولد شده بودند و هر دو یک روز فوت شدند و عمر
عزیر صد سال و مدت حیات عزیز دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت
بوضوح پیوست **ذکر شمه از حال ذکریا و بیان ولادت مریم و یحیی علیهم**
السلام محرران اخبار انبیاء عظام مرقوم قلم اهتمام گردانیده اند که ذکریا

بن ذوان بن مسلم بن صدوق که نسبش به سلیمان بن داود می پیوست و در زمان خود
پیغمبر و مقتدا و صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی
بعبادت باری سبحانه و تعالی قیام و اقدام مینمود و آنجناب را پسر عمی بود
موسوم بعمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است و او را دختری دیگر بود
از مریم بزرگتر ایشاع نام که در فراش زکریا علیه السلام می بود
و منکوحهٔ عمران را حنه بنت فاقوذ می گفتند و این حنه در کبر سن و هنگام
یاس از ولادت روزی در سایهٔ درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی
بیضه شکافته بچه بیرون آورد و از مشاهدهٔ این صورت او را آرزوی
توالد و تناسل در خاطر افتاده همان زمان حایض گشت و بعد از وقوع طهر
حامله شده باتفاق عمران نذر کرد که چون آن فرزند متولد گردد معتق و محرر آن البیت
باشد که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت
مسجد اقصی قیام فرماید و بحسب اتفاق قضا از حنه دختری متولد شده چون
اناث را بواسطهٔ عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متحیر
و متفکر گشتند پس وحی الهی جهة قبول آن دختر و جواز محرر بودن او
بر زکریا نازل شد و عمران دختر خود را مریم نام نهاد و معنی مریم بروایت اکثر

مفسران خادم

مفسران خادم است و بعضی از متاخرین گفته اند که لفظ مریم و امة الله
یعنی کنیزک خدای یک معنی دارد القصه چون عمران مریم را بمسجد اقصی فرستاد
احبار یهود را بتکفل و تعهد مریم رغبت پیدا گشته زکریا علیه السلام فرمود که چون
همشیرهٔ مریم در خانهٔ من بسر میبرد لایق آنست که کفالت او را بمن حواله نمایید
و احبار از قبول این سخن ابا نموده بالاخره همه بر آن قرار دادند که اسامی خود را
بر اقلامی که جهت کتابت توریة مقرر بود نویسند و پردهٔ نازکی بر آن قلمها پوشیده
کودکی نارسیده را گویند در زیر پرده رفته قلمی بیرون آرد و نام هر کس بر آن قلم
مکتوب بود تربیت مریم تعلق بدو داشته باشد و بیست و نه نفر از احبار و دانشور
بر این موجب عمل نموده قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود بیرون آمد دیگر بار
احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند اقلام را در آب روان می اندازیم مقرر آنکه
هر قلمی که در تک آب نشیند صاحبش بحفظ مریم اولی باشد و بروایت سدی
بکنار نهر اردن رفته و آن قلمها را در آب انداخته قلم زکریا در قعر جوی نشست و بقیه را
آب ببرد و باز یهود آغاز مناقشه کرده گفتند که نوبت دیگر اقلام را در آب اندازیم
تا قلم هر کس را آب ببرد متعهد محافظت مریم گردد و چون برین موجب عمل نمودند قلم زکریا را
علیه السلام آب ببرد و بقیهٔ اقلام در تک جوی ایستاد آنگاه احبار تن بقضا در داده

ذکریا مریم را بخانهٔ خود برد و همت عالی بتربیت او مصروف داشته چون مریم
قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد حجره او غرفه در آن بقعه تعمیر نمود و او را بدانجا
آورد و هرگاه که ذکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت در غرفهٔ مریم را قفل مینمود
و در بعضی اوقات که نزد مریم می آمد در زمستان اثمار صیفی و در تابستان
میوهای شتائی نزدیک او مشاهده مینمود بنا بر آن خاطر عاطرش گذشت که قادری
که اثمار در غیر محل بمریم ارزانی میدارد میتواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی
بخشد پس روی بقبلهٔ دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة
انک سمیع الدعاء و ایزد سبحانه و تعالی مسئول او را بعز قبول اقتران داده
و در وقتی که ذکریا نماز میگذارد ملایکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته
الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون این مژده
بگوش هوش ذکریا علیه السلام رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود
تعجب نموده گفت رب انی یکون لی غلام و کانت امراتی عاقر و قد بلغت
من الکبر عتیا آنگاه زوجهٔ ذکریا ایشاع در نود و هشت سالگی حامله گشته
پس از طهر بیحیی حامله شد و بزعم کلبی ذکریا در آن وقت نود و دو ساله بود
و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما صد و بیست ساله بود بر طریق کریمهٔ لا تکلم الناس

ثلثه ایام

ثلثة ایام الا رمزا بعد از حمل ایشاع به یحیی مدت سه روز بر تکلم قادر نگشت
بالجمله بعد از انقضاء مدت حمل یحیی تولد نمود چشم ابوین بدیدار بهجت آثارش
روشن شد و لوازم شکر الهی بتقدیم رسانیدند ذکر شهادت ذکریا
علیه الصلوة و السلام روایت اکثر دانشمندان درین باب آنست که چون مریم عذرا
بعیسی حامله شد و غیر از ذکریا با او کسی ملاقات ننمود بود یهود که طینت
ایشان بر افترا و بهتان مجبول بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قصد
قتل او کردند و ذکریا این معنی را فهم کرده بطریق فرار از میان آن
اشرار بیرون رفت و در اثنای راه از درختی آوازی شنید که
یا نبی الله بجانب من بیا و ذکریا نزدیک آن دویده رفت و درخت شق شده
ذکریا را در جوف خود جای داد و باز اجزائش بهم متصل گشت و شیطان
گوشهٔ جامه او را گرفت تا از درخت بیرون ماند و جمعی که از عقب ذکریا
متوجه بودند شیطان را بصورت انسان دیده پرسیدند که پیری موصوف
بصفات کذا درین راه بنظر تو آمد ابلیس جواب داد که من شخصی ساحرتر از
پیر ندیدم زیرا که بسحر این شجره را شکافته در جوف آن پنهان شد و اینک
گوشهٔ جامهٔ او بیرون مانده و قوم بتعلیم آن لعین ذکریا را پاره پاره کرد اما اعتقاد

وهب بن منبه آنست که شعیا علیه السلام بر بموجب گشته که زکریا بمرض
طبیعی درگذشته ذکر یحیی بن زکریا علی نبینا و علیهما من التحیات اشملها و من
التسلیمات اکملها بمقتضای آیه یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له
من قبل سمیا پیش از یحیی علیه السلام هیچکس از افراد انام یحیی نام
نداشت و جناب قدوة المتأخرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی
در تفسیر خویش نوشته‌اند یحیی را بدان جهت گردانیدند که نام پدر بود زنده شد
یا دین بوجود او حیات یافت و بر طبق کریمه و آتیناه الحکم صبیا
یحیی را حق تعالی بدین اسم موسوم در صغر سن علم و حکمت کرامت فرمود و او را
حصور گردانید و حصور آنست که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید
نه بواسطه فقدان شهوت بصحت پیوسته که یحیی علیه السلام در مبادی ایام
صبی بلباس رهابین متلبس گشته بمسجد الاقصی تشریف برد و همگی اوقات
خجسته ساعات را بعبادت مصروف داشت همواره از اختلاط با اهل دنیا
احتراز می‌نمود و از خوف و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه و زاری اشتغال
مینمود و بروایتی یحیی زمان حیات زکریا علیه السلام بشرف نبوت مشرف شد
و بقولی بعد از شهادت زکریا در سن [illegible] سالگی بدان مرتبه علیه رسید و بحکم آیت

ومصدقا

ومصدقا بکلمة من الله یحیی بعد از بعثت عیسی علیه السلام بخدمت
آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان بگشاد و طوایف
انسان را بقبول احکام بعثت مسیحا ترغیب فرمود و شهادت عیسی بعد از رفع
عیسی بآسمان روی نمود بیان این سخن آنکه در آن اوقات در میان
بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را هردوس میگفتند و بقول
صاحب [illegible] الاخبار نامش احب بود و آن ملک زنی داشت کهن سال
که آن زن را از شوهر دیگر دختر جمیله بود و آن ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا
ملک بتزویج بیگانه رغبت نماید از وی التماس نمود که درین باب استفتا کنم
اگر بکتب شریع جایز باشد ملتمس تو مبذول و آن سخن را با یحیی بن زکریا علیهما السلام
در میان نهاده آنجناب جواب داد که این دختر ربیبه تست و بهیچ وجه ترا ازدواج او
حلال نیست ملک حدیث یحیی را بمنکوحه خویش گفته آن خبیثه کینه یحیی معصوم در دل
گرفت و در وقتی که پادشاه مست بود دختر خود را آراسته پیش او فرستاد و ملک
قصد مباشرتش نموده دختر گفت من فرمان تو نمی برم تا یحیی بن زکریا را بقتل نرسانی
پادشاه در غلو مستی بر طبق مدعای آن بد اختر حکم فرموده دختر مفسده ارسال داشت
تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرد و در طشتی نهاده بمجلس آورد و نوبت اول ازان کس

بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا و بروایتی زمین آن ملعونه را
با پادشاه فرو برد و قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام بر زمین میجوشید تا آنزمان که
جبّار شدید الانتقام یکی از توابع ملوک فرس را که خردوس نام داشت
بر بنی اسرائیل مسلّط گردانید و این خردوس در بیرون بیت المقدس
نزول نموده یکی از سرهنگان خود را بعینه وزبه فرستاد و او را گفت
که چندان کس از اسرائیلیان بقتل رسان که خون یحیی علیه السلام از جوشش باز
نشیند و خون کشتگان بلبگاه من رسد و فیروز تیغ کین از نیام انتقام برون
آورد و آغاز قتل کرده چون هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی از جوشش بنشست و فیروز
کیفیت حال را بخردوس پیغام کرده ملک فرمود که دست از قتل باز دار تا خون
بمعسکر من رسد و فیروز بر بقیة السّیف ترحّم نموده از دواب و مواشی بنی اسرائیل
آنمقدار کشت که مدّعای خردوس بحصول پیوست مدّت عمر یحیی بروایتی
چهل سال بود والعلم عند الله المعبود ذکر حمل مریم [illegible]
[illegible] مجملی از کیفیت این حکایت آنست که مریم در سن
سیزده سالگی روزی در سرای خواهر خود اشباع بوده آوکینه غسل حیض
بجای می آورد که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده عذار بحضور او دیدار گردید

ظاهر شد و مریم وغدغه بخاطر راه داده گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت
تقیّاً یعنی پناه میگیرم از تو بخداوند اگر تو پرهیزکار باشی جبرئیل گفت من کسی که
تو هم بخود راه دهی وانّما انا رسول ربّک لاهب لک غلاماً زکیّاً مریم از شنیدن
این سخن در تعجب افتاده گفت چگونه مرا ولد بود و حال آنکه دست بشری بمن نرسیده است
جبرئیل گفت امثال این امور نزد حضرت ربّانی در غایت آسانی است و بعد از این
گفت و شنید جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی در آستین یا در جیب یا در موضع
تولد فرزند دمید و همان لحظه صدف وجود مریم پاکی در درج رسالت آبستن شد
و اوّل کسی که از حمل مریم آگاه گشت پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون
و اندوهناک با مریم ملاقات نموده بعد از ترتیب مقدمات شایسته پرسید که هرگز
هیچ فرزندی بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که با مادر هم چه آدم و حوّا
صلوات الله علیهما نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف تصدیق مریم نموده گفت
میخواهم که مرا بر حقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت انّ الله یبشرنی
بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیهاً فی الدنیا والآخرة و من المقرّبین
ویکلّم النّاس فی المهد وکهلاً بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی علیه السلام
نزدیک شد مریم بمقتضای الهام ربّ العالمین و راهنمای جبرئیل امین از بیت المقدس

بیرون رفته بعد از چند روز در موضعی که آن را بیت اللحم می گفتند
و بیت نخلی یابس بار نهاده بنشست و عیسی علیه السلام آنجا متولد شده
از یمن مقدم همایونش چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشته و آن شجرهٔ خرما
بار آورده و جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام
و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم از روح الامین پرسید که اگر از من سوال کنند
این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت بنمای که از عیسی
پرسید که من نذر کرده ام که تقربا الی الله امروز سخن نکنم و مدت حمل مریم
بعیسی علیه السلام بعضی از مورخان هفت ماه و برخی شش ماه گفته اند
و زمرهٔ را عقیده آنکه عیسی هشت ماه در شکم مادر بوده و هیچ مولودی که
هشت ماهه تولد نموده باشد نزیسته مگر عیسی علیه السلام و طایفه گفته اند
که در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل نمود القصه چون بنی اسرائیل
از غیبت مریم خبر یافت بتعجیل تمام از عقبش شتافتند و او را در پای
آن درخت خرما با عیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو بد کرد
و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد از کجا آوردی و مریم بموجب
تعلیم جبرئیل عمل نموده یهود در [illegible] اضطراب زبان آوردند که با ما تمسخر میکنی

کودکی که در مهد باشد چگونه تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت ایزدی
در سخن آمده گفت إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا وَجَعَلَنِي
مُبَارَكًا أَيْنَمَا كُنْتُ الآیه یهود چون این امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن
در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ذکر موت عیسی بن مریم صلوات الله
علی رسولنا و علیه و سلم مؤلف تفسیر تیسیر تحریر نموده که بلغت عبری عیسی
بشین معجمه است من العیش الذی هو الحیاة و بلسان عرب شین منقوطه بسین مهمله
تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بسین غیر معجمه بوده باشد فهو ماخوذ من العیس الذی هو البیاض
ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب ایشوع اما معنی آن را
بیان نکرده و نقله اشتقاق این اسم از عیس التکلف است که فایده بر آن
مترتب نمیشود و لقب عیسی علیه السلام بقول صحیح روح الله و مسیح و در معنی مسیح اقاویل
مختلفه ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیل است بمعنی مفعول و چون آنجناب
ممسوح القدمین بود یعنی تمامی کف پای مبارکش بر زمین می نشست یا آنکه جبرئیل
پر خویش او را مسح کرده بود تا شیطان را بر وی دستی نباشد بنابرین بمسیح ملقب گشت
و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است یعنی اسم فاعل و برین تقدیر وجه آنکه آنجناب را
بجهت آن مسیح خواندند که دست بر بیماران میکشید و همه شفا می یافتند

و زمرهٔ بر آن رفته اند که چون عیسی سیاحت بسیار میفرمود ملقب بمسیح شد و قیل المسیح
الجمیل والدجال المسیح القبیح و قاضی ناصرالدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده که
اصل مسیح بزبان عبری مشیحا است و معنی مشیحا مبارک و بروایت اکثر اهل تاریخ
بعد از ولادت عیسی علیه السلام مریم باتفاق یوسف نجار قرة العین خود را
برداشته بجانب مصر برد و در غوطه یا قریهٔ دیگر از قرای آن ولایت
ساکن می بود تا آن زمان که انجیل بر عیسی علیه السلام نازل گشته بهدایت
بنی اسرائیل مامور شد و بروایتی آنکه عیسی علیه السلام سیزده ساله بود که انجیل
نزول یافته به بیت المقدس شتافته یهود را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت فرمود
از وی معجزه طلبیدند روح الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده بودند
خبر داد و از گل هیأت مرغی ساخته باد در وی دمید تا حیات یافته پرواز
نمود و بیشتر مورخان بر آن رفته اند که آن مرغ بشکل خفاش بود و ایضاً
عیسی علیه السلام اکمه و ابرص را علاج کرد و چون یهود زبان بمعجزهٔ دیگر
گشادند روح الله فرمود و احیی الموتی باذن الله در معالم التنزیل بروایت
ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بدعای عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشت
اول عاذر که دوست او بود دوم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام

بن نوح علیهما السلام

بن نوح علیهما السلام و با وجود این معجزات ظاهره غیر از حواریون کسی بآنجناب
ایمان نیاورد قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری
الی الله قال الحواریون نحن انصار الله و حواریون بقول اکثر مورخان
گازران بودند و چون بحسب لغت حور تبییض است و ایشان اثواب را از وسخ
پاک و سفید می ساختند بحواریون شدند و بعضی گفته اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون
گویند زیرا که ایشان از هر عیبی پاک اند والدقیق الحواری النقی و قیل سمی
الحواریون لنقاء قلوبهم و حواریون باتفاق مورخان دوازده نفر بودند
و اسامی ایشان بروایتی این است یحیی شمعون تومان لوقا مرقوس
مطرس یحنس یعقوب اندرانیس فلیس یقوبس برجس آورده اند اول
چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شد گفتار توحید بود و آنگاه اقرار
بنبوت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم قال سبحانه و تعالی و اذ قال
عیسی ابن مریم انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدیه التوریة الخ اشاره نمود
بصحت پیوسته که چون مسیح علیه السلام از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار
فرمود و چند گاه در اطراف جهان بسر کرده در اثنای آن اسفار نزول مائده
واقع شد و در کرت [illegible] بحکم ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود حاکم بلده

که ظالم بود فرعون وَش همت بر قتل روح الله گماشت وحق سبحانه وتعالی جمعی
از ملائکه را فرستاد تا آنجناب را از حبس ظلمه نجات داده در شب قدر که از افضل
لیالی ماه مبارک رمضان بردند و در معالم التنزیل مسطور است که شصت و پنج سال
از استیلای اسکندر در زمین مائل گشته بود که عیسی علیه السلام تولد نمود و چون سن
شریفش بسی سال رسید مبعوث گشت و در سی و سه سالگی از بیت المقدس یا بر وادی
اقدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت عیسی علیه السلام سه سال باشد
و در معارف حقیقی مذکور است که روح الله دوازده ساله بود انجیل نزول نمود
بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و در چهل و دو سالگی آنجناب را باسمان بردند
باین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری در دوازده سالگی
مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و بدین اوقات نبوت آنجناب
بیست سال بود و بعقیده صاحب معارف الجنیل در قریه ناصره از اعمال اردن
بر آن جناب فرود آمد بنا بر آن امتش را نصاری گویند وقیل هو اعلم بالصواب والعلم
عند الله تعالی زنده شدن سام بن نوح بدعای عیسی و بیان بعضی
از معجزات آن برگزیده ایزد تعالی در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی
علیه السلام بر زبان معجز بیان گذرانید که و احیی الموتی باذن الله یهود بعد از تامل

و اندیشه خاطر بر آن قرار دادند که از آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را
که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده گرداند آنگاه
نزد روح الله آمده گفتند که مناسب آنست که باحیای سام بن نوح علیهما السلام
که بود اولست قیام نمای و چون ایشان را از توریه معلوم شده بود که قبر
سام در کدام وادی است عیسی را علیه السلام بدانجا بردند و عیسی بعد از
ادای دو رکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز بسر مرقد سام
علیه السلام رفته گفت یا سام قم باذن الله و همان لحظه زمین لرزید
و شکافته شخصی ابیض الراس واللحیه از خاک سر بر زد و گفت لبیک
یا روح الله بنی اسرائیل گفتند این سام نیست زیرا که در زمان او سپیدی موی
و لحیه معهود نبود و عیسی سر این معنی را از سام علیهما السلام پرسید جواب داد که
چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد و از هول روز رستخیز
[illegible] سفید گشت آنگاه سام علیه السلام بنی اسرائیل را گفت این شخص
عیسی بن مریم و بوصول درجه بلند نبوت سرافراز گشته می باید که دست در
دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن عیسی سام را گفت اگر میخواهی
دعا کنم تا حضرت [illegible] ترا نعمت زندگانی کرامت کند سام گفت حیات فانی را

میخواهیم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات موت
در جان منست ملتمس آنست که دعائی کنی که بجوار مغفرت ایزدی معاودت نمایم
و عیسی دعا کرده سام بقبر در آمد و اجزاء او خاک با هم اتصال یافت و بنی اسرائیل
با وجود مشاهده معجزه چنین بعیسی علیه السلام نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند
اما صاحب متون الاخبار و برخی دیگر از راویان آثار گفته اند که سام را علیه السلام
در بقیعین زنده گردانید و بعد از ظهور آن معجزه عزیزه پادشاه آن ولایت با ارکان دولت
بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقائق الامور نقلست که چون عیسی علیه السلام
مدتی در آن بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر از حواریون کسی متابعت آنحضرت را
پیش نهاد همت نساخت باتفاق مریم قدم در طریق مسافرت نهاد و اکثر اوقات
فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور است که در اثنای یکی
از اسفار یهودی مرافقت روح الله اختیار کرده و عیسی علیه السلام او را گفت که
اگر در طریق رفیق خواهی بود باید که هر توشه که ما را و ترا باشد مشترک بود یهودی
بقبول این سخن زبان گشاده و حال آنکه او را دو رغیف بود چون یهود را از نیمه
معلوم شد پنهان یکنان از آن بکار برد و صباح عیسی علیه السلام یهودی را گفت طعام خود را بنظر
آورد او یک قرص ظاهر کرده عیسی فرمود که تو دو نان داشتی دیگری را چه شد جهود گفت

همین یک نان داشتم

همین پیش نداشتم و مسیح علیه السلام خاموش گشته باتفاق طی مسافت نمودند
تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب الغنم
بیک شاة ضیافت کن و این سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگوی
تا گوسفندی بگیرد و یهودی باشارت عیسی کشته بریان ساخت و مسیحا — گوسفندی دو
در وقت اکل آن فرمود که استخوانهای این شاة را نباید شکست و چون از طعام
سیر خوردند عیسی استخوان گوسفند را در پوستش جمع کرده و عصا بر آن زده فرمود
که قم باذن الله و بر فور گوسفند زنده شد مسیح راعی را گفت بگیر شاة خود را
و راعی تعجب نموده عیسی از جهود پرسید که تو دو گرده همراه داشتی یکی را چه کردی
یهودی سوگند خورد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام
کشیده از آن منزل نیز روان شده در اثنای راه بشخصی رسیدند که بچرانیدن
گاوی چند اشتغال داشت و عیسی علیه السلام از آن شخص گوساله ستانده
و او را بریان ساخته و خورده باز زنده گردانید و از جهود رغیف مفقود را پرسید
همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیده هر کدام بگوشه رفته از اندوه بی اتفاق نشستند
در آن ایام والی آن بلده را مرض صعب روی نموده اطبا از معالجه عاجز آمده
و بسیاست رسیدند ... نیموغ واقف شده و عصائی بعصای عیسی بدست آورد

[illegible]

بدر قصر ملک رفت و خدام درگاه سلاطین را گفت من بیمار شما را شفا می بخشم
و اگر مرده باشد زنده میگردانم و ایشان او را بسر بالین پادشاه برده جهود بتقلید عیسی
علیه السلام عصائی چند بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک در آن حال از عالم
انتقال نموده خواص یهودی را گرفتند و سرنگون از دار آویختند و عیسی علیه السلام
بر کیفیت حادثه اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم عزم قتل
یهودی دارند و ارکان دولت ملک را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است
یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که اگر باهتمام تو فرمان فرمای ما حیات گردد
باید او را باز کنیم و عیسی علیه السلام این معنی را از ذو الجلال والاکرام مسألت نمود
ملک زنده شد و ملازمان نفس دست از جهود بازداشته و بملازمت عیسی علیه السلام
مرافقت وا آمد گفت حقی بر ذمه من ثابت کردی که مدة العمر از عهده مفارقت تو
اختیار نکنم روح الله علیه السلام فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدائی که
کور لنگ و کوساله را پس از مرگ حیات بخشیده ترا از دار فرود آورد که
در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند گرده داشتی جهود سوگند خورد
که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی علیه السلام خاموش گشته در راه افتاد
و حسب الاتفاق بجائی رسیدند که گنجی از زیر زمین مینمود و تا آن غایت کسی بر آن

اطلاع یافته

اطلاع نیافته بود یهود بعرض جناب نبوی رسانید که این اموال را تصرف نمایم
عیسی علیه السلام فرمود که مقدر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک گردند و جهود
چون همیان خلاف بر نکشت در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت ایشان
چهار شخص بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب
و تهیه اسباب نقل در کنج شهر رفتند و آن دو تن که توقف نموده بودند
با هم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را
ما با یکدیگر قسمت نمائیم و آن دو شخص نیز بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده
مراجعت نمودند و بزخم تیغ هلاک شدند و کشندگان نیز بعد از تناول طعام مسموم
راه سفر آخرت پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام پرتو انداخته
با جهودی بر سر گنج رفت و مال را منقسم بسه قسم ساخته بخشی را بجهود عنایت کرد و حصه
دیگر را بخود منسوب گردانید یهود گفت ازین گنج ثلثی متعلق بمن است و ثلثی بخود بحق تو
و قسم ثالث آن صاحب رغیف مفقود شان و هم بخش او را بمن عنایت فرمای
عیسی فرمود که بلی جهود گفت صاحب آن منم روح الله را بود بود برگیر که نصیب تو
از دنیا و آخرت همین دارم بی سعادت گنج را بار کردن چون اندک مسافتی قطع نمود
زمین او را با گنج در ربود ... از عجائب معجزات که عیسی علیه السلام در اثنای اسفار

صفت اصدار یافت یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعه‌ای
که نزدیک بحصار بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته از روح الله تخفیف
طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند وحی در باب اذن آنجماعت نازل گردید
گرسنگان آغاز خوردن کردند در آن صاحب زرع بنزه زنان رسید که این زرع
از آبا و اجداد من بر سبیل ارث بمن انتقال نموده شما بکدام اذن که میخورید
روح الله این حقیقت بر خاطر گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسان که در ازمنه
سابقه مالک و متصرفان زمین بودند زنده شدند و بعد و هر خوشه مردی پایدار
برپای ایستاد مجموع فریاد برآوردند که مال ما را شما باذن که میخورید و آن مرد
متحیر و مبهوت گشته پرسید که این واقعه غریبه بدعای که وقوع یافت گفتند
این معجزه عیسی ابن مریم است علیه السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله شتافت
گفت معذور فرمایید که من شما را نشناختم اکنون حاصل این زرع را بر او شما
حلال گردانیدم عیسی علیه السلام فرمود که بحقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست
پیش از تو این جماعت بملکیت در این مزرعه تصرف نموده اند و بحسب ظاهر باز گشته
و زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته پیش آید بصحبت پیوسته که روح الله
همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بسترش زمین و گاه او حجر

بحجر بودی

بحجر بودی و نوبتی حواریون مرکبی جهت آنجناب بدست آوردند روح الله
یکروزی سواری کرده چون نشسته خاطر مبارکش متعلق بآب و علف مرکب گشت
بنابر آن جواب را بر یاران رد کرده گفت من بیزارم از چیزی که دل را
از آنجناب بخود مشغول گرداند روزی از روی التماس کردند که یا روح الله
اجازت فرمای جهت تسکین تو خانه بنا کنیم جواب داد که من حکم از خرابی که
اگر عمر من دراز باشد خراب کرد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند
و از بدایع وقایع که بدعای عیسی وقوع یافت یکی قضیه غریبه نزول مائده است
بر وجهی که مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و من الله الاعانة والمدد **ذکر نزول**
مائده بدعای عیسی علیه السلام در متون کتب تواریخ و اخبار مردم اقلام بدایع آثار ثبت
است که روزی مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب غوایت بزمین
اندلس افتاد و خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که
عیسی را بر آن آورد که دعا فرماید تا از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد
و حواریون ملتمس قوم را معروض داشته روح الله فرمود که اتقوا الله
ان کنتم مؤمنین و حواریان کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نمودند
عیسی علیه السلام دست بدعا برآورد و مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا

مائدةً من السماء تکون لنا عیداً لاوّلنا وآخرنا وآیةً منک
وارزقنا وانت خیر الرازقین ومتعاقب دعا حق سبحانه وتعالی
وحی فرستاد بعیسی که مسؤل ترا قبول می فرمایم لیکن بعد از نزول مائده
هرکس انکار کند اورا عذابی کنم که هیچکس را از جهانیان چنان عذاب
نکرده باشم عیسی این سخن را با قوم درمیان نهاده ایشان گفته‌اند
هرکه نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرو آمدن
بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانی بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریان
قرار گرفت و روح الله سفره از روی طعام برداشته صلای عام
درآورد برآن خوان ماهی بریان بود و ده گرده نان و مقداری
نمک سوده و غیر سیر و پیاز و گندنا جمیع سبزیها بقول آنی یافت میشد
القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مائده برخاسته خوردند و طعام همچنان
بر حال خود بود و آخر آن روز خوان باسمان می رفت و مشهور روز
بیانی که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است این صورت تکرار یافته
بعضی از ملاعین معجزه چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب موعود مواخذ
گشته صباحی از جای خواب بهیات خوک برخاستند و سه روز

ازانها ادا

مزبلها برآورده بعد از آن بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند ذکر

رفتن مسیحا بسپهر خضرا

چون باراده ربانی جناب عیسوی کرت ثانی
بیت المقدس را بیمن مقدم بشیر البعث نورانی گردانید حاکم آن بلده که
بزعم طبری بردوس الاصغر نام داشت باتفاق یهود همت بر قتل
روح الله گماشت مسیح علیه السلام با حواریان از این قضیه تنبه نموده
شمعون را که خلافت آنجناب تعین داشت وعیسی گوش هوش آنجماعت را
بدرر نصایح و مواعظ گران بار گردانید و مخالفان را براهنمونی بود اگر سابقا
بعیسی ایمان آورده بود و زنده شده لیکن آنجناب آورده‌اند و نخست در آن خانه
در رفته حضرت عزت صورت او را مشابه عیسی ساخت و طایفه از ملائکه را
ارسال داشت تا عیسی را از حیث طلمه نجات داده باسمان بردند
و چون یهود بود اورا مشابه عیسی دیدند فی الحال درروی او آویختند واو هرچند
فریاد و زد که من عیسی نیستم بلکه آن کسم که شما را بدان منزل دلالت کردم
بجائی نرسید و اورا بردار کشیدند و بروایت طبری کسی که شبیه عیسی بود افتاده
مقتول گشت اشیوع نام داشت و در آن زمان پیشوای یهود بود در عشم
ابو الفتوح رازی آنکه الشبیه اقطیا نونس میگفتند و جلاد حاکم بنی اسرائیل بود

القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد یهود انتظار بسیار کشیده یار خود را
باز نیافتند در شک افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیح است یار ما
عیسی چرا پیدا نیست کما قال سبحانه و تعالی و انّهم لفی شکّ منه
ما لهم به من علم الا اتّباع الظنّ در بسیاری از کتب معتبره مسطور است
که بعد از انقضاء شش روز ازین قضیه در شب هفتم آفریننده افلاک
و انجم عیسی را علیه السلام بزمین فرستاد تا با یحیی بن زکریا و مریم و بعضی
از حواریون ملاقات فرموده نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورد
و اشارت فرمود تا هر یک از حواریان جهة دعوت جهانیان باطراف
ولایات روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی علیه السلام
مراجعت فرموده قادر مختار او را از طبایع بشری عاری گردانید و بتبعیت
فرشتگان از رزق مستغنی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بجنت اعلا
انتقال فرمود و بر طبق صحاح اخبار نزد علمای سید ابرار صلی الله علیه و آله
الاخیار بیقین پیوسته بعد از ظهور مهدی علیه السلام از آسمان نزول
خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و رفع
ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله تقدیم خواهد رسانید و چهل سال در

جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله نبینا علیه و
علی سائر الانبیاء المرسلین صلوة طیبة وافرة الی یوم الدین

ذکر شمّه از حال بعضی از حواریان و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان

نقله جمله آثار آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام
یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان مشغول گشتند و پادشاه روم
که در آن زمان شامیان نیز مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته
کس فرستاده و حواریون را از چنگ ظلم و محنت نجات داد
و از اوضاع ملت عیسوی استفسار بجای آورده بوحدانیت
ایزد تعالی و رسالت مسیحا بگروید و چون حواریان مطلق العنان گشتند
شمعون بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود قطرس را بروم و اندرایس را
ببلاد مغرب و مرنوس را ببابل و قلس را بالقیروان و ارقلیفه و نخس را بمدینه
منوس و بوقیا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق را
بدین قویم دعوت نمایند و یعقوس توقف نمود و یحیی و تومان متوجه انطاکیه
گشتند و هر یک از آن جماعه مذکوره در همان روز بلغت مردم ناحیه که متوجه
بودند عالم شدند از آنجمله چون یحیی و تومان بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا

در لشکرگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند و غضب ملک
مستولی شده هر یک را صد تازیانه زد و محبوس گردانید و شمعون بالهام قادر
بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بطریق تجار بدان صوب شتافت و
با ارکان دولت طریق مصاحبت مسلوک داشته باندک زمانی همه را مرید
و معتقد خود گردانید و بمجلس پادشاه نیز آمد و شد نموده در آن ایام
بعرض رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام
بارگاه سلطنت دو شخص را که دعوی رسالت میکرده اند بتازیانه تادیب فرموده
حبس نموده اند و میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم و ملک
رخصت داده شمعون فرمود تا یحیی و توما را حاضر ساختند و ایشان را
مخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید و بچه مهم بدین شهر آمده اید جواب دادند
که ما فرستادگان حضرت خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما بدین دیار آنست
که خلائق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع قویم و دین مستقیم رسانیم
و شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی و توامان شخصی را که اکمه بود
باذن باری تعالی بینا گردانیدند و ملک آن معجزه را بر سحر حمل کرده شمعون با یاران خود را
گفت اگر شما میتی را که هفت روز از فوت او تجاوز نموده باشد و از نطفه

زنده دانند

١٦٤

گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت
علی المرتضی علیه السلام والتحیة نقل کرده اینست که نوشته می شود ملیخا
مکسلمینا مشلینا مرنوش و برنوش شاذنوش و چون خبر بسمع دقیانوس
رسید که آن شش شخص صاحب تأیید از عبادت اصنام گردن پیچیده بپرستش
آفریننده فرق انام اقدام مینمایند و در روز عیدی که جهة معبود باطل خویش ذبایح
و قربانها کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز به پیش آن بت بر زمین نهد او را
قطعه قطعه سازند آن جوانان را طلب نمود و چون حاضر شدند پرسید که شما کرا
می پرستید جواب دادند که خدای تعالی را که صانع آسمان و زمین است و ما غیر از او
خدای نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخن باطل گفته باشیم دقیانوس
گفت امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شده بدین ما در آئید
و الا شما را بسیاست رسانم جوانان باز گشتند بعد از تقدیم مشورت اثنای شب
از آن شهر فرار نمودند و در اثنای راه بشبانی که دملوشش نام داشت باز خورده
شبان از کیفیت حال ایشان استفسار بجای آورد و آن جوانان
پس از اخذ عهد و پیمان صورت واقعه را با او در میان نهادند دملوشش نیز
بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آنرا رقیم میگفتند

دلالت نموده با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب دقیانوس را
گفتند که این سگ را باز گردان که ناگاه بواسطهٔ آواز سگی بی تمیزی با بر دو شبان
هر چند سنگ بطرف قطمیر انداخت باز نگشت و آخر الامر بسخن آمد گفت عجب حالتی
است که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان شناخته ام و میخواهند که
بضرب سنگ مرا باز گردانند جوانان را از شنیدن این سخن خجالت روی نمود
برافقت قطمیر تن در دادند و بغار در رفته حضرت رب الارباب خواب را
بر ایشان گماشت و بمقتضای کلمهٔ و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر نیز
دستها دراز کرده و سر بر آن نهاده در خواب شد و روز دیگر دقیانوس هر چند
در طلب ایشان سعی نمود پی بسر کوی مقصود نبرد و مدت سیصد و نه سال خواب
اصحاب کهف امتداد یافته و در سالی یکبار روز عاشورا ایشان را از پهلو
بر آن پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت
این صورت وقوع می پذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار از رفع
عیسی علیه السلام واقع گشت و زمرهٔ از مورخین بر آن رفته اند که فرار
آن جوانان بغار پیش از عیسی بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود
القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چندین کس دیگر

بعد

نبوت از حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی فرنوس در قبضهٔ اختیار ناموس
که بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت عیسی ایمان داشت قرار گرفت و در زمان دولت او
اصحاب کهف از آن خواب بیدار گشته و بخت پیش کلسانه بعضی از روی
علکینا تعبیر نموده اند بر نشسته بانگ بر یاران زد تا بحال الیقظه و انتباه باز آمدند
آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جواب داد که
روزی بعد از آن که یملیخا که بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب
هیأت خود را تغییر داده و از درمهای دقیانوس چیزی بر گرفته جهت آوردن
طعام متوجه شهر گشت و در راه در اطوار و اوضاع مردم و عمارت تفاوتی
فاحش باز یافته متحیر شد و بر دکان خبازی رسیده از برای خریدن نان
درم دقیانوسی به خباز داد و چون خباز مثل آن درمی هرگز ندیده بود یملیخا را
بیافتن گنج تهمت نمود و یملیخا از این سخن اعراض فرموده بین الجانبین قال و قیل
بسر حد تطویل کشید در این حال جمعی از ملازمان پادشاه پیدا شدند و از کیفیت واقعه
آگاهی یافته یملیخا را بطرف بارگاه بردند و او در اثنای راه میگفت که عجب ساعتی
که نظر دقیانوس بر من افتد گشته تموم مردم گفتند که تو مرد دیوانه که این سخن میگوئی
چه سالهای بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم ماوی گزیده و تعجب یملیخا

متزاید گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی
اشتغال داشت و ملک از احوال او سوال کرده یملیخا صورت حال را بر سبیل راستی
بعرض رسانید و پادشاه چون این قضیه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که
اصحاب کهف آن جوانان اند لاجرم یملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس
سیصد و نه سال است و ما حالا ایزد تعالی را می پرستیم و از نبوت عیسی علیه السلام
ایمان داریم بعد از آن اخیار و علما را طلبیده و این قضیه عجیبه را بسمع ایشان
رسانیده متوجه غار رقیم گشتند و یملیخا پیشتر بغار در آمده از امور مذکوره
واقف گردانید ایشان را شکر نعمای الهی بجا آورده دعا فرمودند تا ملک تقی
مفارقت نمایند و این مسئول بقبول افتاده چون ملک بکیفیت واقعه اطلاع یافت
بر در غار کنیسه ساختند و احوال اصحاب کهف را مشروح بر لوحی نگاشته
آن را در دیوار منقش و مضبوط کردند و روایتی آنکه ملک و متابعان او با آن جوانان
ملاقات نموده ایشان را زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند آنگاه اصحاب بخوابگاه خود
شتافتند و دعا کرده وفات یافتند و حق عز و جل آن سعادتمندان را
با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را
کسی ندید و در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء علیه السلام

افضلها

افضلها بعد از اطلاع بر حال غرائب مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی
آن جوانان را توانم دید یا نی وحی آمد که مشیت ازلی بتعلق آن نیست که تو
ایشان را ببینی اما وصی خود را با جمعی از صحابه بفرست که آن جوانمردان را بدین اسلام
دعوت کنند آنحضرت فرمود که این جماعت بچه طریق بدان جا توانند برد وحی آمد
که اصحاب خود را بر بساطی نشان تا باد بفرمان آفریننده باد ایشان را بدان غار رساند و
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر را
بر چهار گوشه بساط متمکن گردانیده امیر المومنین علی علیه السلام را در میان آن
جای داده صحابه گفتند یا رسول الله حکم الهی اینست که وصی خود را بدان غار بفرستی
ازین پنج کس وصی تو کیست آنحضرت جواب داد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف
سلام کند جواب شنود و هر کسی وصی من نباشد با وی سخن نگویند بعد از آن
باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد و ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر را
یکی پس از دیگری بترتیب مذکور برخاسته سلام کردند اما هیچ کدام جواب نشنیدند
و آنگاه امیر المومنین علیه السلام برخاسته گفت السلام علیکم ایها الفتیه از غار
آواز آمد که و علیک السلام و رحمة الله پس حضرت امیر گفت رسول من رسول خدا یعنی
محمد مصطفی بشما و میخواهم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جواب دادند که

مرحبا به وبک آمنا وصدقنا باز علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکنند
جواب دادند که وعلی محمد رسول الله السلام ما دامت السموات والارض وعلیک
بما بلغت آنگاه گفتند رسول خدا را از جانب ما صلوة وسلام بگوی که ما بخوابگاه خود
رفتیم تا وقتی که مهدی علیه السلام خروج کند و ما در زمرهٔ او باشیم امیر المومنین
علیه السلام گفت چرا یاران ما را جواب ندادید آواز آمد که ما را گفته اند که جواب ندهیم
مگر پیغمبر را یا وصی پیغمبر را باز گفتند ما بخوابگاه خود رفتیم و ترا وداع کردیم آنگاه شاه
با رفقا بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد آنرا برداشت و بمدینه رسانید و رسول
صلی الله علیه وآله وسلم چون ایشان را دید بر زبان معجز بیان گذرانید که یا علی کیفیت واقعه را
من بگویم یا تو میگوئی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا رسول الله از زبان تو بهتر که اصحاب
هدایت انتساب آن حکایت را از لفظ دُربار تو شنوند پس از آن نبی آخر الزمان
صلوات الله علیه وسلامه آن قضیه را بشرحی که مسطور گشت تقریر نمود و العلم عند الله المعبود

ذکر جریج راهب بصحت پیوسته که بعد از رفع مسیح و پیش از ظهور خاتم الانبیا
صلوات الله وسلامه علیهما جوانی پاکیزه روزگاری موسوم بجریج در میان بنی اسرائیل
ظاهر شد و در سن بیست سالگی بسلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را
مادری بود در غایت صلاح و عفت که جهة او طعام و شراب بصومعه می آورد

و نوبتی در شب باران مادر بدر خلوت پسر آمده آواز داد تا در معبد را بگشاید
و جریج بنا بر آنکه در نماز بود جواب نداد و در را نگشاد و آن مستوره بازگشته
روز دیگر بدر صومعه آمده و پسر را ندا کرد بحسب اتفاق در آن زمان نیز جریج باداء نماز
اشتغال داشت و آن عورت باز از آنکه جوابی شنود مراجعت نموده روز سیم نیز
این حال واقع شد و مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی ینظر الی وجوه
المومسات یعنی خدایا او را میران تا وقتی که نظر کند در روهای زنان زناکار
تیر دعا بهدف اجابت رسیده جمعی از اشرار کمر عداوت جریج بر میان بسته و زانیه که
در حسن و جمال ضرب المثل بود از آن فسقه قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد و
آن فاجره شبی بدر صومعه جریج رفت و حلقه در او بجنبانید که کیست جواب داد که ضعیف
بیچاره ام و از راه دور می آیم و از بیم فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا باشم
لطف نموده در را بگشای تا امشب در این مقام بسر بریم جریج بر آن عورت
رحم فرموده در باز کرد و زن بصومعه درآمده و در نماز ایستاد و در آن شب آن
عورت چند نوبت خود را در نظر جریج تزئین داده طلب مباشرت نمود و جریج
از نار جحیم و عذاب الیم ترسیده ملتمس او را اجابت ننمود و آن زانیه نزد شبانی
که در جوار صومعه جریج بسر می برد رفته از آن شبان حامله شد و پسری

ازو تولد کرده آن ملعونه ولد خود را نیز از آن جماعت که کینهٔ جریج در سینه داشتند
رسانید و گفت جریج با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل شده است و فرقه بهدم صومعهٔ عابد
پرداخته او را کشان کشان ببارگاه پادشاه زمان رسانیدند و جریج از سبب تعرض
پرسید اشرار جواب دادند که با فلانه زنا کرده و پسری ازو تولد نموده عابد فرمود
که آن ولد را حاضر سازید و دست از من باز دارید تا در طهارت ذیل خود تنبیه بشما
نمایم و آن جماعت زانیه را با پسر بمجلس آورده جریج بعد از ادای نماز و عرض نیاز
دست بر شکم طفل زد و گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل بآواز بلند جواب داد
که فلان شبان و حضار از استماع این کلام در شگفت مانده دیگر متعرض جریج
نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی برای تو صومعه از طلای احمر
بنا کنیم گفت مناسب آنست که عبادتخانهٔ مرا چنانچه بود تعمیر نمایند و از ایشان بر نموجب تقصیری که رسانیده
پوشیده نماند که در باب قصهٔ جریج و تکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز ورود یافته و چون
راقم حروف در مقام اختصار است بایراد همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث
بثبوت پیوسته اقتصار نمود و هو الغفور الودود

ذکر جرجیس علیه السلام الفلسطینی

باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جملهٔ شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین
اقامت مینمود و گاهی بتجارت مشغول میبود آنچه حاصل میشد بفقرا و مساکین قسمت میفرمود

و بروزی جرجیس بموصل رسیده دید که بقول واقدی و به روایتی داذانه
نام داشت آتش بلند افروخته خلایق را بسجدهٔ بت خود که موسوم بافلون بود
تکلیف مینماید و هر کس که گردن از آن امر می پیچد او را نیز در آن آتش میسوزد لاجرم
نایرهٔ غیرت اسلام در باطن جرجیس علیه السلام اشتعال یافته بدان مجلس شتافت
و بآواز بلند گفت ایها الملک لحظهٔ متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو
ملک بجانب او نگریست جرجیس او را بوحدانیت حق تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمود
و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود داذانه گفت تو چه کسی و بدین سخنان
چه مهم داری جرجیس جواب داد که من کمترین بنده از بندگان خداوندم و آمده ام تا ترا
راه راست دلالت نمایم و میان جرجیس و ملک قال و قیل بتطویل انجامید آخر الامر
آن ملعون حکم کرد تا بشانهای آهنین گوشت بدن مبارکش را فرو تراشیدند
و باین تعذیب جرجیس نمرد بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید داذانه ازین قصه
متعجب شده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند آنها را در آتش سرخ ساخت
بر سر جرجیس کوفتند چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد
پس ملک امر نمود که حوض را از مس گداخته و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند
و بعد از آنکه معلوم نمودند که آن شخص فسرده گشته سرپوش را برگرفتند جرجیس را زنده یافتند

آورده خواطر بر آن قرار دادند که خباب متوبی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم
او را در خانهٔ عجوزه که پسر کور و گنگ و لنگ و کر داشت مقید گردانیدند و چون
جرجیس گرسنه شد فرمود تا ستونی که در آن خانه بود خضرت و نضارت پیدا کرده
میوه بار آورد و پیرزن این لطف را دیده و بحلیهٔ ایمان متحلی گردیده التماس نمود تا
پسر خود نمود و جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکنده شنوا
و بینا گشت پیرزن گفت نهایت آرزو آنست که زبان و پای پسر من درست شود جرجیس فرمود
که صحت آن دو عضو حواله بروز دیگر است و دادویه ازین معنی واقف شده متحیر
و مبهوت گشت و آخر الامر جرجیس را طلبیده گفت اگر درین کار متابعت من کنی و بت
ارزوامن عرض تو کوتاه گردانم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار
کدام است ملک گفت سجود افلون و جرجیس دادویه را بآن امر امیدوار گردانیده
آن شب با وی بسر برد و روز دیگر اتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت نظاره
مجتمع گشتند و عجوزه ازین واقعه خبر یافته و پسر معیوب خود را بدوش نهاده به بتخانه آمده
و جرجیس را مخاطب ساخته گفت شرم نمیداری که با وجود این همه الطاف که از تو
صدور یافته میخواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه
که درینجا حکمتیست و پیرزن بموجب فرموده عمل نمود جرجیس با آن کودک اعرج ابکم

و تعجب ملک زیاده شده پرسید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد
که خدای تعالی بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین بلاها خلاص میگرداند
دادویه متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را بزندان برده افکندند و دست و پای مبارکش را
بر زمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همان شب فرشته بامر حق سبحانه و تعالی
بسوی جرجیس آمده سرش را بتاج نبوت بلند گردانید و بندهای او را دور انداخت
و گفت حضرت خداوند میگوید که هفت سال ترا بجنگ مشرکان گرفتار خواهم کرد
و تقدیر چنانست که درین مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت
ترا زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضهٔ جنات رسانم و روز دیگر جرجیس بعد از
در بارگاه دادویه در آمده آغاز نصیحت فرمود و آن مخذول در غضب شده
فرمان داد تا خباب متوبی را پاره پاره کرده هر پاره نزد شیر گرسنه انداختند
و شیران بالهام ربانی دهن بدان جثه نزدند و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده
زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع غیر مکرر و عقوبت هرچه تمامتر بآن پرداخته
جرجیس را کشتند و هر کرت واهب العطیات او را حیات بخشید و در آن مدت
جرجیس معجزات عزیزه بدادویه نمود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و همه را
بر سحر حمل کردند روزی دادویه با ارکان دولت خود در دفع جرجیس مشورت نمی

اورا زنده شده

گفت برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را می‌طلبد و پایهای سریر روان و ارکانش
گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید
و بتان نزدیک بجرجیس آمده بخطاب نبوی پای خود را بر زمین زد تا مجموع اصنام
بتحت الثری شتافتند و داد و دیه در حجر حیرت افتاده وزبان بخطاب جرجیس
گشاده مقارن آن حال بدعای آن برگزیدهٔ ایزد تعالی ابر آتشبار بر زبر کفار
پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهدهٔ این بلا شمشیرها کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و
و آتش تمامی مشرکان را سوخته سه هزار کس که بجرجیس ایمان آورده بودند
از آن بلیه سالم ماندند و بروایت محمد بن جریر ایشان نیز با جرجیس کشته گشتند
والله اعلم بالصواب **ذکر شمعون زاهد** شمعون عابدی بود از روم و از فضل و عنایت
واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بهر چیزی که او را می‌بستند از هم
می‌گسست و صومعهٔ آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمعون همواره با مشرکان جهاد مینمود
و بروایتی غیر استخوان شتر سلاحی دیگر بدست نمی‌گرفت و چون کفار از شمعون بتنگ آمدند
حاکم ایشان منکوحهٔ شمعون را بمواعید بلیغه فریفت تا در اغفال آنجناب او را امداد کند
و آن ناقصهٔ عقل در محلی که شمعون در خواب بود دست و گردنش را بریسمانی محکم ببست
و شمعون بیدار شده آن ریسمانرا بزور بازو بگسیخت و از زوجه پرسید که چرا چنین کردی

جواب داد

جواب داد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را
بزنجیر مضبوط گردانید و شمعون از خواب در آمده آن قید را نیز بگسست و از موجب
آن حرکت تفحص نمود زن گفت من میخواستم بدانم که این سخن راست است که
مردم میگویند شمعون را بهر چیز بر بندند بزور بازو خود را خلاص کرداند شمعون
فرمود که این واقعه مطابق واقع است ولیکن مرا بموی من مقید سازند
آنرا نتوانم که بگسلانم کرت ثالث آن مکاره موی چند از موی سر مبارک شمعون
بریده انگشتان او را بر هم بست و مشرکانرا خبر کرده جمعی از ایشان بر شمعون آمده
او را گرفته نزد حاکم خود بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد
تا جبهٔ صلیب شمعون در برابر منظری که نشسته بود دار بزنند در آن حین شمعون
مناجات فرمود که الهی اگر حیات خود را برای جهاد اعدای دین میخواستم مرا
ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن این دعا فرشتهٔ بامر ایزد تعالی
بروی ظاهر شده بندش را بگشاد و گفت ستونهای منظر ملک را بکش شمعون
بموجب فرموده عمل نموده منظر با خاک برابر گشت و ملک با اتباع بنار جهنم پیوست
و شمعون از آن ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعهٔ خویش مراجعت نمود و آن
زن را طلاق داد و بعضی از مورخان گویند که شمعون در آن معبد هزار ماه بصیام نهار

وقتی ... اقدام فرموده والعلم عند الله الودود. ذکر عصای خالد و
معجزه نمودن او. نسب خالد بن سنان بقول بعضی مورخان بعدنان که از جمله
اجداد نبی آخر الزمانست می پیوست و خالد را در زمان جهانبانی نوشیروان
در میان عرب ظاهر شد. قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است نزد من
می آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت اخباری مینماید و در آن
اوقات در دیار عبس آتشی عظیم شبها از شکافها ئی پیدا میشد و در روز
غیر دود در آن مکان چیزی نمی نمود و چون خالد سخن مذکور با قوام در میان نهاد
گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را بحکمت فرو نشان و خالد
آهنگ اطفاء نار فرموده عصای خویش بر آن میزد تا بجای فرو رفت و خالد
بر آن نار در آمده پس از لحظه با جامهای تمام بیرون آمده و دیگر آن آتش را
کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت من سفر آخرت اختیار میکنم
و چون سه روز از فوت من بگذرد و حماری وحشی بر سر مرقد من ظاهر شده
بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید
تا من از خاک بر خاسته شما را از وقایعی که تا قیامت وقوع خواهد یافت
خبر دهم و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش سه روز گوری

بسر گورش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند
خویشان خالد منع نموده گفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری
بما عاید گردد و در معارف خفیفی مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمده آنحضرت او را برداء مبارک خود
نشاند و آن ضعیفه صورت اخلاص را از حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت مینمود والله تعالی
اعلم بالصحة. بر ضمیر آفتاب اشراق عالی منزلی که همت بر تالیف اوراق
توجه رای عقده گشای اوست پوشیده نماند که چون شمه از کلیات اخبار
هدایت آثار مشاهیر انبیا و جماهیر اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد
وقت آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر اکابر حکمای عظام انعطاف یابد
و بر توسع و اجتهاد بر تحریر حالات و کلمات ایشان تابد و منه الاعانة والتوفیق
ذکر مبادی احوال اکابر عظام امام شمس الدین محمد سهروردی که مؤلف
تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس را علیهم السلام داخل اهل حکمت دانسته
و افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون نسب بقا گسسته از حالات آن معظمه
عالی که درین مختصر است گزارش یافت قلم خجسته رقم از عیب تکرار اندیشید و ذکر

حکما را بقصه لقمان که قرآن عظیم از شأن او اخبار مینماید معدود گردانید
والتوفیق من الله الحمید المجید **لقمان علیه التحیة والغفران** بروایت وهب
بن منبه و بعضی دیگر از علما آن قدوه حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلک
ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و بنا بر صفاء طویت و کثرت
قابلیت مقبول درگاه احدیت شده از میان نبوت و حکمت حکمت را
اختیار فرموده و حکیم عالی از اخلاق ابواب علم و دانش بر روی
روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکمای قاره زمان
و علمای دوران گردید و در سبب آزادی آن قدوه احرار ارباب اخبار وجوه
متعدده گفته اند یکی از آنجمله آنکه روزی مالک لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی
امر نمود و فرمود که بهترین اعضایش را نزد من رسان و لقمان شاه رگ
دل و زبانش نزد خواجه برد و پس از چند روز کرت دیگر آن عالی حکیم را بکشتن
گوسفندی مأمور ساخت اما این نوبت امر کرد که بدترین اجزایش نزد او آورد
لقمان باز دل و زبان برداشته نزد خواجه آورد و چون این فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود
خواجه لقمان در دل فرو گذاشته زبان اعتراض بر آن جناب گشاد و لقمان جواب داد
که اگر دل و زبان با یکدیگر موافق است بهترین اعضاست و اگر مخالف است

بدترین اجزا و آن اسرائیلی را این سخن پسند افتاد و رفته لقمان را
از ربقه رقیت آزاد گردانید و لقمان با داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته
بعتبه علیه نبوت رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود و در متون الاخبار مذکور است
که بر حسب روایت بعضی از مورخان در وجه گری و برخی گفته اند بخیاطت روزگار میگذرانید
و زمره بر آن رفته اند که برعی اغنام قیام مینمودی و در وقتی که پایه قدر و منزلت
آنجناب بدرجه بلند علم و فطنت ارتقا یافت در روزی که جمعی کثیر بمجلس شریفش
مجتمع بودند و بصیقل کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آینه خواطر میزدودند
یکی از عظمای بنی اسرائیل تا بآن محفل رسید پرسید که هیئت جمعیت چیست گفتند
لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته و نظر بر لقمان افکنده
آنجناب را بشناخت و از پس پشت او در آمده و گریبانش را گرفته بکشید و گفت لقمان
تو همی حکیم جوابداد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل از این در فلان
مکان برای گوسفندان شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت آری من همان کسم اسرائیلی
پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جواب داد که صدق احادیث
حیرت دست از آن قدوه اهل حکمت باز داشت و مراجعت نمود نقلست که نوبتی
که لقمان بجهت فضول وجهی که بدستی کسی داشت بر اتلاق یکی از اولاد او

خو کرده او را بجانب قریه که مسکن مدیون بود گسیل فرموده و در حین وداع
با وی گفت که درین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرت شعار و چشمهٔ
آب خوشگوار داشته باشد زینهار آنجا نزول ننمائی و چون در قلعه بلده
فرود آئی رئیس دختر خود را بر تو عرض کند بمناکحتش رغبت ننمائی
و هرگاه نزدیک بدر رسی شب در وثاق او وثاق او توقف نکنی و اگر
درین سفر پیدا نمود که بسال از تو کلان‌تر باشد اطاعت امر او بر خود
لازم دانی بعد از آن لقمان دست بدعا بر آورده گفت اصحبک الله السلامه
و پسر لقمان بجانب مقصد روان شده چون اندکی مسافتی قطع نمود
پیری بر وطن برگشته التماس مرافقت نمود و از لقمان زبان بقبول
اینمعنی گشاده در گرمی روز بان درخت و چشمهٔ آب رسیدند و پیر
پسر لقمان را گفت مناسب است که درین منزل فرود آئی و لحظه آسایش کنیم
ولد لقمان جواب داد که پدر مرا از استراحت درین موضع نهی فرموده
پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که هر که از تو به سن بزرگتر باشد از
سخن او تجاوز ننمائی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من ترا امر میکنم که
اینجا فرود آئی بنا بر آن ولد لقمان آنجا منزل گزیده بخواب رفت و شیخ بر بالین او

نشسته ناگاه

نشسته ناگاه ماری از آن درخت پایان آمد و قصد ولد لقمان کرد
پیر آن مار را بکشت و چون آن جوان از خواب بیدار شده کیفیت واقعه را
تقریر نموده گفت پدر ترا سخت از [illegible]ل درین منزل نهی فرموده بود آنگاه
پیر سر مار را بریده نگاه داشت و باتفاق از آنجا روان شده بعد از طی
مراحل ببلده رسیدند در شب آن دختر خود را که بحسب صورت رشک شمس و قمر
بود با مال وافر بر پسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد و پسر از قبول
آن تزویج ابا نموده پیر گفت بدین مناکحت رغبت نمائی و ولد لقمان وصیت پدر را
با پیر در میان نهاد و پیر آنجا نیز بدستور سابق گفت شنود واقع یافته ولد لقمان
بنا بر فرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود آورد در شب زفاف آن شیخ مرشد
سر آن مار را به پسر لقمان داد و گفت باید که اول این سر مار را بر آتش
نهاده منکوحهٔ خود را بگوی که دامن بر بالای آن آتش فرو گذارد آنگاه با وی
بخوابش قرب درآئی و پسر لقمان بر موجب عمل نموده چون بخار آن بجوف درون
دختر رئیس قضا عطا نمود صیحه زد بیهوش گشته کرمی بزرگ مرده از وی افتاد
بعد از لحظه افاقت یافت و پسر لقمان آن شب بکام دوستان با وی بسر برده
روز دیگر سرگذشت را بعرض پیر رسانید پیر گفت بدان سبب پدر ترا ازین تزویج

منع نموده بود که هر کس که با این دختر مباشرت میکرد آن دوده عضو مخصوص
او را می گزید و این معنی موجب فوتش میشد و بعد از روزی چند که ولد لقمان در آن
مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه وثاق مدیون گردید و چون
بمنزل آن شخص رسید و قرضیه پدر خود را طلبید جواب داد که کرم نموده امشب اینجا
باشید تا بلوازم ضیافت پرداخته فردا شما را بمقتضی اکرام تسلی کنم
پسر لقمان از قبول این ملتمس ابا نمود پیر او را به نزول الحاح کرد و بعد ازین
کرت دیگر همان سخن در میان آمد و پسر لقمان شب در آن مکان توقف نمود
مدیون بشرایط مهمانداری با چنین وجهی بجای آورد و چون وقت خواب شد
سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان را
بر آن خوابانید و تختی دیگر برود بر سر خویش نهاده پسر خود را گفت تو اینجا
خواب کن و چون نوم بر حواس افراد ناس غلبه کرد و بغیر از روشنان
شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر پسر لقمان را شناخت و او را
از خواب برانگیخت و باتفاق او سریر پسر مدیون را اندازد در قصر برد آن شب
بکنار آب در آورد و سریر ولد لقمان را از لب رود بدر قصر رسانید و در نیم
شب مدیون که مدبری بود غدار از قصر پائین آمده و نزدیک بر درفته پسر خود را

بتصورا

بتصور آنکه پسر لقمان است در آب انداخت و پنداشت که خاطر از مهر
ادای زر دین فارغ ساخت و صباح روز دیگر که آن بد اختر ولد لقمان را زنده
دید در ورطه حیرت بتنگنای دغا [illegible] القاعد نمود و بغیر ادای وجه چاره نیافت
و پسر لقمان با دختر رئیس و با اموال فراوان متوجه منزل پدر شد پیر بوی گفت که
لقمان ترا از بیتوته در آن مقام بدان جهت منع کرده بود که آن شقی پیوسته
قرض خواهان خود را بر لب این رود خوابانیده چون بخواب میرفتند در آب
می انداخت و اکنون مصدوق منطوق من حفر بئراً لاخیه وقع فیه
وصف الحال او گشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت و عافیت بوطن
رسیده سرگذشت خود را بعرض پدر رسانید صاحب متون الاخبار گوید
که پیر مذکور عین پیدا بود که بدعاء لقمان او را بصورت انسان ظاهر ساخته
با پسر لقمان رفیق گردانید تا در سفر آن پسر از آفات محفوظ گشته سالماً
غانماً بپدر خود رسید از لقمان منقولست که گفت چهار صد هزار کلمه در حکمت آورده‌ام
و چهار سخن از آن برگزیدم دو چیز را باید بیاد داشت و دو را فراموش باید کرد
حضرت احدیت را بیاد باید داشت و مرگ را نیز پیوسته بیاد باید نمود و احسان
که با مردم کنی رقم نسیان بر آن باید کشید و بدی را که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد

بیت زاحسان همه وقت میکن سخن ؞ زهر بد که بینی فراموش کن

ودر روضة الصفا مسطور است که جناب پیغمبر ادریس علیه السلام وطائفه را
که به نبوتش اعتراف نموده خود را منسوب باو میدارند صابی میخوانند سخنان اوست
که علامت غنا وکفایت انام نیکوی افعال ایشان تواند بود حسن بلالیس
وعلم احکام اسقلینوس از جملهٔ تلامذهٔ ادریس علیه السلام بوده
ودر سفر وحضر لحظه باختیار از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمی نمود
ودر روضة الصفا مسطور است که در وقتی که ادریس صلوات الله علیه از بلاد سند
بازگشته بخطهٔ فارس رسید اسقلینوس را ازجهة ضبط امور شرع واحکام دین
بجانب بابل روان گردانید وآنجناب در آن دیار در اعلاء اسلام اهتمام میکرد
تا آن زمانکه اجل موعود دررسیده روی بعالم آخرت آورد از سخنان
اوست که عالم بی عمل وعابد بی معرفت بخر آسیا مشابهت دارد که متصل
در تعب دوران سرگردانست ونمیداند که بآن حالش بکجا منجر خواهد شد
ودیگر از کلمات آنجنابست که در تعجبم از شخصی که بسبب خوف عرض مرض
از اطعمه واشربهٔ ردیه اجتناب میکند وازبیم عقوبت عقبی وعذاب جزا
از ارتکاب مآثم وارتکاب خطایا احتراز نمی نماید ؞ زبیم عقوبات روز جزا

حذر واجبست از طریق حق سولون جدّ مادری افلاطون است واو در اثینه
که معروفست بمدینه حکما تولد نموده وفصاحت زبان وطلاقت لسان بمرتبهٔ بود که
فرق انام کلام او را مفتاح قلوب میگفتند وسولون بواسطهٔ ایذاء عوام
احزان جهلاء ایام در آخر عمر از بلده مذکور بگریخت ودر ولایت غربت رخ در [illegible]
رشتهٔ تعلق از قفص بدن بگسیخت از علامات غایت تجرد ونهایت توکل
سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره ننمود وآنچه از قوت یکروزهٔ او فاضل آمدی
ایثار فرمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی که در باب حکم وفرمان
قدرة پادشاهان مراعات سیاست است وحلاوت تخفیف مؤنت
از رعیت ازو سؤال کردند که جواد کیست وبدتر از شمشیر چیست وحد عقوبت
قاتل پدر کدام است جواب داد که جواد کسی است که بدل اموال صرف خود نماید
وبجور ستهٔ دیگران طمع نفرماید وبدتر از شمشیر زبان اصحاب نظم ونثر است
که خلایق را بهجا یاد کنند اما کشنده پدر هرگز بخاطر نگذرد که اورا عقوبتی
بتعیین نمایم والله اعلم والحکم فیثاغورس هنوز در صغر سن بود که اهل صور را
بسبب استیلاء جلاء صورت جلاوطنی نمودند وپدر فیثاغورس او را از ساحت صور
بانطاکیه برد وحاکم انطاکیه فیثاغورس را بفرزندی خواند وبمعلم سپرد وفیثاغورس

تحصیل علم لغت و موسیقی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه
گویند اکثر سازها مخترع اوست فیثاغورس در سن شباب بتعلم علم هندسه
و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شد مرتبه علوم حکمتی را پیش نهاد همت ساخت
و از آنجا بساموس بازگشته بدرس حکمت و تألیف مسائل آن فن اوقات
شریف مصروف داشت و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود
و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال میرفتند
و در مقام استفاده بوده از طبع وقادش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک
اطراف بزیارت آن قدوه اشراف می‌شتافتند و از لقایش مستفید میشدند
و مواعظ دلپسندش حظی تمام می‌یافتند و فیثاغورس همواره فرق انام را
بتحصیل معرفت طبایع اشیا و دست بازداشتن از نجاسات مآثم و خطایا
ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار قیام و مداومت قرائت کتب امر فرمودی
و او به بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم قائل و معترف
وارسته و علی الدوام همت بر سیاحت و احراز فضائل و کسب کمالات
می‌گماشت در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات
سفری پیش آمده چون بمقصد اتفاق نزول افتاد و شخصی که با موال بسیار و اعوان

والقادرة

و انصار مستظهر بود با حکیم ملاقات نموده بطریقه ایمان خود را ستوده
و جناب حکمت مآب او را از آن گفت ولکن منع فرموده جهل مرکب آن شخص
بر آن داشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت گشوده
و او را دشنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره بهم از تیغ زبان
به تیغ و سنان قرار گرفت چهل از تن مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب
بگریخت و در قصری متحصن شد و اعدا نفط و هیزم بسیار بدر قصر آورده آتش
در آن زدند با آنکه شاگردان جانها فدا کرده حکیم را در میان گرفتند از افراط
حرارت فیثاغورس چنان بیهوش گشت که دیگر او را صورت افاقت دست نداد
از سخنان اوست که می‌باید که همه آن کنی که می‌شاید و فرموده که صاحب ادب است
مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت گفتن نباشد
از کسی که توانند گفت بشنوند و گفت که جهد نمای تا نادان را در دل
نکوهش نمانی و فرمود آنکس که ترا از عیوب تو مطلع گرداند عزیزتر از آن شخص دار که
ترا بمدح دروغ مغرور سازد و گفت که بیشتر آفات بحیوانات رسد و سبب آن
فقدان نطق است و موجب حدوث مخافات انسان وجدان آن
بنطق آدمی بهتر است از دواب ✤ دواب از تو به گر نگویی صواب

[illegible] بقول حمد الله مستوفی شاگرد لقمان و برادر گشتاسب است و در علم
نجوم مهارت کامل حاصل داشت [illegible] ت که بدترین خصالها کبر
ترک کرم است و بهترین افعال [illegible] خشیت رحم و بزرگترین دوام است
که گرمی زلیخا حاجت خواهد در رواکردد و هم او گوید که گناه دردیست که
دوای آن استغفار است و شفاء آن توبه و اعتذار ای کرده در سر آفتاب
منفعل خطا از بر تو جرم توبه تر امید شفا سقراط حکیم در دیدهٔ حکما
قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند و معنی این لفظ
المعتصم بالعدل است و بقراط در زهد و حکمت بدرجهٔ ترقی نموده که فوق آن مرتبه
متصور نبود اما هرگز بتالیف مسائل حکمی نمی پرداخت و تلامذه را نیز از تحریر
آن مانع می آمد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس مستغنی و مستودع آن نشاید
که جز نفوس زکیه چیزی باشد در [illegible] مسطور است که سقراط حکیمی بود
بسیار عبادت و خلوت دوست و متقی و بنهایت قلیل المأکول و المشروب و از کمال
و المشرب بود و در افعال و اخلاق مردم بسیار آویزه خلق مشهود نمودی
همواره بامر معروف و نهی منکر پرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام منع ساختی
لاجرم بت پرستان مکر عدو و آتش بر میان بسته اشنیه را بر قتل او تحریص کردند

و ملک سقراط را

و ملک سقراط را در خلوتی طلبیده التماس نموده که دست از ارشاد و ترک عبادت
باز دارد و سقراط این معنی را قبول ننموده پادشاه فرمود که اکنون قتل تو بر من واجب شد
چه بواسطهٔ تو بجای تو ملک را در معرض هلاک نتوان آورد و لیکن بهر وجهی که تو گویی
این صورت را بوقوع رسانیم سقراط زهر اختیار کرد و ملک قبول نموده بجهت
بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرستاد و در روزی که زهر خوردنی
میدادند رهروان در علوم مختلفه گفت و شنود بسیار نموده سوالات کردند
آنجناب بدستور سابق همه را جوابهای لایق بسرگفت [illegible] و طلبه از وفور صبر
و کمال شکیبائی استاد تعجبها کرده بر تضییع نفس نفیس حسرتها خوردند بعد از آن
سقراط غسلی بجا آورده در نماز ایستاد و پس از فراغ از ادای صلوة جام ناگوار
زهر فرو کشیده فریاد از نهاد تلامذه برآمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده
و ملامت کرده بصبر و جبلت فرمود و بر خاسته آمد شد مینمود تا برودت بقدم او
استیلا یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی گشت و آخر سخنی که
بر زبانش گذشت این بود که جان بقابض ارواح حکما تسلیم کردم و سقراط
مدت صد و نه سال در عالم سرای الانتقال گذرانید و عدد شاگردان و تلامذه
اش گردانش بدوازده هزار رسید از سخنان اوست که دنیا چون

صورتیست که بسی بر صحیفهٔ تصور نماید و از نشر بعضی بهتی بر خی لازم آید و
فرمود که دنیا با تشی می ماند [illegible] هر که بتوان از آتش
قدری قیاس کند که استضائت طریق خود [illegible] بیش زد و
از شرر آن برهد و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان
از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه دوستان از وی خائف باشند
و از کلمات اوست که نفس فاضل شریف را الحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را
بسرعت میل سوی باطل توان شناخت و از الفاظ گوهربار اوست که
کاتب و لحاظ هرگز از رشک کسی منفک نگردد و حقود و حسود و تونجد
بتوانگری و دارنده که از فقر ترسان باشد و طالب مرتبه که قدر او از مرتبه
قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی نفس خود را
گر شایسته کدام کارست و مشغول کردن او بهمان امر از حکمتهای
حی بزرگست رحم الله من عرف قدره ولم یتعد طوره بابلس الکلبی
یگانه زمانهٔ خود بود و در زهد و تقوی بدرجهٔ علیا ترقی نموده بدنیا گردی
و از روی حکمت سخنان درشت بر زبان گذرانیده از ملبوسات صوف پوشیدی
از وی سؤال کردند که ترا چرا کلبی میگویند جواب داد که جهة آنکه کلمهٔ حقی را

[illegible]

بدرشتی

بدرشتی در روی اهل طغیان میگوییم و بر جاهلان بانگ میزنیم و نزد ارباب
علم و حکمت تواضع و فروتنی مینماییم روزی پادشاه زمان از گذرگاه دیو جانس
افتاد او را بر فرش نشسته دید حکیم از روی تعظیم بجوار ملک نشتافت و غضب
پادشاه مستولی شده گفت ای دیو جانس تو می پنداری که از من بی نیازی و این
پندار دور از کار است حکیم جواب داد که مرا به بندهٔ خود احتیاج نیست بلکه
برسیم که بندهٔ تو گشته گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خود
گردانیده ام و بر این دو صفت مالک و مستولی شده ام و تو مقهور و مغلوب بندهٔ حرص
و شهوتی ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مستدعای تو باشد مبذول است
گفت چون من از تو غنی ترم از تو چه چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی که
رسیدی گفت هرگاه قناعت بقلیل بیشتر باشد از اکثار توانگرتر من از تو
توانگرتر باشم ای دل طلب مال ز راه کمال دنی است حاجت مال
رکبر و مانی و منی است از کثرت مال بی نیازی نبود نفسی که ز مال بی نیاز است
غنی است افلاطون معنی این لفظ بلغت یونانیان عالم منفعت بسیار علم
و انجناب کسب کرد از احفاد اسقلیبوس بوس و اشراف اهل یونان بود و از
مبادی سن صبی تا عهد شباب بتعلیم علم اللغت و نظم اشتغال می نمود

و در آن اثنا روزی بمجلس سقراط رسیده اتفاق در آن زمان
حکیم مذمت جماعتی که همگی اوقات را ب[illegible]ی مصروف میداشتند بر زبان
میگذرانید و آن سخنان موثر افتاده افلاطون [illegible] ملازمت
سقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی بجا آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافته
بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شد و از آنجا عنان افاده فنون فرموده
بمدینه حکما مراجعت نموده و مدرسه بنا نموده چند گاهی بتدریس مسایل حکمت
پرداخت و از آنجا باسقلیه رفته در آن دیار جناب حکمت شعار را با شخصی
که حاکم بود مناظرات افتاد و آخر الامر از آن محل خلاص گشته باثینیه مراجعت
کرد و در میان متوطنان آن بلده بهترین سیر اوقات شریف مصروف داشت
نقلست که افلاطون مردی اسمر اللون معتدل القامه خوب صورت
نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات در صحرا تنها گشتی
و او در فضل و علم حکمای زمان خود بود و با اقربا و غربا انعام و احسان بسیار مینمود
مدت عمر عزیزش هشتاد سال و یک سال رسید و در ایام زندگانی شصت
و یک رساله تالیف کرده مثبت گردانید گویند که در حال سکرات از
افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت

در دنیا آمدم و در حیرت زیستم و بکراهت از اینجا بیرون میروم و اینقدر
میدانم که هیچ ندانستم و از سخنان اوست که نفس من از مشاهده حال
[illegible] متألم می شود توانگری که بدرویشی افتاده و عزیزی
که بخواری گرفتاری داشته باشد و عالمی که جاهلان بر وی افسوس کنند
و فرمود که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سؤال مکن و از آن گفت که
اجابت ملتمسات ارباب حاجات را بفردا میندازید که کسی نمیداند
که فردا ما را چه عارض خواهد شد ؛ از امروز کاری بکن فردا همان
چه دانی که فردا چه زاید زمان ؛ و از کلمات اوست که عدل را یک صورتست
و ظلم را صورت بسیار و از این جهت جور آسانست و عدل دشوار و این
دو صورت بصواب و خطا تیراندازی ماند است زیرا که صواب انداز بتعلیم
و ارکان احتیاج دارد و خطا انداز بهیچ چیز مقید نیست از وی پرسیدند
که حکیمان کدام امر صعب باید گفت سخنی که آن را نتوانیم گفت و نتوانیم گفتن
و نتوانیم نهفت ارسطاطالیس نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود
محب حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت شگرفی بنهایت داشت و ملازمت
جدا میکند یونانی مینمود و چون سن ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس او را

از مشهد اصطخر که مولد شیخ بود بمدینه حکما رو بتحصیل علوم اقدام فرمود
و ارسطو در مدت نه سال در فنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده مدت
افلاطون شتافت و در سلک مستعدان مجلس او انتظام یافت
و بعد از وفات افلاطون ارسطو در اثینه مدرسه ساخته بتدریس علوم حکمی
پرداخت و پس از چندگاه و بالتماس بماقدون رفته بتعلیم اسکندر
قیام نمود و چون حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم بفضائل از جمله علم
و هنر زینت و زیور یافت ارسطو او را در مجلسی که بوجود علما و حکما مزین بود
و از مسائل علمی و عملی سؤالات فرمود و ذو القرنین مجموع را جواب گفت
و ارسطاطالیس بجای نوازش و تحسین او را اذیتی و متألم ساخت
حضار محفل معلم اول را بظلم منسوب گردانیدند این فعل را از مقتضای حکمت
مستبعد شمردند و موجب آن حرکت را از وی سؤال کردند جواب داد که
اسکندر کودکی است که در چهار بالش مملکت در کنار ناز و نعمت پرورش یافته
و عنقریب بدرجه بلند سلطنت خواهد رسید خواستم که او را الم ظلم
بچشانم تا مرارت جور بر مردم ویرا از حیف و تعدی مانع آید و حلاوت
چشانیدن شهد عدل و داد را لازم نماید و ارسطاطالیس در ایام

جهانبانی

جهانبانی اسکندر بار دیگر باثینه رفته بمدت ده سال در موضع لوکیون توقف یافت
و در آن منزل کاهنی [illegible] نام زبان طعن بر مذهب او دراز کرده عبده
اصنام را بر ایذای او اغوا نمود و ارسطاطالیس از آن مردم خائف شده
بطرف مولد خود شتافت و در آن بلده همت بنظم امور علم مصروف داشته
از جانب ملوک و اشراف اطراف بانعامات وافره و صلات متواتره
سرافراز شده و در آخر عمر بعزم نظاره مد و جزر بحره از بحار
آن دیار رفته در ساحل آن دریا کشتی حیاتش در غرقاب افتاده تلامذه
جسم مبارکش را در موضع مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسائل
بسر مرقد شریفش میرفتند و استفاده میکردند تا آن اشکال مرفوع می شد
نقلست که ارسطو مردی تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست بود
و در حین رفتار سرعت مینمود و اکثر اوقات بمطالعه کتب و تصحیح مباحث
اشتغال داشت و گاهی همت بسیر کنار جویبار و بساتین و مرغزار می گماشت
در وقت بحث و جدال با انصاف میل کردی و در اکل و شرب و تزوج
تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت و هشت سال بود
و در آن مدت صد و بیست کتاب تصنیف نموده از وی پرسیدند که فضائل حکمت

کدام است جواب داد که اقلال لفظ با اخلال معنی و از سخنان آن حکیمست
که عالم جاهل را می شناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را
نمی شناسد بنابر آنکه هرگز عالم نبوده است و فرموده که پادشاه مانند دریاست
و امرا و ارکان دولتش بمثال انهار که از دریا منشعب میشود همچنانکه آب انهار
در عذوبت و مرارت تابع آن آب دریاست طریقهٔ امرا و ارکان
دولت نیز در عدل و ظلم موافق شیمت پادشاه است شعر اگر
ز باغ رعیت ملک خورد سیبی ؛ برآورند غلامان او درخت از بیخ
به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ؛ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ
بقراط بن اقلیدیقس بعضی از مورخان گفته اند که بقراط همین بن [illegible]
و برخی بر آن رفته اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر بصد سال روی نموده
و آن حکیم فضیلت انتما بقول مؤلف تاریخ حکما از نژاد اسقلیبیوس ثانی است
و از فرزندان اسقلیبیوس اول که صنعت طبابت را او وضع نموده گفته
راه اقلیبیوس اول مینوس طبیب قیاس را با تجربه ضم فرموده و پس از هفتصد و پانزده
سال از وفات مینوس برمانیدس طبیب تجربه را خاص اعتقاد کرده
بقیاس عمل نموده و چون برمانیدس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا

۱۸۱
پیدا شده این [illegible] تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب
تجربه و قیاس را با هم [illegible] جمع فرموده خلاف از میان برانداخت
و خویش و بیگانه را از تسلیم علم طب منتفع و سرافراز ساخت و پیش از او
حکما این شریف را به بیگانگان نمی آموختند و در روضة الصفا مسطور است
که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیره قو که مولد و مسکن بقراط
بود فرستاده و استدعای حضور آنجناب نموده فرموده که صد قنطار زر
هر قنطاری صد و بیست رطل نود مثقال جهت توشهٔ راه جناب حکمت پناه
تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گزار ملک عجم بود چرا اطاعت [illegible]
جانب ندانست و با بقراط گفت اگر در رفتن اهمال نمائی متوطنان این ولایت را
در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مرا با ملک عجم مجال مقاومت
محال است و بقراط از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده درین باب
قیل و قال از حد تطویل کشید تا آخر فیلاطس حرکت و سکون بقراط را
مفوض برای اهل شهر ساخت ساکنان بلده متفق اللفظ و المعنی عرضه داشتند
که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط [illegible] و ایلچی پادشاه عجم
مراجعت نموده [illegible] مردم آن دیار در باب نگاهداشتن بقراط بعرض

رسانیده پادشاه ازآن طلب متقاعد گردید و بقراط همدران مملکت
روزگار میگذرانید تا زمانی که رخت بعالم بقا کشید مدت عمر بقراط نود
و پنج سال بود و ازآن جمله شانزده سال بتحصیل علم گذرانیده و هفتاد
و نه سال بتدریس و تصنیف صرف نمود و از مؤلفات آن حکیم تجربه صفات
فصول در میان اطبا مشهور است و سخنان حکمت نشان او آن نسخه را آراسته
و افواه مذکور [illegible] بقول حمد الله مستوفی از جمله تلامذه حکیم است
و از سخنان اوست که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا نیت اعمال
خسیسه از آن منزل بیرون نرود تا خانه دل خالی از اغیار نباشد یار در
اینخانه بار نیابد بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود و مناره
اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ واقع میشد در مرآتی که بر بالای آن تعبیه
کرده بودند مینمود ساخته اوست اوبرس شاعر اقدم و اعظم شعرای یونان
بود و بعد از بعثت موسی علیه السلام والتحیه به پانصد و شصت سال ظهور نمود کلمات
حکمیه و قصاید حسنه بسیار دارد و نوبتی از او پرسیدند که کی زبان از مدح [illegible]
در کام خواهی کشید گفت هرگاه او دست از انعام و احسان باز کشد شخصی با او
گفت که دروغ بسیار در قصیده یافتم جواب داد که لغو عبارت از کلام موزون

مخفی

مخفی است و صدق سخن متعلق بانبیا و اصفیا زیتون بن ماحوس یکی از جمله حکمای
یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و در این
امر بمرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه
زمان عصیان ورزیده و ملک قصد گرفتن ایشان فرمود زیتون اصحاب را بجال
و صلاح مدد کرد و پادشاه از این معنی وقوف یافته زیتون را گرفت و فرمان داد
تا او را بسی وعید می‌نمایند تا زبان بشکنجه اقرار کشید و زیتون چنگ
در حبل متین شکیبائی زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان
نیاورد و چون تعذیب محصّلان از حد اعتدال درگذشت جهة پاس سخن
زبان خود را بدندان گرفت و آخر الامر در اثناء شکنجه بعالم آخرت
منزل ساخت جوانمردی بسیم و زر توان کرد خوش آنکس که جوانمردی
بجان کرد بطلیموس حکیم در فن هندسه منفرد و در علم نجوم مقرر بود و در ایام
حیات مؤلفات تصنیف نمود از آن جمله کتابیست موسوم بماغسطی و معنی او
بیونانی لفظ عظیم نام است و بلغت تازی آن نسخه را المجسطی گویند و مولد و منشاء
بطلیموس اسکندریه بود و در زمان دولت ازرباوس رصد بست و
بطلیموس بحلاوت گفتار و لطافت بسیار اتصاف داشت و قلیلا لا کل

وکثیر القوم بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم پایدار گذرانیده
بدار القرار انتقال نموده و از سخنان اوست که هرکه از خرد بهره ور است
داند که ظلّ غمام و مدت عوام و ظلم اهل ظلم زود گذر است و گفت هرکس
علمی را احیا کرد و هرکه مالک فهم و فطنت گشت غصه بی نوایی نخورد و از
سخنان اوست که مضرت مملکت منحصر در شش چیز است اول قلت بخت
و شدت روزگار دوم خلوّ خزاین از درم و دینار سیوم انقطاع
باران دو سال متعاقب چهارم مداومت پادشاه بر شرب مدام
و مصاحبت نسوان پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عقوبات ششم وفور
ظهور فراح ارسلینوس در سلک اعاظم حکما ناموس انتظام دارد از کلمات
اوست که مرد را باید که از تقرب ملوک عظام حذر حصول ذکر جمیل
و اجر جزیل مرامی نباشد و گفت نفس را در دنیا غریب شمارد و همه را
گرامی دارد و فرمود که هرکه در توطن خیر بد گمان و هرکه راه خیر شناسد
اگر وضیع باشد و اگر کسی شریف با وی احسان کند سه بها و بدرا را
درم بخش و زر ∴ که آن کسب خیرات و این دفع شر جالینوس حکیم
بروایت اصح ولادتش در بلده فرغامن بعد از بعثت عیسی علیه السلام

بدویست

۱۸۳

بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید ببلاد اثینه
و رومیه و اسکندریه رفته مدتی بتحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در علم
بمرتبه ماهر گشت که بعد از وی هرکس در پی اکتساب صنعت طب دوید بگردش
نرسید و خاتم مهره اطبا و طبیب هشتم از طبیبانی که هریک یا مثل اعصار
و نادره ادوار بوده اند اول اسقلبیوس دوم غورس سیم منوس
چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس هفتم بقراط هشتم
جالینوس در روضة الصفا مسطور است که جالینوس در وقتی در بلده
مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت یکی از جواری ملک آن زمان که فرمان
فرمای دیار مغرب بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت او مینمودند علتی بر رحم او
عارض شد و چون در آن دیار حکیمی که بمعالجه امثال آن مرض تواند پرداخت
موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت آن واقعه را یکی از وزرا در میان نهاد وزیر
تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است در غایت مهارت جالینوس نام لایق آنکه
بحاکم آن دیار منشوری فرستاده و نشان او دادی تا حکیم را بدین ارسال نماید
که این عقده مشکل از توجه طبع شریفش میگشاید و باز فی الحال قاصدی جهة
آوردن جالینوس نزد بقاش بمخالفت امر ملک باز نمیتوانست نمود لاجرم

جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل بدار الملک آن
پادشاه رسید پس از انقضاء یکماه در مجلس بار باز یافت ملک عارضهٔ زوجهٔ
معلوله را با وی گفته طلب معالجه نمود جالینوس جواب داد که اگر آن مرض مستحکم
نشده باشد علاج ممکن است و چه از آنکه کسی نظر بر عضو معلول او نیندازد حقیقت حال
معلوم نمی‌شود و نیز من شنیده‌ام که هر کس چشم بر بشرهٔ حرم پادشاه می‌افکند دیده‌اش را
از حدقه بیرون می‌آورد ملک فرمود که طریقهٔ ما آنست و چون کمال استادی در علم طب
ترا حاصل است باید که بروجهی آن مرض را اعلام کنی که از این آفت سالم باشی
جالینوس فرمود که من چیزی میدانم که بی از آنکه چشم بر روی آن مستوره افکنم
آن علت را ببینم ملک باز گفت اگر از تو این صورت وقوع یابد بتفضیلت تو
اعتراف نمایم جالینوس آنگاه فرمود تا ضعیفهٔ معلوله را که خسته بود در محاذی او
نشانند و آینه در دست گرفته در مقابل بشرهٔ او نگاه داشت تا عکس روی او را که مجروح بود مشاهده نمود و گفت رنگ عضو معلول جاریه را دیدم و قابل علاج است — برابرم
و ملک مبتهج و مسرور شده جالینوس باندک روزگاری آن مرض را بروجهی معالجه نمود
که سفیدی از وجه خجسته معلوله بتمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام نسبت بآن حکیم
عالیمقام پیدا کرده فرمود که هر روز در وقت نشستن اشیلان مجلس او تشریف حضور

ارزانی فرماید

۱۸۴

ارزانی فرماید و بگفتهٔ نفع و ضرر اغذیه و اشربهٔ خاصه مبادرت نماید
و جالینوس چون روزی حسب ملاحظهٔ اکل و شرب نمود که اغذیهٔ غلیظه و اشتهای
که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملک آن نصیحت را
بسمع رضا اصغا ننمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمهٔ الانسان
حریص علی ما منع بیشتر از پیشتر باکل اشیاء مضره اقدام نمود و جالینوس
بار دیگر بملازمت ملک نشتافته از وی اجازت طلبید که در علم طب نسخهٔ تالیف
نماید و در آن مؤلف منافع و مضارهٔ ادویه و اسباب و علامات امراض را تبیین
کند و مرخص گشته بر موجب رسم نوشته در آن نسخهٔ مرقوم در قلم آورد که
اگر ملک بهمین دستور غذا از غلیظه تناول فرماید بعد از انقضاء یکسال بشهوتش
نقصان تمام یابد و مع ذلک اگر دست از اشیاء مضره باز کشد آن عارضه بصحت
مبدل گردد و الا چون یکسال دیگر بر آن منوال بگذرد موی و ناخنهای او ریختن گیرد
با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا عمل نماید علاجش ممکن است و اگر غفلت ورزد
مرض مزمن شده معالجه نپذیرد و جالینوس آن کتاب را گرفته بملک یونان شتافت
و جالینوس را پیدا ساخته در خلوت او را بحال خود آشنا کرد و باخفای آن صورت
وصیت فرمود و حکیم پادشاه را نیکو خود آورده و در ابراز آن عارضه سعی داده

در عوض یکیاب ملک باز شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذهٔ خود را بملازمت
پادشاه تعیین نموده او را بجانب دار الملک روان گردانید و ملک بدار الملک مملکت
رسیده امرا و ارکان دولت برجعت و سلامت وی لوازم شکر تقدیم
رسانیدند و پسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر مملکت باز گذاشت
و ملک چون زمام امور سلطنت بدست آورده تحف لایقه و فتوحات رایقه
و اقمشهٔ نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار ایثار کرد
جالینوس داد تا نزد استاد برود و او را نیز باصناف عوارف و انواع عواطف
نوازش کرد و همچنین تحف و هدایا جهت ملک بنقاس ارسال داشته بود نوشته
که عزا در ملک و مال با تو مطلقا مضایقه نیست باید که از حکیم التماس نمایی که از وطن
مالوف مراجعت فرماید و پیش ازین در غربت توطن ننماید و چون ملاطفات و مکتوبات
بنظر ملک بنقاس رسید فرحناک و مسرور شد کس فرستاد و ملتمس جالینوس
بنقاس را قبول فرموده بمسکن مالوف نمود و بعد از چندگاه بار دیگر ملک بیمار شد
و این خبر بجالینوس رسید باتفاق بنقاس بپای تخت ملک باز رفتند و چون
ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن دو مهمان عزیز را والدهٔ ملک استقبال کرد
و کما ینبغی شرایط اعزاز و احترام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافهٔ ممالک بنقاس

نقلی آورده

کرده اند که کسری ... طلبیده بتعبیر خواب پرسید بزرجمهر
بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامیست که بیکی از اهل حرم الفت
گرفته و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید تا کنیزکان
یک یک از پیش او بگذرند و کسری برین موجب فرمان فرموده بعد از مرور
کنیزکان و تفحص احوال ایشان غلامی پدید آمد در میان ببالای سرو و بدر کنعان
و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابر آنکه از خوردی
باو متعلق بوده از خانهٔ پدر همراه آورده و در لباس عورات در شبستان
نگاه میداشته لاجرم کسری دختر و غلام را بسیاست رسانیده
بزرجمهر را بملازم گردانید و روز بروز کار آن حکیم فطنت شعار در ترقی بود
تا بدرجهٔ بلند وزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلس عظیم
آراسته و با حضار حکما و موبدان اشتغال داده اشارت فرمود که هر یک
از گفتار کلمهٔ چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان و زیردستان باشد بیان
فرمودند و هر کسی از اهالی آن محفل در آن باب استقصا نمود چون نوبت
به بزرجمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم
نوشیروان سوال کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داد که اول برسراست

از شهوت و غضب و هوای نفس صدق است و رکعت و وفا بمواعید
و شرط عهود و لوازمش بر مشورت است با ارباب دانش و آنچه نتایج بود
از زیادت اکرام علما و اشراف ارادت است علی قدر مراتبهم لیکن
بعد فصاحت و تحقیق اعمال و جزا دادن نیکوکار و بدکار و بسط احوال
و اشارت ایشان تعیش زندانیان است هر چند گاه تا گناهکار را
عقوبت نمایند و هر کس را مستحق کشتن نباشد اطلاق فرمایند تعهد طرق
و اسواق و اهل تجارت است تا در رعایت بر جرایم و اقامت حدود
برابا و جمع اسلحه و آلات حرب است اکرام اهل بیت و عشیره و قبایل
و اقارب است تعیین مهمات و جواسیس تا حوادث ملکی را معروض دارند
بلطف و تقصیر و دعا و زرا و غربا و خواص و خدم است و انتصار کلمات حکمت
آیات بزرجمهر است که اصل مکارم حرمت تواضع بی توقع و سخاوت
بی منت و خدمت بی طلب مکافات و لله الحمد والمنة که بمساعدت توفیق ازلی
و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار پیران بزرگوار و حکایت
حکمای عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت و خامه شکسته بال ارقام
بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این روایت همت آیات اهتمام نمود عنان بیان

بعنبر دامن

بصوب دیگر تافت ؛ شکر خدا را که ز لطف ازل ؛ در سبب مکرمت
لم یزل ؛ گشت رقم قلم خوش خرام ؛ باب نخستین ز کتابم تمام
مخزن این نامه نامی اثر ؛ گشت ز فیض سخنم پر گهر ؛ طرفه
خبرهای کهن گفته شد ؛ در سخن بین که چسان سفته شد ؛ هست
امیدم که برغم حسود ؛ نغمه سرایان ریاض وجود ؛ چونکه
در آیند درین بوستان ؛ باز کشایند بتحسین زبان ؛ ساز نمایند
نوای کرم ؛ باز فرح کلک بلاغت اثر ؛
بازگشت ید و درج هنر ؛ بلکه کشد عرصه آفاق بر ؛ از سخنانی که بود سحر و در
از کرم مالک قدم قدم ؛ شرح دهد حال ملوک عجم ؛ 8
این قصص رنگین فیض آگین در ذکر ابنیاء مرسلین و ملوک ممالک یقین و بیان مجملی از
احوال حلما و عقلا المومنین در مجلد اول النسخه حبیب السیر فی اخبار افراد البشر از تصنیف
غیاث الدین ابن همام الدین المدعو والمشهور بین الجمهور بخواند میر رب الستر علیک کاتب عشر و اعلی
بحیثه ازرا الجمیع العباد خادم طلبه حبیب و لد فخاری شاه حسام الدین اتبهاری در بلده اعظم آباد
حرسها الله عن الفتنه والفساد بدوستی و فیض اشیانه میرزا محمد حسین خلیف
ذو مقالی نکار صحبه بهار برای خوانندگان برخوردار باد تا زمان عفو و عنایت سنه ۱۱۹۰ احمد الله تعالی
مدد الله تعالی عمره و زاد قدره روز جمعه تاریخ یازدهم شهر ربیع الآخر سنه جلوس محمد شاه موافق

در عرض صد بیت دیگر از مجلدات تمام و در عبارت بالا کلام ترقیم و ترسیم نموده و در تعریف و توصیف نسخهٔ نفیسه و مجموعهٔ عزیزه بمکتوبهٔ خود مصنف علیه الرحمة و المغفرة مرقوم قلم بدایع رقم ساخته

چنین یاد دارم ز اهل هنر ❊ که علم خبر به ز درج درر

اگر حفظ چشم از درر حاصل است ❊ بصیرت ز علم خبر کامل است

بر اخبار و آثار نو و کهن ❊ ز تاریخ واقف شوی بی سخن

گهی باز گوید ز پیغمبران ❊ گهی راز گوید ز ایام آوران

خبر گویدت که ز خیر البشر ❊ که از حال شاهان نماید خبر

گهی از حکیمان حکایت کنند ❊ گهی از کریمان روایت کنند

ندارد درین دیر دور از مدار ❊ چو این علم علم دگر اعتبار

نه بینی که قرآن وافی شرف ❊ بود مشتمل بر حدیث سلف

ز افعال ارباب دین و دول ❊ ز اعمال اصحاب ملک و ملل

خبر مینماید کتاب مبین ❊ بلفظ فصیح بلاغت قرین

چو تاریخ را این شرف حاصل است ❊ پسندیدهٔ مردم فاضل است

چشم از تماشائیان این حدیقهٔ حدقه دلکش انکه هر جا که سهوی و نسیانی معتقدان بر تربیت سرزده باشد قلم اصلاح بر آن جاری سازند و بر غلط دیده خط زنند ٥٥

ذکر جذیمه بن مالک بواسطهٔ علت برص او را جذیمة الابرش میخواندند و جذیمة الوضاح و بحرین نیز بسمت نفاذ پذیرفت و آن ولایت در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدة شصت سال حکومت کرده و در آخر عمر بر دست زبا بنت عمرو بن ظرب بن حسان کشته شد

روی بدان آفت آورد عمرو بن عدی اول کسی است از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاده روی بضبط امور مملکت آورده و نخستین پادشاهی است که همت بر حیره معروف داشته آن بلده را پای تخت کرده و عمرو در ایام پادشاهی بتدبیر قیصر بر زبان مستولی گردید و ولایات جزیره را در حیز تسخیر کشید مدت سلطنتش بقول ابو الفتح الحنفی صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال بود ذکر ... حمزه

[illegible]

تیمی که این سعادت او را مساعدت نمود موسوم بجبرئیل و در وی بوده و بعضی آنچه در معارف
و تاریخ طبری در شرح قصه مذکور مسطور گشته با آنچه در درج الدرر و اکثر کتب سیر مشروح
شده بحسب ظاهر مخالف می نماید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست ان شاء الله
حبیب السیر

نوع دیگر برای دفع درد ناف نویسند در کمر بندد بر ناف دارد

درد دل را شفا اینست اگر مه الیت الم نشرح من نامی القلب
داله ایت انه علی رجعه لقادر یوم تبلی السرائر فما له
من قوت و لا ناصر

برای دفع درد سر نویسد بجای درد دارد نفع شود

بسم الله الرحمن الرحیم علیسا علیسا علیسا

نوع دیگر برای خلاص زن حامله بر کاغذ نویسند که رشته
۷ گز رشته بسته در ران چپ بندد فرزند زود بیرون آید
بسم الله الرحمن الرحیم القت ما فیها و تخلت و اذنت لربها
و حقت بحق اهیا شراهیا

برای دور شدن تب محرق این دعای محمدی نویسند در گلوی
مریض بندد شفا یابد ان شاء الله و اینست محمد بن عبد الله ابن عبد المطلب
ابن هاشم بن عبد المناف یا ابا ملزم بحرف حبیبی
والحمی و لحمی و دمی و جسمی و مخی و عصبی و عظمی و جلدی لا حول
و لا قوت الا بالله العلی العظیم و صل الله علی خیر خلقه
محمد و آله اجمعین

نوع دیگر برای دور شدن تب لرزه بر کاغذ سه عدد نویسند
بوقت آمدن یک را در آب شوید بخوانند تا سه روز مریض را
شفا کلی شود ان شاء الله تعالی اسالحاح اسالحاح اسالحاح

نوع دیگر برای دور شدن مرض طفلان نویسد و بعد یکی در گلوی بندد و یکی بشوید و آبش
بخوراند بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انی اعوذ بکلمات الله التامه من شر
کل شیطان و هامه و من شر کل عین لامه

در محبت می نویسد از مشک و زعفران در بازو بندد زن جانب راست

بندد مرد جانب چپ   یا الله اسماء والحی الملکون

دزد شدن ناهر وسا این نقش نوشته در پای بندد

جانب چپ باشد راست بندد راست باشد چپ بندد

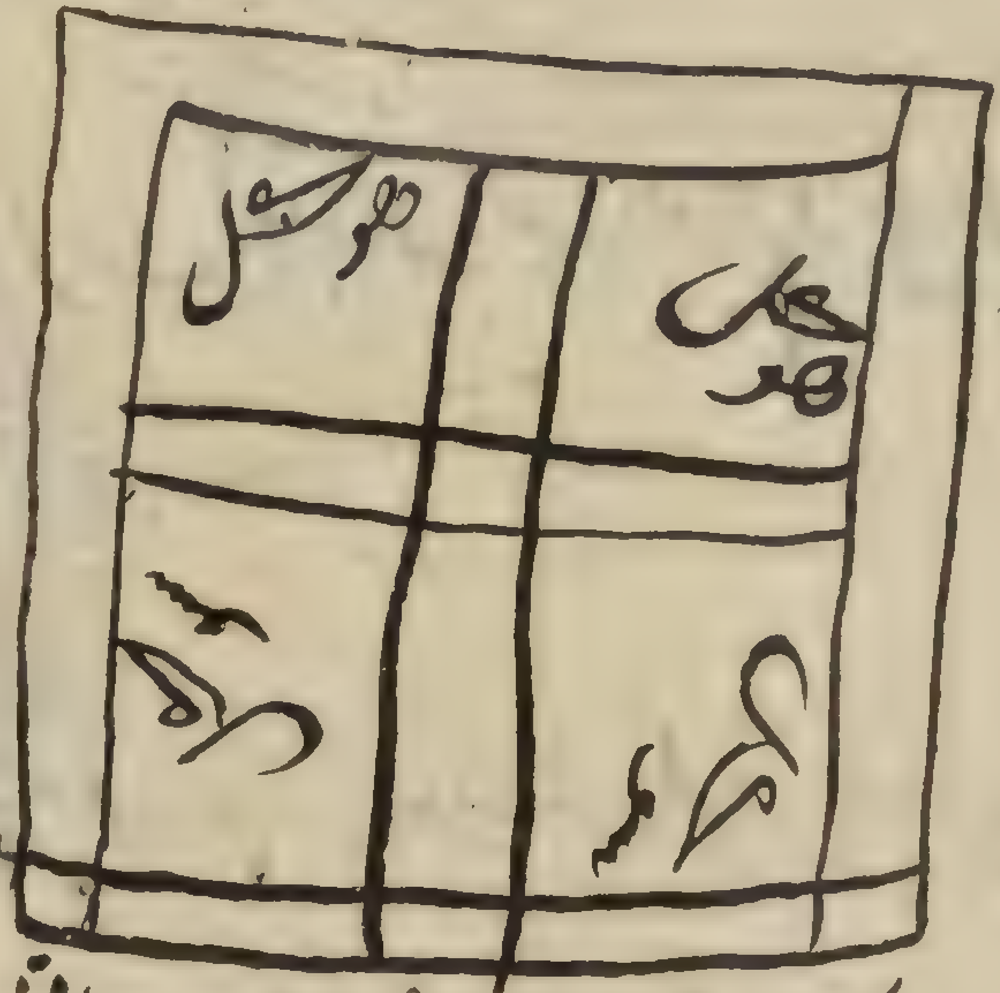

دوی و برای محبت بر بیضه که بنده نام هر دو نوسد در هاندی کرده

زیر زمین دفن کنه دود حاضر شود   ح ح ح ح ح

[illegible]

حکمی خواهد که نام دزد برآرد در شب

یکشنبه بیست یکبار بر انگشت خوانده

دم نموده دارد چون روز شود پیاله آب

پر کنند همین دعا یکبار خوانده بر آب کنند

در آب پیاله دم نماید اندک آب بر

ران خود زند نماید و گر اسید موی ران خود

تراشد موی سر دزد تراشیده خواهد

دعای معظم این است بسم الله الرحمن الرحیم

علیقون ملیقون خلیقون علیقون و

لا ول وله مستالیکن بیست یکبار روز خواند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بعد از تقدیم حمد و ثنای پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی بمحض قدرت اوست علی جنابه
جلاله و پس از تبلیغ درود و دعا دین پناهی که از کمال شرف هر دو عالم طفیل حضرت اوست
صلی الله علیه و آله نموده میشود که اقلام مصوران الواح اخبار بدین گونه صورت نگاشته که از قدم
سلطنت و زمان ایالت ملوک اکاسره فرس استداد تمام داشت و از ابتدای تباشیر صبح اقبال ایشان تا انتهای غروب
کوکب جاه و جلال بسیط غبرا جولانگاه یکران آن طبقه بود و همه کس نقش اطاعت ایشان بر صحیفه جبین نگاشته در حلقه بندگی
است اسما و طرق آثار آن حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده و طریق تحقیق آن بر یع استقامت
بجانب انحراف افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه موبدان ایشان را گمان آنست که مدید
مدید و عهد بعید محقق نامون و نشیب چتر نیلگون از فرمان فرمای کشورگشای درگاه حشمت مظفر
لوا خالی بوده و در زمان ملک پناهی نبود اسم طرف خدمت شاهی نبود
چه بعد از اوان کیومرث که بزعم فارسیان والدم عشر هشت صد و هفتاد
چند سال مسند حکومت و اقبال و چهار بالش سلطنت و استقلال از جلوس صاحب نامی که زمام
حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او توان نهاد بی نعیت افتاد تا آنکه
هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک نظام فرق انام را انتظام داد دیگر آنکه چون
افراسیاب ترک دوازده سال در ایران کامران بوده بتوران مراجعت نمود چند سالها تخت
ایرانیان خسروی با فرمان نداشت و همچنین چون منوچهر زاسیطوی کشته ملک و مال بازگذاشت

اطراف جهان

اطراف جهان از سلطان عالیشان بی نصیب بود تا کوکب اقبال کیقباد از افق عدل و داد
طلوع نمود بنابراین جهان تاریک آن سلاطین بصفت صفات عرصه حوادث خلل و محل عواصف زلل
گشت و بعضی آثار هوزاب اکثار ایشان فرسوده تغیرات زمان آمده از حیز صحت و حوزه استقامت در گذشت
و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان
و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و در مدت ایالت ایشان چهار روایت
در کتب اهل حکایت ورود یافته هر کس تابع ملت زردشت زمان
استقلال دولت ایشان را چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال
و ده ماه و نه روز می پندارد و بقول ابو ناظم مناظم سخن حمزه اصفهانی
چهار صد و نود سال و نه ماه میرساند و موافق فارسنامه چهار هزار
و صد و هشتاد و یک سال و چند ماه میداند اما پیشدادیان با کیومرث
ده نفر بودند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسین اصفهانی دو هزار و
چهار صد و هفتاد سال بود و بروایت بهرام بن مردانشاه دو هزار
و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیده حمدالله مستوفی دو هزار و چهار صد
و پنجاه سال و نخستین کسی از بنی نوع انسان که متصدی ایالت جهانبانی
کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب
کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی را عقیده آنکه

او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و جمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث
بن آدم را علیه السلام کیومرث گویند و زعم مجوس آنست که کیومرث عبارت از ابوالبشر است
ولقبش گلشه بوده زیراکه در زمان سلطنت او در فضای جهان غیر از کوه و خاک
چیزی بنظر درنمی آمد و زمره برآن رفته اند که امیم بن لود بن آدم بن سام بن
نوح را کیومرث میخوانده اند و چنانچه در روضة الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه
کیومرث بن سام علیه السلام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان
بادشاهی برو اطلاق یافت کیومرث است * نخستین خدیوی که کشور گشود
سر تاجداران کیومرث بود * و کیومرث با وجود وفور الطاف و جنود چون
از تنظیم امور ملک فارغ شدی فرداً وحیداً ابحیث اشتغال نمودی
و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام نمودی
زمره گفته اند که زین و لجام و سواری را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن
و بافتن و از آن جامه و گلیم بافتن را او بدید آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال
بود و بروایتی چهل سال و اوقات حیاتش هزار سال **هوشنگ**
بقول اکثر و اشهر پسرزاده کیومرث بوده و بعقیده زمره آنکه پسر صلبی او
و بعضی گفته اند که مهلائیل عبارت از اوست و قینان کنایت از پدر او و باتفاق

جمیع اخبار

جمیع اخبار هوشنگ پادشاهی فطنت شعار حکمت آثار بود و در اشتهار عدل
و داد بمرتبه مبالغه نمود که پیش از داد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب
جاویدان خرد که حسن بن سهیل وزیر مامون عباسی بعربی ترجمه نمود
از جمله مصنفات آن پادشاه خجسته صفات است و او نخستین پادشاهی است
که آهن از سنگ بیرون آورد و در کوره گداخت و از آن نوع ساخت
و از پوست سمور و روباه پوستین و سگان تازی را تعلیم کرد و ایشان را
جهة حفظ رمه باز داشت و خدم را در پیش خود بقیام امر فرمود و آتش را
جواهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار کردن و تخته در از آن تراشیدن
هم از جمله مخترعات اوست و هوشنگ در اواخر اوقات حیات کوشش
و هوشنگ طهمورث را که ولی عهدش بود پند و نصایح سودمند گرانبار گردانید
و سر انجام مهام ملک و مال را برای صواب نمایش باز گذاشته مسلوک
طریق تجرد و انقطاع اختیار فرمود و در زاویه بعبادت حضرت باری
اشتغال مینمود تا آن زمان که فوجی از شیاطین ابلیس وقتش رسیده در حین سجده
سنگی بر سر آن حضرت و بافرهنگ زدند چنانکه دیگر مجال قیام و قعود
نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش بروایت اکثر

بانصد سال و صاحب متون الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث
تا وقت رحلت هوشنگ دویست و بیست و سه سال بود والعلم عند الله
ملک المعبود **طهمورث** بروایت بعضی از مورخان پسر صلبی هوشنگ است
و زمره را اعتقاد آنکه پسرزادهٔ اوست و پدرش ویکهان نام داشته
و لقب طهمورث زیباوند است یعنی تمام سلاح و دیوبند نیز از جملهٔ القاب
آن خسرو خردمند است و او را بدان جهت دیوبند میگفتند که فوجی کثیر
از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان یک هزار
و چهارصد و هشتاد رسید و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد ساخت
و بقول صاحب متون الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه بروایت سلطنت برافراخت
و او تابع امر و نهی الهی بود و بعبارت جناب و جلابیب پادشاهی قیام می‌نمود
بروایت مشهور است سنهٔ صوم در زمان دولت او پیدا شد بسبب آنکه
در آن ایام در میان فرق انام قحط و غلای عظیم وقوع یافت و طهمورث
ملاحظهٔ حال فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند
و طعام چاشت را بدرویشان ایثار فرمایند در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم
مثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان شناخت

واحمال

و احمال و اثقال بر دواب بار کرد و طیور شکاری را صید کردن آموخت
و از کرم قز ابریشم استخراج نمود و بالهام الهی او را معلوم شد که
که خورش او برگ توت است طهمورث بود و قهندز مرو و ابل و طبرستان
و سار مریه اصفهان را او بنا نمود اوقات حیات طهمورث بعقیدهٔ صاحب جعفری
هشتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهارصد سال و بروایت بعضی
دیگر از کبار مورخین سی سال والله اعلم بحقیقة الحال **جمشید** برغم زمرهٔ از ارباب اخبار
پسر صلبی طهمورث گویند و طایفهٔ مورخین برادرزاده‌اش لفظ جمشید
مرکب است از اسم و لقب زیرا که نام او جم و لقب شید بوده است و چون
نوری از روی جمشید میدرخشید باین لقب ملقب گردید چو طهمورث
از ملک بربست رخت ⁂ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ⁂ جهاندار
جمشید فرخ سرشت ⁂ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ⁂ نخستین
که در ملک بنهاد دست ⁂ در فتنه بر خلق عالم ببست ⁂ و در زمان
شهریاری و آوان جهانداری جمشید ممالک عالم بکمال معموری و آبادانی
رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در قلمرو او هیچ آفریده بموت
و مرض و هرم مبتلا نگردید و برغم طایفه از مورخان جمشید اول کسی است

که استنباط علم طب نمود و بوضع حمّام اشارت فرمود و او نخستین کسیست که
چادرها و شوارع در کوه و صحرا پیدا ساخت و بروایت مشهور شراب انگور
در زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از مستخبران ساختن تیر و کمان را از
مخترعات او شمرده اند و فوجی گمان برده اند که ترتیب پیرایه از زر و سیم
و لعل و فیروزه از نتایج طبیعت جمشید است و جمشید بقول طبری هفتصد سال
و بعقیدهٔ بعضی دیگر از ناهجان مناهج سخنوری ششصد و هفده سال بر جادهٔ قویم
خداپرستش راسخ و ثابت قدم بود و آنگاه بتسویلات شیطانی و تخیلات
نفسانی دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه اختلاف باحوال مملکت راه یافته
ضحاک تازی لشکر بسر او آورد و جمشید از مقاومت عاجز شده فرار بر قرار
اختیار کرد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش
هزار سال ذکر شمهٔ از احوال و اوصاف جم و بیان استیلاء ضحاک
بر ممالک عجم مالکان ممالک سخن رانی و بانیان مبانی نکته دانی
در مؤلفات خویش آورده اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت و جهانبانی
در فضای روح افزای فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن
دوازده فرسخ بود و در وقتی که خسرو کواکب یعنی جرم خورشید

در درجه اول

در درجهٔ اول حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود جمشید باحضار
اکابر و اشراف فرمان داده در آن بهشت نشان بر سریر
سروری برآمد و لب بنشاط گردانیده آن روز را نوروز نام نهاد
و بحصول آمال و آمال طوائف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت پروری
بر روی روزگار اهالی هر شهر و دیار بگشاد و جمهور خلائق را منقسم
بچهار قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه را بر وجهی لایق بحال و مناسب اطوار ایشان
باشد رعایت نمایند و هیچ طائفه در مهم طائفه دیگر مدخل ننمایند قسم اول
اصحاب علم و ارباب قلم بودند و قسم دوم طبقات سپاه و قسم سیم
اهل حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه وران و اصحاب صناعه و همچنین
منقول است که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری ساخت و بر نگین
هر انگشتری کلمه که بمهمی از مهمات مناسب داشت نقش نمود در انگشتری
هنگام جنگ در آورد منقّش بود که آهستگی و مدارا یعنی در حرب تأنّی
باید کرد و تعجیل را مذموم باید شمرد و در انگشتری دوم که اکثر ایام
در انگشت خود داشت مثبت بود که در عدل و عمارت یعنی منافع از مملکت
بدون عدالت و عمارت صورت نه بندد و بر انگشتری سیم که متعلق بمهمات

و جواسیس و فیوج بود تفتیش نموده که راستی و شتاب بعضی در ایصال اخبار
راستی و عجلت بجا باید آورد و بر انگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم
داشت مسطور بود که سیاست و انصاف ـ از نور الصادق آید در وجود
به که عمری در رکوع و در سجود ؛ القصه چون جمشید بوسواس شیطانی
و هواجس نفسانی از جادهٔ قویم عبودیت سبحانی و شارع مستقیم رعایت
اوامر و نواهی انحراف نموده دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشیده
خلایق را تکلیف فرمود که پرستش آن صورت بی نفع و ضرر قیام نمایند
نظام مهام عالم گسیخته شد و در هر طرفی فتنهٔ انگیخته گشت و شداد عاد
برادر زادهٔ خود ضحاک تازی را با سپاهی بلا اشتباه بمقابله و مقاتلهٔ جمشید
مأمور گردانید و بروایت مشهور جمشید بعد از سر و او بزر روی بوادی
گریز نهاده مدتها در اطراف اکناف سرگشته میگشت و آخر الامر بچنگ اعدا
افتاده ضحاک فرمود تا او را بدان استخوان ماهی که باره بهتی دارد
و پاره کردند ـ زمانه چو باد است و باد از تخت ؛ نفاق از رخ گل
بغارت کشد ؛ پس از هفته در میان چمن تنش را بجای به تخت کشد
و محمد بن جریر الطبری از شش هشتاد بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از

قرار ضحاک

194

قرار ضحاک چند گاه مجهول و در گرد جهان سرگردان و عاقبت در نواحی سیستان
ساکن گشته دختری از مردم آنجا بحبالهٔ خویش در آورده و او را از آن دختر
پسری متولد شد در مشابهت و رستم و دستان از نسل آن پسر در وجود آمدند
و بعضی از اهل عجم که به نبوت جمشید اعتقاد کرده اند در قلم آورده اند که چون جمشید
از عدت و صولت لشکر ضحاک آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت با آن سپاه
از حیز قدرت او بیرون است باتفاق موبدان قرار بر فرار اختیار کرده بقیهٔ ایام
زندگانی را در کنج غاری گذرانیده بانگ آب و گیاهی قانع گردید و این ابیات که
نوشته میشود مناسب این روایت است ـ شنیدم که جمشید از بخت
زر دینی بعقبی چو بر بست رخت ؛ چنین گفت با موبد کاردان ؛ که ای مرد
پرهیز بسیار دان ؛ بمقصد رسید از جهان سال من ؛ شد از موج دریا فرو
مال من ؛ متابع بد احکام دیو و پری ؛ در انگشت کردم چو انگشتری ؛ چو انجم
نگون گشت و آن گفت کار ؛ بدین روز بنشستم از روزگار ؛ بگفت این سخن
شاه صافی روان ؛ و از آنجا براه عدم شد روان ؛ ضحاک تازی
بروایت بعضی از ناظمان مناظم گشته پردازی خواهرزادهٔ جمشید بود و پدر
در سلک ملوک عرب انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند

و بعقیده بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً مسطور شد الضحاک برادر
شداد عاد بود و مجوس گویند که نسب ضحاک بشش واسطه بکیومرث میرسد
و فارسیان ضحاک را بیوراسب و دهاک نامند و بیور بلغت پهلوی مرادف ده هزار است
و چون او همیشه ده هزار اسب در طویله داشت سوار اسب بیوراسب لقب یافت
و دهاک عبارت از علت و آفت است و بنابر آنکه ضحاک بده عیوب معیوب بود بدهاک
ملقب شد و عیوب مذکوره اینست کراهت چهره قصر قامت نخوت قلت حیا
کثرت اکل بسیاری ظلم بدی زبان شتاب در مهمات جبن ابلهی و زمره گفته‌اند
که لفظ ضحاک معرب ده اگر است و باتفاق مورخان آفاق ضحاک ساحر ماهر و کافر
فاجر بود و در ایام سلطنت بانهدام اساس عدالت و اشاعت طریقه
ظلم و بدعت سعی مینمود * اساسی که از روشنی دین نهاد * نه بر وضع
شاهان پیشین نهاد * در ایام او این سخن عام بود * که ایام او شر ایام بود
القصه چون سر دفتر ضلال بروایتی مدت هزار سال وبال اندوخت بتقدیر
منتقم جبار دو سلعه بشکل دو مار از دو کتف او سر بر زد چنانچه از الم آن ضحاک
بی طاقت شد و اطبا از معالجه عاجز آمده ضحاک بتعلیم شیطان از مغز
سر انسان مرهمی ساخته بر آن ماران مینهاد و درد تسکین یافته مقرر شد که هر روز
دو زندانی را

دو زندانی را بکشتند و مغز سر ایشان را مرهم سازند و بعد از گذشتن تمامی ایام زمان
از محنت بلاد وقتی هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن
بدبختان را بسر آن کافر ظالم می بردند و گاهی کشندگان بر آن فقیران ترحم نموده
بعضی را میگذاشتند و ایشان پوشیده و پنهان از شهر بیرون رفته در بن جبل — بدر شعاب
اوقات میگذرانیدند گویند کردان از نسل آن جماعت پیدا شدند و چون فساد
و نفیر برنا و پیر از جور و بیداد آن مفسد بشرق فساد بکره اثیر رسید کاوه
آهنگر اصفهان که دو پسر او را الیوم آن بداختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره را
که آهنگران در وقت کار پیش خود بندند بر سر چوبی کرد و آواز برآورده
خلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود مردم بسیار بروی جمع آمده در خلاف
ضحاک بیباک را بایمان مؤکد گردانیدند و کاوه اصفهان را مفتوح ساخته
بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته ضحاک را بقتل آورده باندک زمانی اکثر
ولایات فارس و عراق را مسخر کرد و درین مدت چند کرت ضحاک لشکر بمحاربه
کاوه آهنگر فرستاده آن جنود نکبت ورود هر نوبت منهزم و منکوب مراجعت
نمودند آنگاه کاوه تا بیشتر بیباک روی توجه بجانب ضحاک نهاد و معسکر ضحاک
در آن وقت حدود ولایت طبرستان و دماوند بود و چون کاوه بمملکت

در آمد در طلب شخصی شد که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد و او را بفریدون بن
اثفیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست آورد
و سر نیزهٔ خود را با فسر فرماندهی آراسته تمامی آن لشکر و اکثر اشراف اطراف
کمر خدمتکاری فریدون بر میان بستند و در فتنه بر روی ضحاک کشادند
و پس از مقابله و مقاتله آن ظالم را اسیر کرده بمنظر همایون فریدون رسانیدند
و فریدون چند گاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانید بالآخره
او را بزندان لحد فرستاد و عمر ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه
از اهل اخبار گفته اند که آن کافر بیباک هزار سال پادشاهی نمود و جمعی کثیر
از اکابر مورخان گویند که ابراهیم خلیل علیه السلام در ایام ایالت ضحاک
مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که نمرود تمامی
ممالک ربع مسکون را در حیز تسخیر نداشته باآنکه ضحاک بمتابعت او اعلام حکومت
می افراشت والعلم عند الله تعالی

ذکر فریدون بن اثفیان

در روضة الصفا مسطور است که بمذهب صاحب مروج الذهب اثفیان پسر صلبی
جمشید است و در بعضی از تواریخ هشت واسطه میان او و جم رقم کرده اند
والاول هو الاصح نقلست که چون نه دویست سال ضحاک بن علوان بعلت ماران

مبتلا بود الخ

مبتلا بود شبی در خواب مشاهده نمود که سه کس بر وحمله کرده یکی از آنجمله
گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوالی از پشتش کشیده و دستهای
او را بدان دوال بستند و رسن در گردنش انداخته او را بجانب دماوند کشیدند
و ضحاک از هیبت این واقعه چنان فریادی زد که جمعی که نزدیک او در خواب بودند
سراسیمه برجستند و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان
گفته طالب تعبیر شد و تعلن الجماعة سر در پیش افکنده بعد از مبالغه یکی
از ایشان بر زبان آورد که امکان دارد که شخصی که از اولاد جمشید
بر بعضی از ممالک استیلا یافته از آنجهة خاطر اشرف اعلی مشوش گردد و ضحاک
از امارات شکل و شمایل آن مولود استکشاف نموده آن منجم آنچه از آن باب
معلوم داشت عرض کرد و ضحاک منهیان تعیین فرمود که در آن حدود لوازم [illegible]
بجای آورده هر چند از اولاد جمشید یابند عرضه داشت نمایند و بعد از چند گاه
یکی از آن جاسوسان معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل
متوطن است و پسر شیرخواره دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته بودند ضحاک
بنفس خود متوجه آنجا گشته قبل از وصول او مادر فریدون از کیفیت حال
آگاه شده با فرزند خویش در گوشه مختفی گشته و ضحاک بدان محل رسید

و انقیاد گرفته بقتل رسانید و باز گردید و بعد از آن فرانک فریدون را
برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند
می‌چرانید و بآن شخص بالتماس فرانک قرة العین او را در حجر تربیت خویش
جای داد و او را بشیر گاو پرورش کرد ◦ سه سالش همی داد زان گاو
شیر ◦ همی بود پنهان در آن آبگیر ◦ و نوبت دیگر ضحاک بد اختر از حال
فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک با هشیاری آن فرزند
ارجمند را از موضع مذکور بجای دیگر برد و ضحاک بقصد رسیده از مقصود خبری
نیافت و گاوی را که شهزاده از شیر او تغذی مینمود کشته مراجعت کرد
و همچنین فریدون چند سال در آن زوایا اختفا بسر می‌برد تا کاوه بسر وقتش
رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد و فریدون روزی را
که ضحاک ماران در پنجه تقدیر اسیر شد موسوم بمهرگان گردانید و داخل اعیاد ساخت
و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه آهنگر اصفهانی سپه سالار لشکر جرار
گردانیده بجانب روم فرستاد و گرشاسب را با نریمان که جد رستم دستان
است بغنیم ترکستان نامزد کرده و کاوه روم را التسخیر نموده قریب یک سال
بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیار از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر

ساخت

ساخت و در جمیع جشن و بزم چرم پاره را که در وقت خروج بر سر چوبی
بلند نموده بود و درفش کاویان عبارت از آنست همراه داشت و آنرا
بسبب مشاهده پیکر نصرت و ظفر می‌پنداشت و چون خدمات لاحقه کاوه
با جان سپاریهای سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و
اصفهان را تا حدود آذربیجان نزد او ارسال داشت و کاوه با غنایم
موفور و استعداد نامحصور باصفهان رفته بعد از آنکه دو سال دیگر بدولت
و اقبال بگذرانید پهلو بر بستر ناتوان نهاده بعالم دیگر منزل گزید ◦ از آن بزد آمد
این کاخ دلاویز ◦ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ◦ و چون خبر این حادثه
بسمع شریف فریدون رسید اظهار تأسف متعلق نموده روزی چند
بمراسم عزا قیام فرمود و درفش کاویانی را طلبیده آنرا بجواهر زواهر
مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم قدم بر مسند جهانبانی می‌نهاد در
ترصیع آن می‌افزود و همواره در میان رایات چشم و دل ایشان را بمباهات
بدیدن آن روشن و قوی بود تا فتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت
خیر البشر علیه السلام والتحیة افتاد و در میان ارباب تحقیق بتحقیق پیوسته
اما گرشاسب و نریمان که بجانب دیار مشرق و ترکستان رفته بودند ایشان نیز

اکثر آن ممالک را در حیز تسخیر آورده سالماً غانماً بملازمت فریدون آمد جمعیت
کردند و همچنین مملکت چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم آن دیار
کوش پیل دندان مقید و مغلول بپایهٔ سریر گردون مسیر فریدون رسید آنگاه
نریمان بر حسب فرمان بهند رفته آن ممالک را نیز تسخیر کرد و بسی از مراتب جمعیت
بروم شتافته و سنگ تفرقه در شیشهٔ خاطر جمعیت بعضی از بت پرستان
می انداخته چون از آن مرز و بوم بازگشت در حصار نهاوند بوقتی
که در خواب بود بعضی از اعدا او را بزخم سنگی بخواب ابدی گرفتار کردند
و برین قیاس فریدون در اکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانید
و مهما امکن در اشاعت عدل و داد کوشید و در مذهب فریدون
میان مورخان اختلاف بعضی گفته اند او مومن بود خدا پرست و گروهی
فریدون را از جملهٔ عبدهٔ آتش اعتقاد دارند و برخی او را در سلک
بت پرستان شمارند و فریدون اول پادشاهی است که بر فیل نشست
و آلات حرب بروی تعبیه کرد و دقایق علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود
و طبیبان را گرامی داشته با ایشان از کیفیت مزاج اشیا بحث کرد
و ظهور استر منسوب بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد سال

فریدون

١٩٨

فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده
بنفس نفیس در زاویه باقامت طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون
موید بود و ابو زید بلخی در صور اقالیم آورده که او را حق جل و علا بوحی
تایید نمود والعلم عند الله تعالی ذکر ولادت [illegible] اولاد فریدون
[illegible] بلبل نوازان چمن اخبار و نغمه سرایان
گلشن آثار در میان این حکایت بدین روایت مترنم گشته اند که
چون مدت سیصد سال از پادشاهی فریدون درگذشت یکی از بنات ضحاک را
بحبالهٔ نکاح درآورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمد
یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شهزاده بحسب صورت و سیرت با ضحاک
مشابهت داشتند و بعد از آن ایرج از ایراندخت دختر که دختر
یکی از علمای عظیم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی و اوایل آن
فشو و نما انوار دولت و رشد و آثار سعادت و سداد از ناصیهٔ بشرهٔ میمون
ایرج لامع و لایح گشت بیت

یکی در چمنهای گل تازه روی ◦ کند ظاهر غنچگان رنگ و بوی ◦
هم از اول صبح گیتی فروز ◦ نمایان بود روشنایی روز ◦

بنا بر آن فریدون ایرج را از دو پسر عزیزتر میداشت و چون

نهال قامت آن سه پسر برادر بر جویبار سروری بالای کشید فریدون
باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک خود را منقسم
گردانیده بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم مسلّم داشت
و تمامی ولایات ترکستان را بتور ارزانی فرموده عراق و فارس و [illegible]
و خراسان و قهستان را بایرج تفویض نمود و بروایتی ولایات مذکوره را
بعد از آن بایرج نسبت کرده ایشان گفتند القصه چون سلم و تور بمملکت خود
رفتند و ایرج را در ملازمت پدر بمرتبه و کرامت قرار گرفت برحسب اشارت
فریدون در سرانجام امور ملک و مال از روی استقلال دخل کرد و این معنی سمع
برادرانش رسیده آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت
فرستاده رسل و رسائل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر در میان بستند
و هر یک با سپاهی گران و لشکری گران از منازل خویش در حرکت آمدند
و در حدود آذربیجان بهم پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند
و پیغام کردند که اگر شاه دست اقتدار ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه گرداند
و او را بطرفی از اقطار امصار فرستد فبها و الا امداد میدان میان ما و او
مصاف باشد و چون قاصد ایشان بپایهٔ تخت فریدون رسید و عده‌های

اخوانرا بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال
ایرج را طلبیده و کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت بالشکری از ابطال رجال
متوجه این دو سرگشته تیه ضلال باید گردید و مهما امکن در آن دفاع شر
شریران کوشید و ایرج با یاری عقل و تدبیر نیران غضب فریدون را
منطفی گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم و این مهم را
بر حسب دلخواه خاتم باشد عنقریب هم فریدون از قبول این امر ابا نموده
چون در این باب مبالغه ایرج از حد اعتدال درگذشت او را اجازت داد
و ایرج متوجه معسکر آن دو برادر گشته بعد از وصول آن جوانمرد ان برادران
جانرا بتیغ بیگوتی کشتند و سر پر اکرش لیثه افزود نزد پدر فرستادند
فریدون از مشاهدهٔ این واقعه جانگداز در کمال حرق و الم بر پلاس ماتم نشست
و در مقام ناله و زاری و گریه و سوگواری بود ابواب فرح و نشاط بربست
همی سوخت کاه و همی کند موی * همی ریخت آب و همی خست روی
در آن اثنا منوچهر که آفرید بروایت مشهور دختر ایرج بود و مشکوه برادر فریدون
و بقولی زوجه متولد گردید و دیدن آن مولود سعادتمند موجب روشنی دیدهٔ
فریدون و نسبت تسلی خاطر محزون او شد * جهانبخش را لب پر از خنده گشت

تو گفتی مگر ایرج بش زنده گشت • و چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید
ونهال اقبالش بر جویبار شجاعت و مردانگی بالا کشید بموجب فرموده فریدون
با سپاهی از هرچه در حساب گنجد افزون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن
دو برادر نیز لشکری پرستیز فراهم آورده متوجه میدان نبرد گشتند و بعد از
تقارب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر از بهره فتح و ظفر فایز شده
سلم و تور انهزام یافتند و منوچهر ایشان را تعاقب نموده و کرت دیگر به
بوقوع انجامید و آن دو برادر بزخم تیغ اژدر پیکر بعالم دیگر شتافتند
و منوچهر قرین نصرت و فیروزی ببلاد خدمت فریدون مراجعت کرده باشارت
جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جراحات جارحات ایام
بمیامن مراحمش صفت التیام و اندمال پذیرفت ذکر منوچهر در باب
نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره سمت ورود یافته از جمله روایت
سابقاً مرقوم بنان گشت و قولی دیگر آنکه منوچهر ولد میخر بن ایرج بوده و از سیاق
کلام شاهنامه چنان مفهوم گردد که آن زن که در سلک ازواج ایرج انتظام داشت
در وقت قتل او حامله بود و از وی دختری تولد نمود و چون آن دختر بحد
بلوغ رسید فریدون او را با پشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقد ازدواج

منتظم گردانید

منتظم گردانیده و منوچهر از وی متولد گردید و طبری در میان ایرج و منوچهر
چند واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از نسل آن ابا مینماید و چنانچه اند
حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا از زوجیه الاخبار و مروج الذهب نقل نموده
مذهب اصح که منوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی مورخان گفته اند که آن
خلف صدق ایرج در جبل مانوشان چهره بمردم نمود بنابر آن او را مانوش
چهره خوانده‌اند و این لفظ بکثرت استعمال بمنوچهر استبدال یافت و بعضی
منوچهر فیروز بود و الیفاً در باب کشته شدن سلم و تور در معرکه چهر و آنکه آن قضیه
در زمان حیات فریدون بوده یا بعد از وفات او روایات مختلفه مرویست
و از آن اقبال روایتی که مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقاً سمت تحریر
پذیرفته و خامه مشکین عمامه از ملال مطالعه کنندگان اندیشه رقم تخفیف
بر سایر سخنان راویان کشید القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان
فارغ ساخت از روی شوکت و استقلال رایات دولت و اقبال برافراخت
و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معموره
ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت و سوی ممالک مصر و شام و ما وراء النهر
و هند و سند و ستان سایر بلدان جهان در تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر

در ایام دولت خود نهر فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در آن ولایات
بساتین و باغات بهشت صفات ساخت و نخستین کسی که بکندن خندق و
نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب
بن پشنگ که در سلک احفاد تور انتظام داشت لشکر بایران کشید اما بسبب
حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود بر وی دست نیافت و مصالحه نموده
عنان بطرف ماوراء النهر تافت مدة سلطنة منوچهر بصد و بیست سال رسید و باتفاق
مورخان شیث و موسی و هارون علیهم السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث
گشتند و یوشع بن نون علیه السلام در اواخر اوقات حیاتش بمرتبه نبوت عروج نمود
والعلم عند الله الودود گفتار در بیان لشکر کشیدن افراسیاب نوبت اول
از توران بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب
حصار طبرستان اکابر مورخان آورده اند که چون مدت [illegible] سال
از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر
فراوان از آب آمویه عبور نموده به بلاد ایران درآمد و آغاز مکر و تزویر کرده
مکتوبی باسم قارن درقلم آورده. در مضمون آنکه غرض داشت تو رسید و کیفیت
دولتخواهی تو بوضوح انجامید دانسته ام که چون عهد منوچهر منقضی [illegible] سلطنت ایران

متعلق بتو

۲۰۱

متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمعداری و خدمتکاری تقدیم نمائی و آن مکتوب را
بقاصدی داده او را گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست
منهیان او گرفتار شوی و قاصد بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه منهیان [illegible]
آن رقم را مطالعه کرده فی الحال بنزد منوچهر برد و پادشاه نسبت بقارن بدگمان شده
او را مقید ساخت بنا بر آن برین نهج باحوال اکابر فرس راه یافت و افراسیاب
بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمد آنگاه حقیقت تزویر افراسیاب ظاهر گشته ملک
عجم قارن را از حبس نجات داد و بدار الملک ری رفت و افراسیاب ظاهر گشته
ملک عجم طهران ری معسکر ساخته روز بروز آثار نصرت در جانب او ظاهر میگشت
بنا بر آن منوچهر قلعه طبرک را عمارت فرمود بزعم مؤلف تاریخ طبرستان این اول
قلعه ایست که در عالم بنا یافت و کاف طبرک کاف تصغیر است و معنی طبر بلغت
طبری کوه القصه با وجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود
و بجانب ولایت رستمدار شتافته بموضعی که آنرا کور شیده مستاق گویند
رایت آفتاب اشراق برافراخت و مابین نوشه ده و قریه کتین خندقی
عظیم حفر کرده چنانچه از کوه تا دریا در حیطه آن خندق بود و ظاهرا آثار آن حصار
هنوز موجود است و منوچهر با لشکر عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را

در قلعهٔ اموی که در آن زمان بماهیه مشهور بوده فرستاده و هم در آن اوان
بلدهٔ رویان را که دار الملک رستمدار است بنهاد و افراسیاب نیز بر رستمدار
در آمده بقول طبری مدت دو سال بمحاصرهٔ حصین پرداخت و چون نشست تقوّی
بدامن خاک ریزش نتوانست رسانید طالب مصالحه گشت و منوچهر تنسوقات لایقه
و تبرکات رایقه بیرون فرستاده بینهما صلح واقع شد مشروط بانکه آرش
از سر کوه دماوند تیری بجانب شرق اندازد و در هر منزل که تیر نزول نماید
فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش برموجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر
بر کنار جیحون افتاد و افراسیاب بما وراء النهر شتافته منوچهر بدار الملک ری
رفته و در آن ولایت جمعیتی عظیم دست داد منوچهر در حضور علما و موبدان
خطبهٔ فصاحت بنیان بر زبان رانده و طبقات حشم و اشراف عجم را بدفع
معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان ترغیب و ترهیب فرموده و ایشان اظهار قبول
آن سخنان کرده منوچهر فوجی از لشکر قیامت اثر را جهت دفع جمعی از ترکان
که بسرحد ولایت او آمده بودند فرستاده و بقیهٔ ایام حیات بانواع [illegible]
بسر برده در وقت انتقال از دار ملال نور بصر خود را ولیعهد ساخت

ذکر سام بن نریمان و تولد زال و [illegible]

باتفاق مورخان سخن دان در زمان منوچهر

استظهار

استظهار شاه و سپاه بشجاعت سام بن نریمان بود که او را جهان پهلوان
میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات آن تعلق بسام میداشت
جهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه قیام نمودی و گاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت
اقدام فرمودی و لب همواره از بخشندهٔ بی منت فرزندی می‌طلبید آخر الامر
آن سؤال بعز قبول اقتران یافته او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو
و مژهٔ او سفید بود بچهره بسان خورشید ولی موی او برای سپید بود
و بدین واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته و مشوش خاطر شد بجهت آنکه
مردم بر غرابت آن صورت اطلاع نیابند و زبان طعن بر سام نگشایند آن مهمان
نو رسیده را بتراهی و سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می‌برد سپرد تا پرورش دهد
و چون آن کودک هفت ساله شد سام او را طلبیده و بمیان مردم در آورده
زال نهاد و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی بمرتبهٔ شباب رسید
بفضل و فراست و فهم و کیاست در جهان مشهور گردید و منوچهر از حال زال
وقوف یافته او را طلب داشت و سام فرزند خود را بنظر خسرو عالی‌مقام رسانیده
صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاد و او را بصنوف مراحم پادشاهانه
سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی داد دولت و کامرانی

برسم شکار و سیر دشت و مرغزار از سیستان بیرون خرامیده بر حدود کابلستان
عبور نمود و حاکم آن دیار مهراب که خراج گزار سام بود تحف مناسب نزد زال
برده گفت بیت هما‌ئی اوج سعادت بدام ما افتد * اگر ترا گذری بر مقام ما افتد *
و چون مهراب در سلک عبدهٔ اصنام انتظام داشت و زال از اهل توحید بود
آن ملتمس را بقبول نفرمود اما حاکم کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد و مهراب
از کمال خرد و کیاست زال متعجب شده چون بخانهٔ خود رسید شمهٔ از محامد او تقریر
کرد اما دخترش رودابه که در غایت حسن و جمال بود بمجرد شنیدن آن سخن
مهر زال در دل جای داده بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود
نظم هر چند ندیده دیده‌ها رخ ترا * گوشم شنیده لطف گفتار ترا *
دلبسته دلم چو حسن گفتار ترا * از جان طلبم دولت دیدار ترا *
آنگاه کنیزکان خود را به بهانهٔ گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را
دیده پرسید که شمایان چه کسانید جواب دادند که ما پرستاران بهترین
گلعذار رودابه دختر مهرابیم و چندان توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند
که زال نیز دل از دست داد بعد از آن بتوسط کنیزکان آن دو دلشده
با هم ملاقات کرده قواعد محبت و ارکان بینهما استحکام یافت و مراسم عهد و پیمان

بتغلیظ ایمان

بتغلیظ ایمان تاکید پذیرفته زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر
آن سرو گلچهره را در حبالهٔ خویش آورد و رستم دستان که داستان دلیری او در کتب
راستان ضرب المثل است از رودابه تولد کرد و داستان گویان عجم در باب پرورش
زال و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا مینماید و بعضی از آن
در شاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن داستان درین اوراق
معاف و معذور و هو العفو الغفور **ذکر نوذر بن منوچهر** بروایت اکثر اهل خبر نوذر بلقب بازاد بود
و بعضی از اهل عجم او را کم بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از غایت
کم آزاری و خویشتن داری از عهدهٔ ضبط مملکت و دارائی سپاهی و رعیت بیرون
نتوانست آمد و این خبر در توران اشتهار یافته افراسیاب لشکری بزرگ جمع
بعد از انتظام امور بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمد و در آن اوان سام نریمان
بعالم دیگر انتقال نموده این معنی بسبب دلشکستگی اهل عجم و موجب سرعت عزیمت افراسیاب
شد و نوذر باستقبال لشکر ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم
در پنجهٔ تقدیر اسیر گشت و بدست بیداد افراسیاب سجل حیاتش در نوشت پادشاهی
نوذر هفت سال بود **ذکر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجانب ایران**
و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب کامران باتفاق مورخان افراسیاب

ولد پشنگ است و بزعم حمدالله مستوفی پشنگ پسرزاده تور بن فریدون بود
و معنی لفظ افراسیاب جناح الطاحونه است یعنی پره آسیا و کیفیت توجه
تور پشنگ از توران و استیلا یافتن بر ممالک ایران چنان بود که چون خبر
فوت منوچهر و عجز نوذر از سر انجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ
بشنید که در آن زمان والی آن حدود بود اولاد خود را جمع آورده کیفیت حصول
مراد آن اصیل بجادات را وقتی دست دهد که نفس خود را در مخاطرات اندازند
و متاعب حیات لیکن از مدت سلطنه آنست که مانند عنبر در خانه لشکری را
بیشه خود زند قناعت طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت ارباب
دولت را ملایم است اسپ طایری با پرواز در آشیانه مطلوب نزول نماید
هیچ شمشیری بی حرکت بر گردن خصم کار نماید ؏ تیغ پولاد تا بجنبش نی
بزد که چه آبدار بود ، اکنون که منوچهر درگذشته و نوذر در انتظام امور شهریاری
عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و رایت انتقام کشیده ایران را در حیز تسخیر
باید آورد ؏ سنگ در دست و مار بر سر سنگ ، نه ز دانش بود تو سکون
و درنگ ، اولاد و سایر ترکمان چون از پدر مهربان امثال این سخنان شنودند
افراسیاب که ارشد اولاد پشنگ بود و دست بقا مذکور شد که منوچهر را به طریقه در قلعه

ایران

طبرستان محاصره نمود ؏ به پیش پدر شد کشاده زبان ، هم آورد سالار
ایران منم ، و پشنگ زبان بتحسین او برگشاده و او را اکثر لشکر اجازت داده
افراسیاب بساط جنگ و جدال بهم رسانید و با چهارصد هزار سوار و پیاده متوجه
ایران گردید و چون این خبر محنت اثر در ایران شایع شد و ارکان دولت
نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت آن حادثه
اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل نوذر را بپایه سریر سلطنت مقرر ساخته
نوذر را از انقیاد منفقانه فرموده جهت یراق لشکر بجانب سیستان مراجعت نمود
و بعد از وصول بدان ولایت والی طبیعت دست تصرف از سرانجام امور
بدن کوتاه کرد افراسیاب این خبر شنیده سی هزار کس را با دو سردار
خنجر گذار بجانب سیستان فرستاد و خود بر عقب هر چه تمامتر روی بجنگ
نوذر آورد و نوذر از دار الملک ری بصوب یاریزان در حرکت آمده در
حدود آن مملکت میان او و سایر ترکمان ملاقات دست داد و حربی صعب
اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نائره قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ
بارمان نامی از حیات در ترکستان گذشته انیمعنی موجب ازدیاد ملال
خاطر ایرانیان شد مع ذلک برادر قباد قارن در میدان تاخته بشمشیر

صف شکن بمثابه آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیک بدان رسید که
افراسیاب انهزام یابد بالاخره ترکان باستیلا شکسته اشتغال
نمودند و آثار عجز وانکسار بر وجنات احوال ایرانیان بظهور پیوسته
نوذر قارن را مصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب فارس روان ساخت
تا متعلقانش را بزیر کوه برند افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته ویسه را
با بارمان در عقب ایشان روانه گردانید و آنجماعه خود را بقارن رسانیده
بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان بزخم قارن
کشته گشته طوس و گستهم از آن معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از رفتن
ایشان نوذر با اکثر سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان
قصد ایشان کرده برادرش اغریرث بسخنان معقول نایره غضبش را تسکین داد
و افراسیاب نوذر را نزد خود آگاه داشته سایر اسیران را مصحوب اغریرث
بقلعه ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث بدان ملک شنود که زال
سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از ترکان را
بقتل آورده بنابران آتش خشم افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور طلبیده
و گردنش را از بار سر سبک گردانید آنگاه کامران و کامیاب گرفت ولایات ایران آ

در حیز تسخیر آورد و از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه
مهمل و نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات را ویران کرد و انهار و قنوات را
بینباشت ■ خداوند اخبار کسری و جم ■ چنین یاد کرد از ملوک عجم
که بعد از منوچهر والا جناب ■ چو شد سلطنت حق افراسیاب ■ درشتی
و بدخویی آغاز کرد ■ در فتنه بر مملکت باز کرد ■ اگر کینه ورزید و گر مهر داشت
نظر بر خلاف منوچهر داشت ■ چون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال
تجاوز نمود از سرداران و لشکریان عجم هر کس در هر جا بود در یکجا
مجتمع گشته در دفع آن حادثه قرعه مشورت در میان انداختند و باستصواب
قارن رسولی نزد اغریرث که از وی نسبت با ایرانیان محبتی ظاهر کرده بود
فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند و اغریرث جواب داد که اگر زال
عنان عزیمت بحدود این ولایت معطوف دارد ممکن که اسیران ایران از قید
نجات یابند و چون این پیغام فرخ فرجام باسماع عظام رسید کیفیت حال را
بتوسط مرغی بعرض زال رسانیدند و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان
ارسال داشته همگنان در آستان اقبال آشیان او جمع شدند و پیوسته
ایشان را نوازش فرموده گفت که هیبت از شما که لشکر باطراف طبرستان برده

در مخلص اسیران لوازم سعی آورده و گشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون گشواد بمقصد نزدیک رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان با گشواد باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شادکام شده مقارن آن حال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایرانی بجهان جاودان روان ساخت و آتش غضب زال از استماع آن حال اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربه افراسیاب قرار داد آنگاه بتفحص کسی که شایسته اورنگ جهانبانی تواند بود اشتغال نموده بتحقیق پیوست

ز تخم فریدون فرخ زوست • که شایسته تاج و تخت اوست

و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را زاب و فراغ نیز گویند بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت جنگ و تلاش نام و ننگ در برابر آمده بعد از قتل وی صفین و انگیختن غبار حرب و [illegible] افراسیاب پشت بر معرکه کرد و روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله و مقاتله اهالی ایران و توران امتداد یافته در آن ایام بلای عظیم بریه ایشان شایع شد که

انبار ا[illegible]

مزیدی بر آن متصور نتوان کرد و هر دو سپاه آن معنی را از رشح مطلع و از نزاع وارسته با یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت خطهٔ ایران بر زاب قرار یافت

بتوران زمین رفت افراسیاب • جهان جمله شد مقرر بر زاب

زاب بن طهماسب بن منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاده بهمگی همت متوجه آن شد که اختلالی را که بسبب استیلای افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید و مدت هفت سال خراج از رعایا طلبسید و انهار و قنواتی که پور پشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت پنج سال بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم آخرت شده گرشاسف را ولی عهد گردانید **گرشاسف** بقول اکثر مورخان دختر زاده بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزاده زو بود و او بعقیدهٔ صاحب تاریخ و حمد الله مستوفی گوید بعد از فوت زاب نه سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و حمد الله مستوفی گوید گرشاسف [illegible] سال رایت پادشاهی برافراشت و از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود

در محفل اسیران لوازم سعی آورده و کشواد متقبل آن امر خطیر گشته زال جمعی
از ابطال رجال ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد بمقصد نزدیک
رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان با کشواد
باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شادکام شده مقارن
آن حال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران
ایران بجهان جاودان روان ساخت و آتش غضب زال از استماع آن حال
اشتعال یافته باتفاق سران سپاه خاطر بر محاربه افراسیاب قرار داد
و آنگاه بتحقیق کسی که شایسته اورنگ جهانبانی تواند که اشتغال نموده سخن بگفت
ز تخم فریدون فرخ زو است ⁘ که شایسته تاج و تخت او است
و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را زاب و فراغ نیز گویند
بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت جنگ
و تلاش نام و ننگ در برابر آمده بعد از آنکه وی صفین و انگیختن غبار
حرب و ستیز افراسیاب پشت بر معرکه کرد و روی بوادی فرار آورد
و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله و مقاتله اهالی
ایران و توران امتداد یافته در آن ایام بلای غلا بمرتبه شایع شد که

ابنزاداد تفقور

مزیدی بر آن متصور نتوان کرد و هر دو سپاه آن معنی را از رشته مطلب نزاع
وارسته با یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال
در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان
انعطاف داد و سلطنت خطه ایران بر زاب قرار یافت بیت
بتوران زمین رفت افراسیاب ⁘ جهان چند شد مقرّر بر زاب
زاب بن طهماسب بن منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی
نهاده بهمگی همت متوجه آن شد که اختلالی را که بسبب استیلای افراسیاب در
ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید و مدت هفت سال خراج از رعایا
طلبید و انهار و قنواتی که پور پشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق
جاری ساخت و چون مدت سه سال ببسط بساط عدل و انصاف پرداخت
متوجه عالم آخرت شده گرشاسف را ولی عهد گردانید گرشاسف
بقول اکثر مورخان دخترزاده بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزاده زو بود
و او بعقیده صاحب تاریخ و حمدالله مستوفی گویند بعد از فوت زاب بیست سال
بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و حمدالله مستوفی گوید گرشاسف
شش سال رایت پادشاهی برافراشت و از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود

که زاب و کرشاسف باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام نمودند و بلقب شریکی
بود و قول طبری آنکه کرشاسف وزیر زو بود والعلم عند الله الودود
و هو الموصل الی صلاة کل مطلوب و مقصود گفتار در بیان سلطنت کیانیان
بقول اکثر مورخان زبان دری کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و بزعم
طبری کی و ملک یک معنی دارد و سلاطین کیانی تا باسکندر رومی ده نفر
بوده اند و بقول اکثر مورخان مدت هفتصد سال پادشاهی فرموده اند
اما بموجبی که درین مختصر تفصیل می یابد زمان اقبال ایشان از هفتصد
و هفتاد سال متجاوز است و اول کسی از ایشان که متصدی انجام مهام
جهانیان شد کیقباد بود و کیقباد اول لقب داشت و بروایت
صحیح نبیره نوذر بن منوچهر است و بعضی گفته اند که او از صلب زاب بوجود آمده
و کیقباد پس از کرشاسف چند گاهی بنابر سعی زال تاج حکومت بر سر نهاد
و منصب سرداری لشکر و پیشوائی سپاه را برستم داد و هم در اوایل
جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بسته زبان بدلداری
عساکر نصرت مآثر بگشود و با جنود نامحدود بطرف بلخ توجه نمود
و پور پشنگ نیز آماده حرب و جنگ شده بین الجانبین محاربه بوقوع

انجامید

و سی و چهارم

انجامید که بهرام خون آشام براوج این قلعه فیروزه فام از مهابت آن
علم برزد و در آن روز رستم دستان دست بروی تقدیم رسانید که پای
ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب الخبیث بتعجب بمیدان
گریخت و روز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد التماس او را
بسمع قبول راه داده میان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه انعقاد
افتاد آنگاه کیقباد با خاطر خرم و دل شاد روی توجه بجانب فارس نهاد
شعر وز آنجا سوی فارس لشکر کشید ∴ که در فارس بر گنجها را رسید
نشستنگه آنگاه اصطخر بود ∴ کیان را بدان جایگه فخر بود ∴ و کیقباد
پادشاهی بود بوفور تجبر و تعظیم موصوف و بکمال عدل و بذل معروف
شعر جهاندار والا کیقباد ∴ بشاهی کامگاری عدالت نهاد ∴
جهان را بانصاف آباد کرد ∴ ز احسان دل خلق را شاد کرد
در روضة الصفا مسطور است که بعث الیاس و الیسع و اشمویل و
حزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید و او بملت اصحاب
توحید گروید و بقول حمدالله مستوفی دار الملکش اصفهان بود و تعیین
فراسخ او نمود القصه چون آن پادشاه والا نژاد بقول اصح مدت

صد سال بدولت و اقبال بگذرانید و مدت حیاتش بصد و بیست سال رسید
کی کاوس را ولی عهد کرده رخت عقبی کشید **کیکاوس** نبیره یا پسری
یا پسر صلبی کیقباد و کیکاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم نمرود و لقب ذا
و چون او رایت سلطنت و کامگاری برافراشت از کنار آب آمویه
تا زمین بابل در تحت تصرف آورد و بقول طبری خطهٔ بلخ را دار الملک کرد
و در زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و پادشاه یمن گرفتار
گشته بسعی رستم از آن دو مهلکه نجات یافت و او را پسری بود
سیاوش نام که قلم تقدیرش بصورت او هرگز چهره بر صحیفهٔ روزگار
تصویر ننموده بود و آن پسر خورشید منظر بنابر بعضی اسباب از پدر رنجیده
نزد افراسیاب رفت و سیاوش بخت باصناف عواطف افراسیاب
اختصاص یافته دخترش که فرنگیس نام داشت بنکاح در آورد و سالار
ترکان آخر الامر نقش وجود سیاوش را از لوح هستی محو نمود و در آن
زمان فرنگیس به کیخسرو حامل بود و چون آن مولود عاقبت محمود عالم را
بوجود خود مزین گردانید و بسن رشد و تمیز رسید از توران با ایران
شتافته کیکاوس او را بر تخت سلطنت نشاند و در گوشهٔ انزوا و

انقطاع

انقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد و پنجاه سال و بعثت داود و سلیمان
علیهما السلام در زمان ایالتش روی نمود **کیخسرو بن سیاوش**
قدوهٔ اعاظم سلاطین عالم و زبدهٔ اکابر خواقین بنی آدم بود جمال حالش بحلیهٔ
اصناف اوصاف حمیده آراسته و ذات نجیبه صفاتش از تمامی اعمال
ناپسندیده پیراسته همت عالی نهمتش در بلندی با چرخ برین برابری نمود
و نفاذ فرمان واجب الاذعانش نشانهٔ حکم قضا و نمونهٔ نشان تقدیر بودی
و چون کیخسرو بعنایت الهی بر تخت ایالت و پادشاهی نشست در عدل و الطاف
بر روی جهانیان گشوده ابواب ظلم و بیداد بربست ∴ بگسترد کرد جهان
داد و داد ∴ بکند از زمین بیخ بیداد را ∴ بهر جای ویرانی آباد کرد
دل همگنان از غم آزاد کرد ∴ زمین چون بهشتی شد آراسته
ز داد و ز بخشش پر از خواسته ∴ و بعد از آنکه بیمن معدلت آن خسرو
عالی منزلت مهمات ملک ساخته شد و مصالح سپاهی و رعیت پرداخته
کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده
خود نیز از عقب ایشان روان شد و میان اهل عجم و سالار ترکان محاربات
فراوان بوقوع انجامید آخر الامر افراسیاب قرار بر فرار اختیار کرد

وکیخسرو مقضی الوطر از آن سفر مراجعت فرموده بقیة از عمر شریف بتمهید مبانی
نصفت و رعیت پروری قیام نمود و بزعم بعضی از فارسیان که به نبوتش
اعتراف دارند هرچه که ملوک سابقه بنا وجه از رعایا گرفته بودند رد نمود
و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود
که در سفر و حضر با وی بودی و بطریقه پیغمبران در آنجا نماز گزاردی و
خدای را بیگانگی پرستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی باعث گردیدی
بقول صاحب گزیده جام جهان نمای که احوال عالم در آن مشاهده کردی مخصوص
بکیخسرو بود و بعضی از اهل تحقیق بر آنند که جام جهان نمای کنایتست از مرآة
ضمیر عکس پذیر آن زیبنده تاج و سریر هرچه امر که در عالم وقوع یافتی
در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود و او بقول
اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود لهراسب بمذهب
جمهور مورخان نبیره برادر کیکاوس است و حمدالله مستوفی گوید که او پسر
اروندشاه بن کیمنس بن کیقباد بود و چون لهراسب خطه بلخ را دار الملک ساخته
اکثر اوقات ایام بسر می برد او را بلخی میگفتند و در آن وقت که کیخسرو لهراسب را
بسلطنت نامزد کرد عظمای فرس زبان باعتراض برگشاده کشادند و زال

در منقبت لهراسب حکایات بر زبان آورده کیخسرو او را از تکلم بآن حکایات
منع فرمود بروایتی زال بر سر آمده از مشتی خاک در دهان افکندند و قولی آنکه
دستان مطلقا با بیعت لهراسب همداستان نشد و این کدورت باولاد
و احفاد جانبین سرایت نمود چنانکه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد
پیوست القصه چون امر سلطنت بر لهراسب قرار گرفت تختی زرین ساخته
از انواع جواهر ثمین ترصیع داد و تاج کیانی بر سر نهاده ایلچیان قمر سیر جهت ایصال
این بشارت باطراف آفاق فرستاد اکثر ملوک آن زمان کمر اطاعت و انقیاد وی را
بر میان بستند و بارسال هدایا بدرگاه آن آستان اقبال آرایش تقرب جستند
و لهراسب در ایام سلطنت خود رهام بن گودرز را که بروایتی بخت نصر
عبارت از وست بایالت مملکت بابل و دیار مغرب نامزد کرد و چنانکه در جزو اول
بیان شده رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی
نگذاشت تفصیل مناسب احوال دیوان مانند مزرف و مستوفی منسوب بلهراسب است
و او حاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوی درشت داشت و بر منجمی
لحظه ابقا نمیفرمود و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید ولد
ارشد خود گشتاسپ را بر مسند فرماندهی نشانده بجلده بلخ در زاویه عزلت گزید

و در زمان گشتاسب از جانب توران لشکر بایران آورده لهراسب را [illegible] بتوران
دید بعالم آخرت روان گردید **ذکر سلطنت گشتاسب** در تاریخ طبری
مسطور است که چون گشتاسب بتخت سلطنت قرار گرفت و از خرابی که بخت نصر
در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را با ایالت ولایت بابل
نامزد نمود بخت نصر را باز طلبید و حکم فرمود که دست از اسیران بنی اسرائیل
باز دارد تا بوطن مألوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند
و زمام امور سلطنت یهود را در قبضهٔ اقتدار یکی از اولاد داود علیه السلام نهاد
بنابر آن کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و باتفاق
مورخان در زمان گشتاسب زردشت دعوی نبوت کرد و طوایف انام را بعبادت
آتش مأمور گردانید و گشتاسب بوی گرویده و آن دین مجوس رواج
و رونق تمام یافت و گشتاسب اول پادشاهیست که بر یک طرف سکه آتشکده
نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را تصویر نمود و پیش از این رسم نبود
و ایضاً او نخستین ملکی است که دیوان رسائل و مکتوبات نهاده فرمان داد
تا مکتوب را بعبارت خوب نویسند و گشتاسب در ایام فرمان فرمائی با ارجاسب که
از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان مینمود بکرات محاربات

اتفاق افتاد

اتفاق افتاد و بهمین جلادت اسفندیار ترکمان را صورت تمکین در ولایت ایران
دست نداده و چون رستم نسبت بگشتاسب کما ینبغی مراسم فرمانبرداری
بجای نمی آورد گشتاسب در اواخر ایام کامرانی اسفندیار را جهت آوردن
جهان پهلوان به سیستان فرستاد و میان ایشان [illegible] و تهمتن [illegible] بکارزار انجامیده
اسفندیار کشته گشت و آنگاه گشتاسب تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار
بهمن تسلیم نموده خود بکنج عزلت منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و لقبش
هیربد است یعنی عابد نار **ذکر زردشت** بزعم بعضی از علماء زردشت در اوایل
حال یکی از تلامذهٔ ارمیا علیه السلام مینمود تا با موختن علوم غریبه فایز گشته
و در تاریخ طبری مسطور است که آن بد اختر شاگرد عزیر پیغمبر بود و در بعضی از احکام
با عزیر علیه السلام در مقام خلاف آمده عزیر برو دعا فرمود تا بعلت برص
مبتلا گشت بنابر آن اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند
و زردشت از شام بمملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد و [illegible]
مذکور است که زردشت را جهت مهارت علم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شده
که مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که او را بسبب ضیاء آتش آسمانی
بعالم بالا پیدا شود و همین موجب شهرت نبوت او گردد و تلبیس ابلیس او را بر آن داشت

که آن شخص غیر از وکسی هیبت و کبنوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت
ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس نار ربانی نموده
از میان آتش با وی در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده
کتابت کرده آن کتابت را زند نام نهاد و آنگاه زند را شرحی نوشته
موسوم به پازند گردانید و حالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند
القصه بنابر این اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را
بدین مجوسی و کیش پرستش آتش دعوت کرد جمعی از اهل ضلال سر در ربقهٔ
آن ضال مضل نهاده روز بروز متابعانش بیشتر می شدند و کیفیت این واقعه
بعرض گشتاسب رسیده خواهان دیدار زردشت گشت و بعد از آنکه بین ایشان
ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته بآن ملت درآمد و قولی آنکه
نخست آن قبول ابا کرده مدت هفت سال زردشت را حبس فرمود و در آن
اوقات روزی گشتاسب در راهی قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست
و پای اسبش بزمین فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان بیرون آورده
از سبب آن واقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که
فرمان مرا که پیغمبر خدایم بسمع قبول نمی شنوی اکنون اگر تنها مرا اطاعت

بجای آوردی دعا کنم تا دست و پای اسب ترا ایزد عزّ و علا خلاص گرداند
و گشتاسب بقبول این معنی شده و زردشت دعا کرده بتقدیر الهی قوایم بارگیر
صاحب تاج و سریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسب باتفاق اولاد
و امرا بوی گرویده جمیع طوایف انام را بدین آتش پرستی دعوت کردند
و هر کس از متابعت آن ملت امتناع نمود جانش را بآتش بیداد سوخته
خرمن حیات بسیاری از مردمان را بباد فنا بر دادند و گشتاسب آتشکدها
در اطراف ممالک عالم بنا فرمود و بارادت تمام تا آخر ایام زندگانی
مطاوعت و متابعت زردشت مینمودند

ذکر بهمن

موسوم باردشیر بود معنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکو نیت باشد و چون بهمن
بر تخت سلطنت نشست دست تصرف باکثر اقالیم سبعه دراز کرد او را بهمن
دراز دست گفتند و مادر بهمن او را از طالوت بود و استوار یا نام داشت
و بهمن اول پادشاهی است که در ابتدای مکاتبت و مناشیر نام حضرت حق
عز اسمه را ثبت کرد و عنوان مکتوباتش این بود که از اردشیر بندهٔ خدا
و خادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن پادشاهی بود در غایت
عدالت و رعیت پروری و نهایت مکرمت و شفقت گستری و در ایام دولتش

اکثر بلاد عالم معمور گشت و صیت محاسن اعمال و مکارم اخلاقش از ایوان
کیوان درگذشت نقلست که در اوائل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی
برادر خود شغاد و قصد حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد چون این خبر بسمع پادشاه
عجم رسید جهت انتقام پدر متوجه سیستان گردید و پسر جهان پهلوان
فرامرز با سپاه آن مرز برابر آمده بین الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد
و نسیم ظفر بر پرچم رایات ملک جم وزیده ولد رستم بقتل رسید و پدر پدرش
اسیر شده ولی از چند گاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت در تاریخ
طبری مسطورست که بهمن در ایام فرمانفرمائی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد
و حاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت نمود و بهمن از شنیدن این خبر
متأثر شده نوبت دیگر بخت النصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم
قتل و غارت بتقدیم رسانید و صد هزار کودک نارسیده برده و اسیر کرده
بعراق مراجعت نمود و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود همای را که ازوی
آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود و مقرر کرد که اگر از آن دختر پسری متولد گردد
او صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان بن بهمن از غصه حرمان سلطنت
از ملک عجم بیرون رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی

بهمن

بهمن صد و دوازده سال بود و زمان عمر صد و بیست سال چون گذشت
عمر بهمن و و شصت ۞ درافتاد تا که چو ماهی بشست ۞ از اکابر حکما
بقراطیس و بقراط طبیب معاصر بهمن بودند و آن دو حکیم فاضل بروایتی
ازرا فاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل رسیده افاده مسائل حکمی می‌نمودند
بهرام بن هرمز ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت
بیشتر ارباب اخبار سه سال و سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام
فرمانفرمائی او روی نمود ذکر مانی نقاش بر صحیفه ضمیر مهر تنویر فضلاء
دانش پذیر سمت تحریر و صفت تقریر یافته که مانی نقاشی بود در غایت
نکته دانی و چون بگوشش رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفته که بعد از من
فارقلیط یعنی محمد مصطفی علیه من الصلوة افضلها مبعوث خواهد گشت کالنقش
فی الحجر بر لوح خاطرش ارتسام یافت که فارقلیط اوست و در زمان شاپور بن
اردشیر زبان بدعوی نبوت گشاده بقول مسعودی شاپور بدین مانی
درآمد بالاخره بطلان آن ضلال مضل را دانسته قصد قتلش نمود و مانی
از راه کشمیر ببلاد هند گریخت و از آنجا متوجه ترکستان و ختا شد و چون او
باوجود بسیاری مسطر و با مردی پرکار نقوش غریبه و صور عجیبه ظاهر می‌ساخت

در آن بلاد کار او رونقی و رواجی تمام یافت و مانی در اثنای سیر در دیار ترک
بکوهی رسید که غاری بود اندر آن مشتمل بر فضای جانفزا و چشمهٔ آب عذب
ناب و مبلغی از مردم قوت و ما یحتاج یکساله خود را بدان غار که دیگری از آن خبر
نداشت کشیده با متابعان گفت که من بآسمان خواهم رفت و بعد از
انقضای یکسال از آسمان بزمین آمده شما را از حال پروردگار اخبار
خواهم نمود باید که چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع که قریب
بفلان غار است مرا جستجو دارید و مانی وصیت باتمام رسانیده از چشم مردم
غایب شد و بدان غار شتافته صور بدیع و نقوش عجیب بر لوحی که مورخان
آنرا ارژنگ مانی گویند منقش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن یکسال
حسب الوعده ظاهر شده ارژنگ را بمردم نمود گفت این معجزهٔ منست و خلایق
از آن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون مقال ادا کردند که ٭ خیز
تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنم ٭ کین همه نقش عجب در گردش پرگار
داشت ٭ و بسیاری از سکان ختن و ترکستان به نبوت مانی ایمان آورده
مانی متوجه دیار عجم شد و بعد از وصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته
او را بقبول ملت منکرهٔ خود دعوت نمود و بهرام نخست بزبان بقبول آن سخنان

کشاده

کشاده خاطر مانی را اطمینان داد تا متابعانش جمع گشتند آنگاه علمای موبدان
طلبیده فرمود تا با مانی مباحثه نمایند و مانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید
و بهرام فرمان داد تا او را پوست کنده آن پوست کنده را بکاه آگنده
ساختند و بر در دروازهٔ جندیشاپور بیاویختند و پیروانش را
نیز از عقب روان گردانیدند ٭ یزدجرد ٭ بقول جمهور مورخان ولد
بهرام بن شاپور بود و او در زمان فرمانفرمائی بقدر امکان در اختیار
مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود بنا بر آن اعراب او را اثیم خوانند و فارسیان
بزه‌گر یعنی آورندهٔ گناه گویند چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یکسال
یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذاب الیم معذب داشت ناگاه اسبی که
دیدهٔ فرس کسی بخوبی آن بارگیری ندیده بروایت اصح در قصر یزدجرد
پیدا شد و ملازمان آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسب را
زین و لجام کنند و فرس آغاز سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت
آخر الامر یزدجرد از غایت اضطرار خود برخاست و نزدیک اسب رفت
و فرس تن بنرمی در داد تا آن پادشاه درشتخوی زین بر پشتش نهاد
اما در وقت قوشقون کردن آن اسب چنان لگد بزد که عظام سینهٔ آن خسرو

شد و تا تحت الثری باسفل مقام از کرم بکرفت نعوذ بالله من سخط. حکایت

ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن او

بمرتبه سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب. نغمه سرایان چمن اخبار عجم
و بلبل نوایان انجمن آثار امم نگاشته قلم بدیع رقم گردانیده اند که یزدجرد
اثیم را هر پسری که متولد شدی مانند گل احمر اندک بقائی بودی و زود
از تاثیر سموم اجل پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی تا آنکه الله بهرام
در روز نوروز طلعت عالم افروز به یزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار
اهل نجوم فرمان فرموده اختر شناسان در زایچه طالع ولد خسروی
ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت میکند که این مولود
عاقبت محمود مالک ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش باید که داخل ممالک
فارسیان نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج و شادمان شده
از موضعی که بعدل فسحت هوا و عذوبت ما موصوف باشد استفسار نمود تا
گفتند که بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار
عرب است تعریف کردند و یزدجرد نعمان ابن امرؤ القیس را که از قبل او
حاکم آن مملکت بود طلب داشته بهرام را بدو سپرد و درباب تعهد و تربیتش

شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاد و با بهرام
بصوب دار المرام بولایت خود باز گشت و سه دایه جهت ارضاع شهزاده
تعیین فرموده سنمار معمار را که نادره روزگار بود طلب نمود فرمان داد
که منزلی خوش هوا و قصر دلکش طرح انداخت و آن بنای دلپذیر
با اندک زمانی تعمیر یافته یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر در روضة الصفا
از ابن قتیبه مرویست که عجم یک قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن
جهت خوردن و دیگری را که مبنی بر سه گنبد بود سه دیر میخواندند و عرب
این الفاظ را معرب ساخته خورنگاه خورنق گفتند و سه دیر را سدیر
و فرقه از مورخان بر آنند که آن عمارت از صبح تا شام بهفت رنگ بنظر ما
در می آمد الحاصل چون نعمان سنمار را خلع فاخره و اموال وافره بخشید و آن
استاد مهارت نژاد بر زبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه اینقدر
الطاف خواهد فرمود بنای ازین عجیب تر میساختم و نعمان بخیال آنکه مبادا
سنمار جهت دیگری از اصحاب تاج و سریر جائی بهتر از خورنق و سدیر
طرح اندازد قصد انهدام بنای حیاتش نموده فرمان داد تا او را از بالای قصر
بپایان انداختند و نعمان در اواخر ایام سلطنت پادشاه وزیر خویش

ترک عبادت اصنام کرده بملت عیسی علیه السلام ایمان آورده و ملک و مال را
به پسر خود منذر باز گذاشته ناپیدا شد و دیگر هیچ آگهی از او ندیدند
و منذر بن نعمان بقدر امکان به تربیت بهرام پرداخته چون سنش به هژده
پنج ساله شد او را به مؤدبان دانشور و مربیان فضیلت گستر سپرد و بهرام
تا دوازده سالگی بمطالعه کتب اشتغال نموده بعد از آن آغاز تعلم علم رمی
و آداب فروسیت فرموده و باندک زمانی در اکثر فنون قصب السبق از ابنای زمان
در ربوده و چون پدرش یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر فرس
و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی جور و بیداد که بجان آمده بودند بر طبق
کلمه الولد سر لابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی که از اولاد بابکان بود
اردشیر بن بابکان بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن این خبر
با جبر و آرام گشته همدران ایام در مصاحبت منذر بن نعمان و سپاه فراوان
متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک بمقصد رسید عظمای فرس به استقبال
بجای آورده با بهرام و منذر ملاقات نموده میان ایشان در باب تکفل امور
پادشاهی مقالات بوقوع پیوست بالاخره بمقتضای رای بهرام مهم بر آن قرار یافت
که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام که تاج را

ازان مقام

از آن مقام بربوده ارزند بر تخت پادشاهی نشینند و لجام که در سلک سرهنگان
عجم انتظام داشت دو شیر ژیان بمیدان آورده تاجی نزدیک بان دو سبع
نهاد و کسری نیز بدان معرکه آمده مجمعی بزرگ دست درهم داد آنگاه
بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت پیش نه و تاج را بردار
کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت تویی باید که این جرات
از تو صادر گردد و بهرام که پلنگ صولت بود بجانب افسر توجه نموده آن
دو شیر دلیر قصد او کردند و بهرام هر دو را بزخم سرپنجه پهلوانی از پای درآورده
تاج را برداشت و فرق خسروانی را بدان بیاراست و بعد از صدور این امر
غریب از آن شهریار سترگ کاردان کسان عجم کمر عبودیتش بر میان بستند و
سر خیلان ملک عجم زبان بدعا و ثنایش گشادند و اول کسی که سلطنت بهرام
را سلام کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی به پادشاهی رسیده و در تمهید
بساط عدل و انصاف کوشیده منذر بن نعمان را مشمول انعام و احسان
فراوان بولایت عرب باز گردانید از مفاتیح العلوم چنان معلوم می شود که بهرام
بصید گور بغایت مولع بود بنابر آن او را بهرام گور میگفتند و این اشهر
و طایفه ای در زمره دیگر از ناظمان مناظم سخنوری گفته اند که بهرام نوبتی در اثنای شکار

تیری بیک شیری که بر پشت گوری جسته بود انداخت و تیر از هر دو گذشته
در زمین نشسته لاجرم بدین لقب ملقب گشت و بهرام بعیش و عشرت
مشغول بود و اکثر اوقات را بکشیدن بادهٔ گلرنگ و استماع نغمهٔ عود و چنگ
صرف مینمود مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبخون بر سر خاقان که
بقصد تسخیر ملک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید
و تنها برسم تماشا بولایت هندوستان شتافته و در آن دیار امور غریبه
از وی بحیز ظهور رسید مدت سلطنت بهرام بیست و یک سال بود و اوقات حیاتش
چهل و سه سال آنه اعلم بحقایق الامور و الاحوال ذکر پادشاهی عدالت نهاد
انوشیروان بن قباد نزد مورخان والانژاد و متبحران صافی اعتقاد به ثبوت
پیوسته که اول پادشاهی که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که
معرب خسرو است بفتح کاف و کسر را نیز مذکور شده و معنی نوشیروان جدید الملوک است
القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای در افتاد ولد ارشدش انوشیروان
بموجب وصیت پدر و باتفاق اکابر و موبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن
پادشاه عالیجاه در تمهید بساط معدلت و رعیت پروری و تشیید اساس مکرمت
و مرحمت گستری و فراغ حال عامه و رعایا و رفاه بال کافه برایا و تکثیر عمارت

مواضع و تعمیر

مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات و انهار و نضارت بساتین
و اشجار بمرتبه بطریق سعی و اهتمام نمود که تا قیام ساعت در ساحت قیام ذکر جمیلش
بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود ٭ زنده است
نام فرخ نوشیروان بعدل ٭ گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند
و نوشیروان در اوایل ایام دولت خود خراج اراضی دیوانی را
بر نهج نصفت قرار داده و دفاتر اخراجات ملوک ماضیه را که مقتضی ظلم و بدعت بود
بر طاق نسیان نهاد از ترجمهٔ تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که قبل از زمان سلطنت
انوشیروان بحسب قرب و بعد از مزارع و ضیاع از مدن و امصار نصف و ثلث
و ربع و خمس تا عشر می ستاندند و کسری مقرر کرد که از یک زوج عوامل یکدرهم زر
و یک قفیز غله گیرند و زیاده بتعرض نرسانند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرمود
و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود از مؤونات دیوانی و تکالیف
سلطانی معاف داشت و کامی لشکریانی را در دفاتر ثبت کرده فراخور استعداد
و قابلیت هر یک را مواجب و علوفه تعیین نمود و بیمن این اطوار حمیده و آثار پسندیده
وسعت ولایت و بسطت مملکت او بجایی رسید که بروایتی ما وراء النهر و خراسان در
شیروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از هندوستان

وعراق وجزیره وعمان وبحرین ویمامه تا یمن وسرحد مغرب از کمال
معموری صفت ریاض جنت پذیرفته بود ∴ یقین میدان که زین شاه عادل
نیامد کس چو نوشیروان عادل ∴ مهیب و باذل و باراى و دانش
حکیم و عالم و هوشیار و فاضل ∴ زخوانش قوت جان جان فغفور
ز رایش نور رای رای هرقل ∴ مرا او را چون فلک باقی نگذاشت
نه بیند مرد عاقل در جهان دل ∴ مدت سلطنت انوشیروان باتفاق قصه داران
سی ودو سال ودو ماه بود و در چهل وهشت سال بود بر طبق کلمهٔ ولدت فی زمن السلطان العادل
ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة در زمان پادشاهی او روی نمود
ذکر حکومت ابرهة بن الصباح ابرهة بنابر زخمی که از ارباط بر سرش
زده بود ملقب باشرم گشت و او ابو یکسوم کنیت داشت و چون ابو یکسوم در حبشه
بلوازم امر پادشاهی قیام نمود و خبر قتل ارباط را نجاشی استماع فرمود
در غضب شده سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن نهم و موی پیشانی او را نبرم
عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه شجاعت پناه روی بجانب یمن آورد و ابرهه
از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را بریده با توبرهٔ خاک و
پیشکشهای پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی از اعتذار واستغفار ومبنی بر فرمانبرداری

ایران

این هردو قصه از بخت
قصه ارباط واقع
شده

٢١٧

و نیاز بسیار نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت مندرج کردانید
که موی پیشانی و توبرهٔ خاک بجهت آن ارسال داشتم که پادشاه در سوگند
خود حانث نشود و موی مرا بدست گرفته پای مبارک بر خاک یمن نهد و از سر
این عزیمت درگذرد و چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا
قبول نمود و سوگند خود را راست کرده مملکت یمن را برابرهه اشرم
مسلم داشت و ابرهه مدت بیست سال در آن مملکت رایت دولت
و اقبال برافراشت و در اواخر ایام حیات خود بعزیمت تخریب خانهٔ کعبه لشکر
بصوب حریم حرم کشید و بغضب ملک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ
سجیل متوجه درک اسفل گردید ذکر توجه ابرهة بن الاشرم بقصد تخریب حرم
و هلاک شدن او با اصحاب فیل بزخم حجارة من سجیل علما روا حجارة السجیل بر سبیل
اجمال و تفصیل مرقوم کلک بیان گردانیده که چون ابرهه الاشرم در زمان
سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال فرق بنی آدم مهاجرت اخوان و مفارقت
خلان اختیار کرده بصوب حرم حریم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود که برابر
کعبهٔ معظمه کنیسه سازد تا طوایف امم متوجه طواف آن کنیسه شده دیگر بجانب زیارت
بیت الله بر دارد و مصرع زهی تقصور باطل زهی خیال محال ∴ و بعد از استخاره

از نجاشی بی‌تحاشی معماران یمن و مهندسان زمین را جمع آورده فرمود
در بلده صنعا خانه در کمال تکلف و رفعت ساختند و سقف و جدار آن را بنقوش
غریب و صور بدیع مزین و محلی گردانیدند و ابرهه آن خانه را قلیس نام نهاد و مردمان را
بزیارتش ترغیب نمود و طبقات خلایق بعضی جهت تصور حصول مثوبت و برخی از برای
تماشای خانه پر زیب و زینت از اقطار امصار متوجه صنعا گشتند و قبایل اعراب
تخصیص متوطنان ام القری ازین معنی در تاب شده شخصی از بنی کنانه که بروایتی
موسوم به نفیل بود از غایت عصبیت بصنعا خرامید و خدام قلیس را فریفته شبی در آن
کنیسه بیتوته نمود و بقدر مقدور در و دیوار قلیس را بنجاست بیندود و در سپیده دم که منفذ
فتح الباب نبست و سدنه خانه بوقت سحر که در بگشادند تعلق کنانی بلند تر
از خانه کمان بیرون جسته تا زمان وصول بدیار خویش در بیابانها مکان قرار نگرفت
علی الصباح که مشام ابرهه صباح از ریح این خبر متاثر شد دانست که این فعل بوالعجب
نتیجه طبیعت عربیت لاجرم سوگند آن بر زبان آورد که بمکه رفته آن خانه را
[illegible] گرداند بعد از تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال اعلام
پیغام داد و فیل عظیم را که موسوم بمحمود بود و بسبب ظهور فتح و ظفر و موجب وصول
بمقصد و مقصود طلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود را

با چند زنجیر فیل دیگر

با چند زنجیر فیل دیگر همه صحرا نورد و کوه پیکر روانه ساخت و ابرهه با بهادران
... تن و فیلان صف شکن از کهنه دار الملک یمن به قصد تخریب خانه ذو المن روان گشت
و چون بولایت حجاز در آمد لشکریانش دست بغارت و تاراج بر آورده اسپ و مراعی
و مواشی مردم را تلف کردند از آن جمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را
که جد بزرگوار احمد مختار رسول صلی الله علیه و سلم بود بغارت نیز بردند و ابرهه الاشرم
پس از آنکه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری را نزد قریش فرستاده پیغام داد
که من بجهت جنگ و خون ریختن بدین ولایت نیامده ام بلکه غرض انهدام خانه
کعبه است و اگر شما را هوس قتال و جدال باشد اسباب آن نیز مهیاست
و با حناطه گفت اگر قریش داعیه محاربه نداشته باشند مهتر ایشان را نزد ما آورد
حناطه بمکه رفته اداء رسالت نموده قریش مصالحه را غنیمت دانسته لاجرم عبد المطلب را
مصحوب خود گردانیده بملازمت ابرهه شتافت و عبد المطلب مردی بود انوار
جاه و حشمت و سروری از ناصیه همایونش لامع و آثار جلالت و مهتری از بشره
همایونش ساطع و ابرهه از انیس نامی که در سلک ملازمانش انتظام داشت شنیده
از عظم شان و قدم خاندان او شنیده بود بنا بر آن بتعظیم عبد المطلب از تخت
فرود آمده بر بساطی نشست و مهتر عرب را در پهلوی خود جای داد و چون بلغت یکدیگر

دانا نمودند ترجمانی مقرر شد و بعد از تقدیم گفت و شنید رسم و ترتیب مقدمات عادی
عبد المطلب طلب شتران خود نمود و ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده
بر زبان آورد که تو سید و سرور قریشی و شرف قریشیان بوجود تو منوط است
و من آمده ام که آن موضع را ویران سازم و تو از آن باب هیچ نمیگوئی و شتری چند را
که نزد ارباب همت زیاده قدری ندارد میجوئی بدین صورت از همچو توئی بسی عجب مینماید
عبد المطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا از وی
کفایت مینماید و من صاحب شترانم پیش خود خیستم بنابر آن از آن سخن میگویم
و ابرهه برد شتران حکم نموده عبد المطلب مراجعت فرمود اهل حرم با شتران او
احمال و اثقال تعلق را بجبال برده متوقف گشتند و عبد المطلب تنها بمسجد الحرام رفته
حلقهٔ در خانه را بگرفت و لحظه بمناجات قاضی الحاجات پرداخته زبان بتضرع
و نیاز بگشت و هلاکت مخالفان از خدا مسألت کرد و آنگاه روی بر قلهٔ کوه حرا که
بعضی از اکابر قریش آنجا بودند آورد روز دیگر که طایر زرین بال خورشید بوج استیلا
پر زد سیاه رنگ برزر کرد و آن فیل رنگ بالا آمد ابرهه بقصد تخریب خانهٔ کعبه برانده
سپاه حبشه آراسته پرده های گون بر پشت فیلان انداخت و فیل محمود را
بر سایر افیال تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و خود نیز متعاقب در حرکت

آمده بعد از

آمده بعد از طی اندک مسافتی محمود قوایم ستون مانند خود را بر زمین کوبیده چون
دو ... سن محکم کرده بایستاد و هر چند فیل بانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند
بجانب بیت الحرام قدم پیش ننهاد و چون روی او را باطراف دیگر گردانیدند
بسرعت برق و باد در رفتار آمدی و سپاه از مشاهدهٔ این حال متحیر گشته
ناگاه ... طیراً ابابیل که مرغان سیاه بودند مثال پرستو گردن های
آنها مائل بسبزیت بود از جانب مشرق پیدا شد هر یکی را سنگی مکون از گل دریا
که نزدیک بنخودی در منقار و دو ... هم از آن جنس در دو چنگال
و بر هر پاره نام بیچاره که هلاک او را بزخم آن سنگ مقرر بوده بود بتقدیر
قلمی شده بود و بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند
سنگباران کردند بر سر هر سواری که سنگی خورد از ناف چهارپایش
بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که رسید از طرف مقابل بدر آمد
از فیل محمود سایر افیال و اسبان او سپاهیان بر لب هلاکت افتادند
ابرهه از آن قضیه بنه حادثه خود را بکنار کشیده رخ بجانب حبشه آورد
تا از خانهٔ شبهات بفضای نجات رسد و در راه مرضی صعب بر روی
استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنزد پادشاه حبشه رسانید و کیفیت واقعه را

عرض کردن گرفت نجاشی از شنیدن آن سخن عزیمت عزلتی که تعجب شده
ناگاه ابابیلی که در راه نکبت آیت عقوبت ابرهه مینمود در هوا ظاهر گشت
و ابرهه فی الحال از ماهی درآمد قوم بهیئتم را منزل ساخت آورده اند که در آن
جماح که اکابر قریش انتظار مقدم او با آنها ابرهه میبردند چون ساعتی چند
از روز بگذشت و اثری از آمدن ابرهه و فیل پیدا نگشت ایشان را گمان شد
که بقیه آن طایفه را در یافته احترام خواستند که با جمعی بجانب معسکر
ابرهه روند و عبد المطلب قریشیان را تخویف نموده خود بجانب استفسار
اخبار به آن گاه اعلان رفت و کمال قدرت الهی را بعین الیقین دیده و همه
از نقود و جواهر [illegible] درآمد در موضع مناسب مدفون کردانید بعد از آن
اهالی بیت الحرام را از آن واقعه عظمی اعلام کرد و آن جماعت بدان جانب شتافته
متروکات حبشیان را بفراغ بال تقسیم نمودند یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث
حادثه مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال با قبال بگذرانید و بعضی
دیگر از مورخین زمان ملک یکسوم را هفده سال و برخی نوزده سال گفته اند

گفتار در بیان شمه از احوال ساسانیان

باتفاق مورخان ملوک بنی ساسان
از نسل بهمن بن اسفندیار اند و بروایت حمزه اصفهانی از طبقه چهارصد و پنجاه

دو نفر

و هشت سال و سه ماه و هشت روز علم جهانبانی افراشته اند و بزعم بهرام
مردانشاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یکماه و بیست و دو روز لوای پادشاهی
در [illegible] افراشته اند و بقول حمد الله مستوفی ساسانیان سی و یکنفر بوده اند
و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده اند و نخستین کسی از ایشان که
مالک [illegible] جهانیان شد اردشیر بابکان است ذکر اردشیر بابکان
بزعم بعضی [illegible] علمای فن اخبار و سیر اردشیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است
و ساسان الاصغر ساسان بن بهمن بن [illegible] یار [illegible] است و عقیده زمره
آنست که ساسان الاصغر دختر بابک را که از قبل اردوان [illegible] فارس بود
داد و او را بنابر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابک بجای خویش در آورده
و اردشیر از آن دختر متولد شد و چون مدت هشت سال از عمر آن مولود
عاقبت محمود بگذشت جمعی از علمای فن تنجیم با او گفتند که ما از ملاحظه
زایچه طالع تو چنان معلوم شد که بمرتبه بلند سلطنت فایز خواهی گشت و اکثر
معموره ربع مسکون را بتحت تصرف در خواهی آورد و این سخن کالنقش فی الحجر
در لوح دل اردشیر سمت ارتسام یافته بعد از چند گاه شبی در عالم رویا
مشاهده نمود که فرشته با وی گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانه و تعالی

تملک بلاد و ایالت عباد خود را از زر انداز دانست لاجرم اردشیر در ایام جوانی
بر زین ملک ستان نشسته تمامی ملوک طوائف را منکوب و مقهور گردانید و با اردوان
نیز محاربه کرده او را بقتل رسانید و از کنار دجله بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت
و بروایتی در جمیع معموره ربع مسکون رایت شهریاری برافراخت و او اول
پادشاهی است که اختراع نرد کرده آن را بر مبانی بست و نخستین ملکی است که
ملقبش شهنشاه گفتند و اردشیر از سایر سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت
و همواره همت عالی نهمت بر تصنیف و تالیف میگماشت از جمله مؤلفات او کتابی است
موسوم بکارنامه و آن رساله مشتمل است بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف
جهان و مصنف دیگر دارد آداب العیش نام و آن رساله مبنی است از آداب خوردن
و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در آن تالیف مبین ساخته که آدمی
در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال نماید و اردشیر در ممالک
خویش منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی مشار به
هر که صباح ببارگاه او در آمدی گفتی که تو دوش چه کار کردی و چه سخن بر زبان
آوردی مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال
و چند ماه بود و از ابتدای خروجش تا وقت وفات بقول طبری چهل و چهار سال

والملک

و السلطنت والبقاء لله الملک المتعال **ذکر همای بنت بهمن** نزد واقفان مواقف سخن
همای بنت بهمن بچهرازاد بود و او را نیز خمانی میگفتند و چون پسر کیانی بوجود
همایون خمانی زیب و زینت گرفت در شارع عدل و انصاف کوشید بعد از انقضاء
شش ماه پسر قمر پیکر از وی متولد گردید و بواسطه حب جاه وضع حمل را از امرا
بل کافه برایا پنهان داشته صندوقچه ساخت و بیرون آن را بقیر اندوده و شاهزاده را
با جواهر نفیسه در آنجا نهاده بآب اصطخر فارس انداخت و آن گوهر گرانمایه بدست کازری
افتاده موسوم بداراب گشت و کازر در تربیت داراب مشغول شده چون شاهزاده بحد بلوغ
رسید بسر حرفه کازری فرود نیامد و همواره بصید و شکار و ترتیب آلات
کارزار مشغول میگردید در آن اثنا روزی با کازر گفت که مرا چنان بخاطر میرسد
که پدر من نیستی زیرا که در خود همتی می یابم که مناسب حرفه تو نیست کازر
جواب داد که لعل خوش رنگ نتیجه سنگ است و در موقف اشرف مکنون در جوف
صدف نسبی می شاید که مثل تو بزرگ منشی از مانند من درویشی در وجود آید
داراب گفت دست از سخن آرائی باز دار و بدانچه راستست زبان بگشای
آخر الامر کازر قضیه یافتن داراب را در میان آب تقریر نمود و شاهزاده بملازمت
یکی از امرای همای شتافته آن امیر در آن نزدیکی بجنگ رومیان رفت و داراب را

آثار دولت واقبال در ناصیهٔ حال داراب مشاهده کرده چون بحد تمیز رسید
مراجعت نمود وکیفیت حال بعرض رسانید وهمای داراب را طلبید و بنوازش
استسعاف فرموده چون یقین دانست که آن فرزند در درج شاهی در [illegible]
پرورش یافته زمام امور ملک و مال بدو سپرد و مدت سلطنت همای سی سال بود
گودرز بن پلاش سی سال فرمانفرما بود بعضی گویند که خو[illegible] ذکریا
علیهم السلام از بنی اسرائیل او طلب نمود ذکر اردشیر ابن اردشیر
که جمیع [illegible] نسبت در روایت حمدالله مستوفی برادر مادر شاپور ذوالاکتاف بود
اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمز بن نرسی است
وچون هرمز بحال او التفاتی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را
بر سر مادر شاپور آویزند لاجرم بموجبی که در کتابی مسطور شده ذوالاکتاف جانب محبت
وا فروگذاشت واردشیر در کنج انزوا منزل گزیده چون شاپور از دار غرور انتقال نمود
اردشیر بر ملک استیلا یافته بسیاری از اکابر واشراف را بقتل آورده وبقیه
ارکان متفق گشته او را از امر سلطنت معاف داشتند وشاپور بن شاپور ذوالاکتاف را
بر تخت نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود خسرو بن شاپور بقول ناصر الدین
بیضاوی بعد از فوت اردوان شانزده سال سلطنت کرد

گفتار در

این قصه در تحت قصهٔ زردشت واقع است

گفتار در بیان مخالفت ومحاربت گشتاسب وارجاسب وذکر شمه از شجاعت وبسالت اسفندیار رویین تن وکشته شدن او بدست رستم وانتقال ملک بجانب بهمن

نقادان عرصهٔ سخن وصرافان جواهر نو وکهن
در تزئین حکایت را در رشتهٔ بیان چنان انتظام داده اند که چون
گشتاسب ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت ودر هر بلده از بلاد
قلمرو خود آتشکده طرح انداخت زردشت با او گفت که پادشاهی را که معتقد
[illegible] دین حق باشد جایز نیست که خراج بکسی دهد که سالک مسلک غوایت بود
وحال آنکه در آن دوران میان حاکم ترکستان که ارجاسب نام داشت وگشتاسب قواعد
مصالحه استحکام یافته هر سال بر جزیهٔ خراجی از ایران بتوران می بردند چون
زردشت گشتاسب را از ادای مال موفور مانع شد وکیفیت حال بسمع ارجاسب رسید باحضار
عساکر نصرت شعار مثال داده با لشکر بسیار وعدت بیشمار بجانب دیار ایران
نهضت نمود وگشتاسب نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال ترکان استعجال نمود
و با پسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر بحسن اهتمام تو ارجاسب انهزام یابد زمام
امور سلطنت را در قبضهٔ اختیار تو دهم وبعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده
اسفندیار تسلط واقتدار اظهار کرد ارجاسب منهزم شد ولهراسب وبرادران او کشته

گشتاسب مظفر و منصور با غنائم نامحصور بمقر عز خود مراجعت فرموده و اسفندیار را ضبط
ارمینیه و آذربیجان روانه ساخت و در غیبت شاهزاده مذکور [illegible] گشتاسب او را
بداعیه استقلال متهم کرده بود چون اسفندیار از آن دیار باز گشت در قلعه گرده کوه محبوس ساخت
و این خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر کشید و بر [illegible] لهراسب را
که در آن بلده ساکن بود بقتل رسانیده دختران گشتاسب را اسیر [illegible] بترکستان فرستاد
و گشتاسب بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام از وی در قلعه از قلاع متحصن گشته بود
[illegible] روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و [illegible] منهزم
ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب پادشاهی حق تست
لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمانروای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان
اسیر باشند از استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از پادشاه ایران
دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن
بعزم انتقام ارجاسب و نجات اسیران قدم در راه نهاد و در بسیاری از نسخ
مسطور است و العهده علی الراوی که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا
تا رویین در دار الملک ارجاسب سه راه بود و وصول بآن [illegible] نزدیک طریق که آبادان
[illegible] بمدت شش ماه تیسیر می پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیکماه

وازراه

و از راه سیم که آن را هفت خوان میخوانند بیک هفته اما درین راه موانع
غریبه مثل شیران درنده و جادوان فریبنده و برف و باران فراوان بود
و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه روم روان کرده خود با فوجی از دلیران
بطریقه بازرگانان از طریق هفتخوان عازم رویین دز شده با برادر مقرر فرمود
که چون نزدیک بمقصد رسد موضعی معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار
در جانب قلعه ببیند جنگ در اندازد القصه اسفندیار از مهالک آن مسالک بسلامت
بیرون آمده آوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب ثروت از ایران [illegible]
[illegible] باین ولایت آورده و ارجاسب بازرگان را طلب داشته شهزاده بملازمت
شتافت و جواهر گران بها پیشکش کرده باندک زمانی در مجلس پادشاه راه سخن یافت
بلکه بمرتبه تقرب ترقی نمود و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه
نزدیک آمد اسفندیار امرا و ارکان دولت را بضیافت برده در وقت شام بهانه
طبخ طعام آتش بسیار برافروخت و این حال بر پشوتن روشن گشته نای [illegible] دمید
و طبل و کوس فرو کوفت بجانب قلعه خرامید و آشوبی تمام در شهر افتاده و سپاهیان
بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از نیام
انتقام کشیده بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم از درون شهر افغان بگوش تورانیان

رسیده مدهوش‌وار بازگشتند و اسفندیار ازین خبر بجوش آمده از راه
تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلق وافر کشتند و در رکاب و برادران سلک
قتیلان انتظام یافتند و شاهزاده بشفاعت خواهران از ... دو
سومت روئین دژ را بیکی از احفاد اغریرث داده در ترکستان آتشکده بنا نمود
و چون سالما و غانما بملازمت گشتاسب رسیده و متقاضی [illegible] بود گشتاسب
بهانه کرده گفت ای جان کارهای بزرگ از پیش بردی اما هنوز رستم را که در وطن
ممالک [illegible] ما را قبول نکرده فرمانبردار نگردانیده می باید بزابلستان رفته
او را مقید نزد ما آوری تا صیت جلادت تو بیشتر از پیشتر بسمت شهرت
پذیرد و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را قبول کرده بجانب سیستان شتافت
و چون برود هیرمند رسید و لشکر فرود آورد بهمن را بطلب تهمتن نزد دستان فرستاد و بهمن
از فراز کوه رستم را در شکارگاهی دید که گوری را در سیخ کشیده
کباب میکرد و از عظم جثت و مهابت خلقت او در تعجب افتاده سنگی بزرگ از قله
جبل بجانب وی غلطانید و چون نزدیک رسید جهان پهلوان بسر پای خویش
آنرا بطرف دیگر افکند و حیرت بهمن متزاید شده نزد رستم رفت و گفت پدرم
اسفندیار ترا میطلبد و رستم بی توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم

و تبجیل

و تبجیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز خشونت کرده ادعا فرمود
که بهمن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسب برند و رستم در برابر زبان تواضع
گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برد تا مالها بذل کند
و گنجها نثار سازد و آنگاه باتفاق متوجه درگاه پادشاه شوند و اسفندیار از قبول این معنی
سر باز زده بین الجانبین مناظرات واقع شد و آخر الامر مهم بمحاربه و مبارزت قرار یافت
روز دیگر آن دو پهلوان صفدر بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار
بهنگام شام هر یک بمقام خویش رفتند و صباح روز دوم باز آن دو شیر ژیان
بهیئه جنگ و تلاش نام و ننگ شتافتند و درین روز تیری از شست رستم [illegible]
بر مقتل اسفندیار آمده آن شاهزاده خویشتن دار بر خاک میدان افتاد و عقیده
بعضی از [illegible] گویان عجم آنکه تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود و رستم
بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشمش زد و آنمعنی سبب هلاکت او شد چنانچه فردوسی گوید
بیت: چو رستم گز اندر کمان راند زود ؛ بدانسان که سیمرغ فرموده بود
بزد تیر بر چشم اسفندیار ؛ سیه شد جهان پیش آن نامدار ؛ خم آورد بالای سرو سهی
وزو دور شد اختر فرهی ؛ القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده
پشیمان گشته در فراق ولد دلبند جزع زاری و سوگواری نمود و تاج کیانی

این قصه در گفت قصه بهمن واقع است

و تخت خسروانی را به بهمن سپرد و عزلت اختیار فرمود حکایت رفتن رستم [illegible] کابل

رستم بن دستان از اکثر افراد نوع انسان بکمال شجاعت و مردانگی و فر و ابهت و فرزانگی ممتاز و مستثنی بود برادری داشت شغاد نام و شغاد که در [illegible] برادران بشرارت و فطرت دنی و نظیر نمیبود دختر حاکم کابل را بحباله نکاح در آورده و در آن ولایت بسر می برد و نوبتی والی کابل از خراج گزاری تنگ [illegible] نمود از عادت حسد و مردم گزاری از رستم آغاز شکایت کردند و قصد جان جهان پهلوان کرده [illegible] به رستم [illegible] در میان آورده شاه کابل شغاد را از [illegible] فرمود و شغاد با بستان شتافته رستم دستان از وی پرسید که سبب آمدن تو و حاکم چه بود شغاد جواب داد که در آن اوان که رسول شما جهت طلب خراج بکابل آمد اکثر کراهت در ناصیه حال کابل شاه ظاهر گشته در ادای اول طریق تعلل و اهمال مسلوک میداشت و چون من او را می گفتم بشما تخویف نمودم برآشفته به اخراج من فرمان داد و رستم از استماع این سخن خشمناک شده با جماعت سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل رفته آن بوالفضول را گوشمالی دهند شغاد گفت حاکم کابل را آن مقدار قوت نیست که دفع [illegible] بجمعیت لشکر باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرمائید بجرد

بشنیدن آن

بشنیدن آن خبر کابلشاه قرار بر فرار اختیار نمیفرماید با تیغ و کفن بخدمت تهمتن می شتابد و رستم بسخن آن غدار فریفته شده جریده عازم کابل گشت و شغاد خفیه نزد حاکم کابل فرستاده او را از توجه رستم اعلام داد و کابل شاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در راه چهار باغی که در آن ولایت داشت فرمود تا آنها چاه حفر نمودند و در هر چاهی آلات قتل مثل زوبین و خنجر و شمشیر تعبیه کردند و سرهای چاه را بخس و خاشاک پوشیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه سر و پای برهنه بمراسم استقبال [illegible] بود و روی نیاز بر خاک نهاده بلوازم پیشکش و ثنا پرداخت رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند که بر تقدیر وقوع از دست من جان نخواهی برد والی کابل سوگند بر زبان آورد که آنچه از باب خلاف من بسمع اشرف رسیده است غیر واقع است رستم گفت سر و پای خود را بپوش جواب داد تا ملتمس من مبذول نیفتد دستار نبندم و موزه نپوشم رستم فرمود که چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارائی تا فراخور حال لایق ضیافت قیام نمایم رستم بقبول این دعا زبان گشاده کابلشاه با حیله تمام پیش پیش او میرفت و رستم از کید و مکر کابلشاه و برادر غافل بود بی وحشت رخش میراند که

ناگاه در چاهی افتاد و دیگر اعضایش از نوک سیف و سنان … مجروح گردید
خود را بطریق الحیل بسر چاه رسانید و در آن حال پهلوان مجروح و نالان
در سر چاه خفته بود شغاد و شرارت نژاد شماتت کنان پیش وی رفت
رستم او را گفت تیر و کمانی نزد من بگذار که اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم
و شغاد بموجب فرموده عمل نمود و رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد
و شغاد از بیم جانی درختی را پناه ساخت بیت چو رستم بدید آن درخت
دست … بسته از تیر بگشاد شست … درخت و برادر
بهنگام رفتن دلش برفروخت … شغاد از پس از زخم او آه کرد … تهمتن بدرد
درد کوتاه کرد … چنین گفت رستم که یزدان سپاس … که بودم همه
سال یزدان شناس … ازان پس که جانم رسیده بلب … برین کین من
نا گذشته دو شب … مرا زور داد او که از مرگ پیش … ازین بی وفا خواستم
کین خویش … بگفت این و جانش برآمد ز تن … برو زار گریان شده انجمن
و چون خبر مرگ رستم در ولایت نیمروز شایع گشت ولدش فرامرز لشکر بی تهور
جمع آورده عازم کابل شده و شاه کابل با سپاه رزم خواه … از آمدن … اعظم
دست داد و فرامرز نصرت یافته و کابل شاه کشته گشته مجال آن … و چون

فرامرز

فرامرز انتقام تمام از کابلیان کشید مدت زندگانی رستم بقول اکثر ناقلان
اخبار ششصد سال بود والعلم عند الله المعبود منه کالبد رستم را به سیستان
رسانیدند و در سر دایه مدفون گردانیدند گفتار در بیان رنجش لهراسب از
رفتن او از نزد پدر برادر الملک قیصر و مراجعت نمودن او از آن …
… در تاریخ مشهور مسطور است که لهراسب را دو پسر بود گشتاسب و زریر
و گشتاسب بشجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابنای زمان ممتاز بود
و آثار دولت و اقبال و آثار شوکت و استقلال در جبین مبینش ظاهر و هویدا
می نمود و چون لهراسب جانب ابنای زردی کاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح می نهاد
و سرانجام مهمات کلیه باهتمام ایشان باز میگذاشت گشتاسب آزرده خاطر گشته
جمعی را با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسب مخالفت نماید و در
امور ملک دخل فرماید و لهراسب از نیت وقوف یافته گشتاسب از پدر متوهم گشته
و روی بوادی فرار آورده بروم رفت و در آن مملکت امور غریبه از او
سر بر زده بتقریب دامادی قیصر مفتخر شد مبانی این سخن آنست که در آن
وقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختری از ایشان بحد بلوغ میرسید مجمعی
با حضار خلایق فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست گرفته در آن محفل عبور مینمود

نسخه … این قصه در تحت قصه لهراسب … است

وآن ترنج را بر هر کس میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر میشد و در آن وقت
گشتاسب در روم بود مثل این ترنج دست بدست در هم داد و شاهزاده بنظاره رفت
وچون دختر قیصر که کتایون نام داشت بر آن مجمع رسید و جوانان حاضر آمده را
دیده ترنج را بطرف گشتاسب انداخت و بنا بر آنکه او را در آن دیار کسی نمی شناخت
قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسب فرستاد و با آن مخدره بیک
ملاقات کرده بفسخ آن قاعده حکم فرموده که دو دختر دیگر خود را بکسانی
دهد که فلان شیر و فلان اژدها که در حدود پیدا شده اند بکشند
و ملک زاده رومی را داعیه وصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن شیر
و اژدها نداشتند و گشتاسب این قضیه را شنوده و با ایشان ملاقات نموده
آن خدمت را قبول فرمود و آن دو سبع را بقتل رسانیده بملک بگفت و
ملک زادگان در پیش قیصر آن صلابت را بخود نسبت کرده داماد شدند
بعد از آن گشتاسب روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمد و در آن فن
با ابنا جنس غلبه کرد و قیصر متعجب گشته شاهزاده را طلبید و احوال پرسید
گشتاسب شمه از حالات خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام
نسبت نبرد و قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده در باره او اصناف الطاف

مبذول داشت

مبذول داشت آنگاه گشتاسب پادشاه روم را بر آن آورد که رسولی
نزد لهراسب فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر
گشته بالآخره معلوم فرموده که منشأ آن فتنه چیست و باعث آن دلیری کیست
لاجرم جهة استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج و سریر فوجی از سپاه
کشورگیر بجانب روم فرستاد و بعد از توجه ولد لهراسب در آن ولایت
منشور [illegible] یافته و گشتاسب تعهد مراسم او کرده جریده متوجه شد
و چون اخوین بهم رسیدند ایرانیان بموجب [illegible] لهراسب تاج کیانی
بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسب قاصدی
نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر بادشاه بدین جانب توجه فرماید
مهم [illegible] بدلخواه انجام می یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده
چون دارا را بر تخت نشسته دید بدانست قیصر که گشتاسب اوست
برآرنده تاج لهراسب اوست ؛ و گشتاسب مراسم تعظیم و تبجیل
مرعی داشته بعد از تقدیم شرائط جشن و سور با دختر قیصر متوجه خدمت پدر
شد و چون بشرف دستبوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسب مجمعی ساخته
و زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری را بدست ارجمند داده خود

روی بگوشه انقطاع و انزوا آورده گویند که از انبیاء عظام ارمیا و دانیال
و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسب بودند گفتار در ایراد بعضی از محاربات
کیخسرو با افراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ و بیان مآل حال خسرو
عاقبت گزین جمله اخبار امم و نقله آثار ملوک عجم مرقوم کلک خجسته رقم گردانیده اند که
چون کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاده خاطر انور بر طلب خون پدر قرار داده گنج خود
فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر را با سی هزار کس مرد شمشیرزن بجانب توران
فرستاد تا در جستجوی افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع با طوس
گفت که در آن اوان که پدر من در توران زمین بسر می برده پیش از آنکه
والده مرا خطبه کند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه را خواسته بوده
و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر من در قلعه از قلاع
توران حاکم و فرمان رواست غرض آنکه اگر با او دوچار خوری طریقه ادب
و حرمت بجای آوری و آسیبی بذات او نرسانی و پس از اتمام وصیت فریبرز
و طوس روی براه نهادند قضا را گذار ایشان بر قلعه افتاد که فرود آنجا بود
چون خبر وصول سپاه پادشاه ایران شنود از سر غرور جوانی با فوجی از ملازمان
بممالک پهلوانی بعزیمت می رفت از قلعه فرود آمد و طوس هر چند در اطفاء آتش

فتنه

این قصه در سلطنت کیخسرو بن سیاوش واقع است صح

... فتنه جد نمود فرود را از معارضت کیخسرو آگاه گردانید بی نتیجه رسید و از رهگذر
حوادث آن نهال گلشن اقبال منقطع گردید و کیخسرو کیفیت این واقعه را استماع
نموده بغایت متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را
از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم می باید که طوس را مقید بدرگاه جهان پناه فرستی
و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را
معاتب ساخته گفت شعر نژاد کیومرث و ریش سفید ٭ ترا داد بر زندگانی نوید
وگرنه بفرمودمی تا سرت ٭ بداندیش کردی جدا از برت ٭ و فریبرز
بعد از فرستادن طوس با گودرز بن کشواد و سایر پهلوانان عنان عزیمت معطوف نموده
در ولایت افراسیاب درآمده از جانب پیران ویسه لشکر باستقبال نمود
و پیران در میان اشتعال نایره قتال نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم پیران وزید و فریبرز
منهزم شده در آن جنگ بضرب تیغ لشکر پور پشنگ هفتاد و نه از اولاد و اقربا
گودرز بعالم دیگر شتافتند و چون کیخسرو این خبر و ایرانیان پیوستند بغایت خشمناک شد
و فریبرز را از کوشش فرمود حکم کرد تا گودرز نوبت دیگر با سپاه رزم خواه
بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داده همعنان
ولد کشواد ساخت و چون آن لشکر بملک افراسیاب رسیدند باز پیران ویسه لشکر

مبادرت نموده و ایرانیان را گریزانیده بخراسان در آمد و لشکریانرا در جبل
هماون که حالا به بیره نو اشتهار دارد و ایرانیان متحصن شدند و خاقان چین و
شنگل هندی با جنود نامحدود بلشکر افراسیاب پیوستند از این جانب رستم
بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشت و چند روز مقاتله پرداخته کاموس را
که از جمله بهادران توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان
قرار بر فرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان بازگشتند و مرتبه دیگر کیخسرو
چهار هزار سوار از آنکه یکی از آنجمله گودرز بود با سپاه نامحدود بجنگ افراسیاب
فرستاد و خود نیز متعاقب متوجه آنجانب شد و شهریار دیار توران پیران را بار دیگر
برانزا با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرده بعد از تلاقی فریقین
جنگی صعب روی نموده پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشکریان
کشته گشته مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسیده بدست و بازوی پهلوانان
آذین کرده چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد
آورده از اسب پیاده شد و روی بر رویش نهاده فرمود تا جسد او را مدفون
ساختند و بعد از آنکه افراسیاب ازین واقعه خبر یافت ولد خود شیده را
با سپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد و شیده در صحرای خوارزم

بکیخسرو باز خورده

بکیخسرو باز خورده کشته گشت و سپاهش گریز بر ستیز برگزیدند و بنابر آنکه
این فتح باسهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزمی بود و ازین جهت آن سرزمین
بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران از خوارزم بصوب گنگ دز که دار الملک افراسیاب بود
رفته و آن بلده را محاصره فرمود سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بدر گشت
و کیخسرو متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داد و از توقف سالی عنان
عزیمت بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در اطراف جهان سرگردان بود
بالاخره در نواحی آذربیجان بدست لشکریان ایران افتاد و بفرموده کیخسرو روی بعالم آخرت
نهاد و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از گنگ دز و بازگشتن کیخسرو
و ولد پور پشنگ که موسوم بچین بود در ترکستان پادشاه گشت و چون او وفات یافت
پسرش قائم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب رخت
تا عالم دیگر کرد برادرش کی شواسف ببلاد ترک استیلا یافت و پس از انقضای ایام
حیات کی شواسف پسرش هزاراسف در آن مملکت بمرتبه ایالت رسید القصه چون
کیخسرو خاطر از مهم افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دار الملک ساخت و اکثر اوقات
بپرستش ... توفیق یافته ذو الجلال دست از ملک و مال بشسته لهراسب را بولایت
عهد خویش تعیین نمود و از طبل و علم و خیل و حشم هجران گزیده دیگر هیچ آفریده او را ندید

وچنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود
امّا مؤلف تاریخ معجم مرقوم کلک بلاغت شیم گردانیده که چو صد سال کیخسرو نامدار
بهرچه آرزو کرده شد کامکار ٭ بدانست کآخر چو فرزانگان ٭ که گیتی سرای است و ما تشنگان
همی تشنه چیز از آنکه بی بیشتر ٭ بهند از بشش تشنگی بیشتر ٭ بلهراسپ داد افسر خسروی
ولی عهدی و تاج کیخسروی گفتار در بیان شمّهٔ از وقایع زمان کیکاوس
و ذکر مآل حال آن پادشاه نیکو ناموس ٭ در مبادی ایام زمان فرمانروایی
کیکاوس حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع گردانیده سر مخالفت بر روی موافقت
کشید و کیکاوس بعد از تحقیق این خبر با لشکری نجسته اثر جهة دفع شر خصم بد اختر
توجه نمود و شاه مازندران معانده و مقاتله با آن سپاه مصلحت ندانسته در قلعهٔ که
با سد سکندر کمان برابری میزد و با حصار سپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد
و کاوس مدتی بمحاصرهٔ آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت بطریق
فریب چند کوچ باز پس نشست و طایفهٔ را در لباس تجار با اقمشه و امتعه بسیار بدان حصار
فرستاد تا با گندم و حبوبات معارضه کرده شبی آتش در انبارهای غله زدند
و گفتند این صورت بی اختیار ما روی نمود آنگاه لشکر کاوس بیکباره کالکلب العقور
گرداگرد قلعه را فرو گرفتند و جنگ در انداخته بیک هفته و ظفر جلوه گر گشت

ولی از

این قصه در تحت قصه کیکاوس واقعست

اینها دلیری اشتباه بکلی مرفوع شده شاپور را منظور نظر عاطفت و شفقت
گردانیده و منصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور افسر فرماندهی
بر سر نهاد ابواب عدل و انصاف گشاده در تمامی ولایت که در تحت تصرف
پدرش بود مدت سی و یکسال رایت ایالت برافراشت و در وقتی که مدت
یازده سال از پادشاهی شاپور گذشته بود لشکر با نطاکیه کشیده میان آن
خسرو دادگستر و قیصر محاربه بوقوع انجامید و حاکم روم که موسوم بریانوس بود
در نتیجهٔ تقدیر اسیر و دستگیر شده شاپور چندگاه او را در بند شاپور محبوس
داشت و امر نمود تا مصالح عمارت و بنا و مزدور از روم آورده شادروان
شوشتر تعمیر نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نموده چون از آن مهم فراغت یافت
مطلق العنان شده بمملکت خود شتافت ذکر شاپور بن هرمز چون زمان
زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت رسید و از وی پسری که قابل تخت و افسر باشد
نماند ارکان دولت و اشراف ایران غمناک و پریشان گشتند که مبادا ملک به بیگانگان
انتقال نماید و تفحص از احوال هرمز نموده یکی از زنان او را حامله یافتند و ارکان
دولت و اعیان حضرت تاج سلطنت را بر زبر سر آن ضعیفه آویختند
باتفاق یکدیگر سرانجام امور و مهام قیام مینمودند و برخی از مورخان بر آن رفته اند

که این صورت بنا بر وصیت هرمز واقع شد القصه بعد از فوت هرمز بابکان زمانی
شاپور از آن عورت متولد گشت اکابر عجم مبتهج و مسرور شدند و طالع پادشاهی
آن مولود سعادتمند قرار دادند و چون قریب شش سال از عمر شاپور گذشت
شبی بواسطه افغان غلغله مردم از خواب درآمده پرسید که این چه غوغاست
گفتند بسبب عبور آینده و رونده بر جسر دجله ازدحام عام واقع شده
اصوات ارتفاع می‌یابد شاپور گفت مناسب چنانست که جسری دیگر ببندند
تا هر طایفه از آینده و رونده را جسری علاحده باشد و فریاد و شغب
بوقوع نه انجامد امرا و اعیان که ازین حکم خبر یافتند امیدشان بر رشد شاهزاده
مصرع بزرگی همت بسیار دان اندک سال ❊ سمت تزاید پذیرفت و شاپور
در سن شانزده سال آغاز لشکرکشی کرده مرتبه او از مراتب آبا و اجدادش
تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب را عرضه نهب و تاراج گردانید و شانهای
اعراب را سوراخ کرده در ریسمان کشید بنابران بذو الاکتاف ملقب شد
مدت عمر و دولتش هفتاد و دو سال بود یزدجرد بن بهرام سپاه دوست [illegible]
و پس از فوت پدر مدت بیست و یک سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت
یزدجرد قیصر خراج باز گرفته ملک عجم مهرنرسی را با لشکر بسیار بجانب روم

ازو

فرستاد و قیصر جرأت و جلادت آن جنود ظفر ورود را معلوم کرده
مال معین ادا نمود و مهرنرسی بمقتضی المرام مراجعت نمود یزدجرد را دو پسر بود
فیروز و هرمز و چون او نسبت به پسر کهتر محبت داشت در اواخر ایام حیات
مجمعی ساخت بمضمون این دو بیت زبان گشود که ❊ اگر چند فیروز با فر و بال
ز هرمز فزونست چندی بسال ❊ به هرمز همی بینم آهستگی ❊ خردمندی و شرم
و بایستگی ❊ از آنگاه رقم ولایت عهد بر صحیفه حال هرمز کشید و فیروز را بایالت
سیستان روان گردانید هرمز بن یزدجرد و بقول صاحب مفاتیح العلوم
ملقب بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر یکسال در دولت و اقبال
بسر برده میان او و برادرش فیروز مهم بقتال انجامید و فیروز بر طبق
نام خویش بظفر و بهروزی اختصاص یافته هرمز اسیر سرپنجه تقدیر گشته
ذکر هرمز بن نوشیروان ملقب بترک زاده بود دارا در تشیید مبانی نصفت و احسان
و تمهید قواعد معدلت و امتنان بیشتر از پدر مبالغه نمود و بقدر مقدور در مراسم
رعایت و لوازم رفاهیت برایا کوشیده درباره مساکین و ضعفا عنایات
فرمود اما در سفک دم و خون ریختن ما بمرتبه مبالغه داشت که در ایام سلطنت خود
که دوازده سال بود سیزده هزار و ششصد کس از اشراف و اعیان عجم را

به قتل آورد و مردم فسرده مایه را تربیت کرد لاجرم بقیه ارکان دولت
از اطاعت هرمز متنفر گشته این اخبار در اقطار و امصار اشتهار یافت و
ملوک آفاق طمع در تسخیر مملکت ایران نموده از هر جانب در حرکت آمدند
واگرچه دست تعرض بعضی از طامعان ملک بصلح کوتاه شد و پاره‌ای فتنه
برخی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملک ایران
بدفع جیشان سپاه توران قیام نموده در اواخر ایام سلطنت هرمز لوای
خلاف برافراخت و آوازه در انداخت که این صورت بنابر آن نموده
خسرو پرویز از من صدور می‌یابد و چون این خبر بدان رسید پرویز
از تیغ خونریز پدر ترسیده بجانب آذربیجان گریخت و جمعی که کینه هرمز در
سینه داشتند از ارتفاع غبار این فتنه دلیر گشته او را گرفتند و از
پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از وقوع بعضی از احوال خسرو بندویه
و بسطام آن پادشاه بهرام طبع را بقتل رسانیده خاطر از ممر او بالکل
فارغ گردانیدند ذکر خسرو پرویز بن هرمز صاحب کامل التواریخ گوید که پرویز
مرادف مظفر است اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم می‌شود که خسرو و پرویز ملک
عزیز یک معنی دارد و چون پرویز در آذربیجان شنود که پدرش را میل کشیده

اند از

از سلطنت خلع نمودند از برق و از باد سرعت سیر استعاره کرده بدار الملک رفت
و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بانفتاح
ابواب عدل و انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار بر گشود
و در برائت ذمه خویش از آنچه نسبت با وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت
نمود هرمز عذر او را پذیرفته گفت مرا از تو التماس آنست که از جمعی که مرا
بعقوبت مبتلا گردانیده‌اند و این چنین جفائی روا داشته‌اند داد من بستانی
خسرو گفت انشاء الله تعالی از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الامر نموده بتقدیم
رسانم و همدران اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داد
کرت اول پرویز گریز بر ستیز اختیار نموده و از قیصر استمداد فرموده
در مرتبه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد او در حیطه تسخیر
آورده مرتبه او در تجمل و حشمت از مراتب سایر سلاطین عجم در گذشت
و آنچه پرویز را از اسباب عظمت و نامداری و موجبات ابهت و کامکاری
تیسیر پذیرفت هیچ یک از ابنای جنس او را میسر نشده بود اما او در اواخر ایام
زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی افعال حسنه خود را باعمال
سیئه مبدل گردانید بنابر این اکابر و اعیان در سال نهم از هجرت نبی آخر الزمان

علیه الصلوة والرحمن پرویز را مقید کرد امیده پسرش شیرویه را بر تخت
نشاند و تکلیف لیویه بتوبه قتل پدر فرمان فرمود مدت پادشاهی خسرو سی
و هشت سال بود شیرویه بن پرویز موسوم بقباد بود و شیرویه لقب اوست
و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت تاج خسروانی بر سر نهاد در استمالت
سپاهی و رعیت کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام داد اما
از کمال رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادر خود را بقتل رسانید
و بمواصلت شیرین طمع کرده در آن باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال درگذرانید
و شیرین او را بوصال خود امیدوار ساخت بهانه بخیمهٔ خسرو رفت و زهر
قاتل خورده بدار الآخرت درگذشت نقلست که چون شیرویه دست به قتل اخوان خود
دراز کرد خواهرانش پوران دخت و آزرمی دخت با او ملاقات نمودند
و زبان بملامتش گشوده گفتند ترا حرص حکومت بر قتل پدر و پانزده برادر باعث آمد
و پادشاه جبار شدی لاانتقام ترا الجزای این اعمال ناپسندیده گرفتار خواهد
ساخت و شیرویه از شنیدن این سخن گریه افسر از سر برداشت و بر زمین
زد و از غایت حزن و الم بطاعون یا مرض دیگر مبتلا شده وفات یافت
مدت عمر شیرویه بیست و دو سال بود ایام سلطنتش بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما

این بیت

این بیت: پدر کُش پادشاهی را نشاید * و گر شاید بجز شش مه نپاید
و دلالت بر آن میکند که زمان فرمانفرمایی او زیاده از شش ماه نبود والله اعلم
اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچک بود و در سن هفت سالگی قائم مقام پدر شد
و یکی از اکابر عجم به نیابتش مهمات را فیصل میداد و چون این خبر بسمع شهریار
که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و به ضبط سرحد روم اشتغال مینمود رسید
در خشم شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساخته اند و لشکر بدار الملک
کشیده اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امور حکومت گردید مدت ملک اردشیر
یکسال بود شهریار بعضی از مورخان از وی بفرخان و برخی بشهریار
تعبیر کرده اند و صاحب شاهنامه نامش را گراز گفته و محمد بن جریر الطبری
شهریاران در قلم آورده و بر هر تقدیر چون او از خاندان ملک نبود اکابر
عجم از خدمتش عار داشتند و سه برادر از سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نموده
در حین سواری بزخم سیف و سنان شهریار را از پشت زین بر زمین انداختند
مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روز بود [illegible]
پدرش را موشب بن زهران میگفتند و بقولی نامش عبد و نام پدرش کلب
بن کرب بود و او بعد از فوت عم متصدی امر سلطنت گشته در سر این عیسی

علیه السلام ایمان آورده اما از بیم زوال ملک اظهار نتوانست کرد
زمان ایالتش هفتاد و چهار سال بود

ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را و توجه الی مدینه و بیان سبب آوردن او بعثت حضرت رسالت پناهی

از سیاق کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون
تبع اصغر خاطر انور از انتظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت خود
بعزم تسخیر سایر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام بر افراخت و در آن حال بمدینه
طیبه رسید و یکی از اولاد خود را که موسوم بقبیله بود بحکومت تعیین نمود و از آن جای
کوچ کرده بعد از طی اندک مسافتی شنود که مردم یثرب از کمال بی باکی شاهزاده را
بقتل رسانیدند و سکنان آن خجسته مکان در آن زمان در سلک یهود انتظام داشتند
و ایشان در زمان بخت نصر از بیت المقدس جدا شده بدانجا آمده بودند
القصه چون تبع از جسارت آن جماعت خبر یافت عنان مراجعت بجانب یثرب تافت
و یهود قلاع نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع آغاز محاصره و محاربه
نموده مدتی حال بدین منوال جاری بود و در آن اوقات متوطنان یثرب
روز بجنگ می پرداختند و شب خروارهای خرما بمعسکر تبع روان می ساختند
و پادشاه یمن از مشاهده این حالت در بحر حیرت افتاده فتوری تمام با هتمام

که در باب محاصره

که در باب محاصره می نمودند راه یافت در خلال این احوال کعب و اسد که از جمله احبار
بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و بهنگام فرصت عرضه داشتند تا غایت
هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینه مکرمه قدرت نیافته بلکه هرکس این عزیمت بخاطر گذرانیده
پس القصه در اندک زمان ببلیه مبتلا گردیده زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر آخر الزمان
خواهد بود و محمد قرشی توطن خواهد نمود و سخن احبار موثر افتاده و تبع ترک محاصره داده
کعب و اسد را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بصوب مکه مبارکه برافراخت
در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که می دانستند که هر کس که قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت
عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده بعرض رسانیدند که در خانه کعبه
زر و سیم بسیار و در و گوهر بیشمار مدفون گردانیده اند و تا غایت هیچکس از سلاطین
بر آن معنی اطلاع نیافته اگر ملک تخریب آن خانه پردازد بی اشتباه آن اموال بدست در آید
و تبع را قوت طمع در حرکت آمده نیت تخریب بیت الله در حریم قلب جای داد و هم در آن روز
دستها و پایهای او خشک شده سایر اعضایش متشنج گشت و کعب و اسد را طلبیده
از سبب آن عارضه سؤال نمود ایشان جواب دادند که ظاهرا ملک عزیمت ارتکاب ناپسندیده
داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را بر او گماشته تبع کیفیت حال را از بیان راستی
در میان آورده کعب و اسد او را بتغییر آن نیت ترغیب نمودند و پادشاه یمن خاطر بر آن قرار داد

و چون ازان رنج خلاص یابد بدستور حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند لاجرم
عتبش بعمّت بتدیل یافت که سو تبع در آن باب قصیده گفت که یک بیتش این است
ماکنت احسب ان ابتیا طاهرا ۞ بلد فی بطحا مکة یعبد ۞ و چون بمکه رسید هفت جامه
از اجناس نفیسه در خانه پوشانیده و مراسم طواف بجای آورده منقلب بلباس ملت
موسوی گردید آنگاه متوجه دار الملک خود گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر او را استقبال نمودند
و معروض داشتند که چون تو ترک دین خویش را با و اجداد کرده دیگر بتو نسبت موافقت و اطاعت
مسلوک نمیداریم و ترا درین ملک بگذاریم تبع گفت بیایید تا با آتش التجا نماییم و حقیقت هر ملت که
ظاهر شود باتفاق آن کیش را قبول فرماییم بیان این سخن آنست که در آن زمان
چون دو کس را با هم خصومتی می افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند
و آتشی از آنجا بیرون آمد خصمی را که بر باطل بود می سوخت و کسی را که جانب حق داشت
ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم آتش راضی شده بابتان خویش در ملازمت تبع
بدان غار رفتند و بدستور معهود آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را خاکستر
ساخت بنابران سایر اهالی یمن موسوی را پذیرفتند و نوبت دیگر در سلک تبع
بسمت انتظام گرفتند اما روایت اهل سیر درین آنست که تبع که مولوم بود
بجمیرت در ربع بجنب مکه مکرمه رسید بواسطه عارضه که مذکور شد آیسه فتیمی

امراد

در بیت الله پوشانید آنگاه بمدینه طیبه شتافت و در آن ایام چهار هزار کس
از حکمای عظام و علمای کرام صحت شام ببلاد متبوعش قیام و اقدام مینمودند و شاهول
یهودی با چهارصد کس از آن جماعت ملاحظه اوضاع و علامات یثرب کرده دانستند
که آن مقام سرای هجرت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود
و روح مقدس خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها ازان سرزمین بهبشت برین
انتقال خواهد فرمود لاجرم خاطر بر توطن در آن دیار قرار دادند بنیت آنکه
اگر ظهور آن حضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش
استسعاد یابند و الا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد آنگاه
حکایت بعثت حضرت رسالت و موجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند
و او را بر حقیقت نیتی که کرده بودند واقف گردانیدند و تبع حقیقت سخنان
بتحقیق انجامیده خواست که خود نیز در مدینه اقامت نماید تا ازان دولت گرامی
بی نصیب نماند اما کثرت لشکر او را ازین عزیمت مانع آمده نامه در قلم آورد مشتمل
بر اقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق به نبوت خاتم رسالت پناهی و آن
مکتوب مرغوب را بشاهول سپرده گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید که بخدمت
آن بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بگذرانی و الا استانشی بر نسل و اولاد

دارد خود سپارو شرط وصیت بجا آر که بطناً بعد بطن در می‌فطرت
این رقعه نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر خیر البشر صلی الله علیه وسلم
رسد و تبع بعد از فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را وداع کرده روی بطرف
دیار یمن آورد و سمول با تبع هم آنجا ساکن شده آن نامه نامی چنانکه رسم
جهان فانی است از پدران بپسران انتقال می‌یافت تا با ابو ایوب انصاری رضی الله عنه
که بیت و یکم پسر سمول بود و ابو ایوب آن مکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی الله
علیه وسلم رسانیده و سه نوبت بر زبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که مرحباً
بالاخ الصالح تبع و در درج الدرر مذکور است که قضیه تبع قبل از هجرت خیر البریه
علیه الصلاة والتحیة بمدت هزار و پنجاه و سه سال تمت وقوع پذیرفت و از آن روز
باز بنا بر اخبار احبار اخیار مسقط راس و مسکن انس بهتر انس و جن صلی الله علیه وسلم
در میان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت بیتی از رسیدن تو به بسی از هزار سال
تبع در آرزوی تبع بودن تو بود [illegible] ش مولی را ز میل جمال تو هر دو چشم یک لحظه
در مقام فرقت نمی [illegible] سایه آفتاب آفتاب اشراق ناظران این اوراق
پوشیده نماند که در بیان احوال و اسامی و عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و تاخیر و کمیت
زمان سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است خصوصاً در ذکر حکامی

که بعد ازین

۲۳۶

که بعد ازین مذکور خواهند شد چنانکه هر یک از ایامی به تاریخ بعضی از وقایع
و لاحقه که ما بوده را بر وجهی در مؤلف خود ایراد نموده اند که آن وجه در کتب دیگر
مروی نیست بنا بر آن التماس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات
در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل بر تعدد روایات نمایند نه بر تقصیر
این حقیر والسلام مداد الله العلی الخبیر وهو نعم المولی ونعم النصیر ذکر سلطنت ربیعه
بن نصر اللخمی روایت بعضی از ارباب اخبار با مضمون اشعار مینماید که بعد از فوت
تبع ربیعه بن نصر باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت و رایت دولت ابهت
مرتفع گردانید و هنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیده بعضی
برادر عدی بن نصر بود که جذیمة الابرش او را شراب دار خود ساخت و در هنگام
عدم شعور خواهر خود رقاش را باو در سلک ازدواج کشید چنانکه شرح این حکایت
سابقاً مرقوم کلک بیان گشت و ایضاً طبری زمان کامکاری ربیعه را بر آوردن
نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت
شبی خوابی عجیب دید و آن واقعه سبب [illegible] واقفان او گردید [illegible] زهی مرات خواطر
که به زبید ارسید حکایت خواب دیدن ربیعه بن نصر بروایت صحیح زهاد
با فیض او بنا بر تعبیر سطیح مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است بر این خبر که چون ربیعه بن نصر

در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دید و اکثر کاهنان و معبّران دیار یمن را
جمع آورده اند بملاحظهٔ آنکه او را بر سخن ایشان اعتماد حاصل شود و اگر
سوالش را مطابق واقع گویند تعبیر را بر آن قیاس نماید آن جماعت را طلب ساخته
گفت خواب مرا تعبیر تقریر کنید جواب دادند که ما بر تفصیل صورت قدرت نداریم ربیعه
از استماع این سخن غضبناک شد و زبان بتهدید ایشان گشاد و یکی از کاهنان
گفت که پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشان را طلبد ممکن که از عهدهٔ
جواب این سوال بیرون آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح و شق فرمان داده چون آن
کاهن ماهر حاضر شد نخست با سطیح خلوت نموده از ما فی الضمیر خویش استفسار فرمود
و سطیح گفت رایت جمجمة خرجت من ظلمة ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها
کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه بیرون آمد
پس آن اخگر سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر صاحب استخوان کاسهٔ سر
از آن خورد و بر روایتی گفت که هر صاحب جمجمه را سوخت ربیعه گفت واقعهٔ مرا
بیان کردی اکنون تعبیر را تقریر نمای سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری
بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک بر زبان آورد که این واقعه در زمان من حادث
خواهد شد یا پس از من سطیح جواب داد که قضیهٔ مذکوره بعد از انقضاء دویست و

نفوذ الله

شصت سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سوال کرد که ملک بر اهل حبشه مسلم
خواهد بود و یا نه سطیح جواب داد که چون سالی چند حبشیان در این مملکت حکومت
کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گردانیده از
یمن کرده و ربیعه باز پرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد
سطیح گفت پس دولت سیف باندک زمانی این ولایت مستقل به پیغمبری پاک شود که با او
از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد
و تا روز قیامت حکومت در میان امت او پاینده باشد ربیعه از شنیدن این سخن
متعجب شده گفت یک روز خواهد شد سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود
که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش
بهشت و بدکردار سزای افعال خود دوزخ یابند ملک را التعجب زیاده گشت سطیح را
سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی آخر روز و سیاهی اول شب که
آنچه گفتم حق و راست است آنگاه ربیعه سطیح را گسیل کرده شق را طلب فرمود
و شق خواب ملک و تعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود
و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت و شنود کرده بود با وی نیز در مقام سوال و جواب
در آمد و بنا بر آن قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت احمد مختار صلی الله

علیه وسلم وآله الاخیار ووقوع قیامت وحشر ونشر ایمان آورده پوشیده نماند
که در سلک تاریخ طبری ومتون الاخبار وروضة الصفا وبعضی دیگر از کتب مشهور
حوادث مذکور برنهج مسطور بربیعه بن النصر منسوب است ودر روضة الاحباب عوض ربیعه بن نصر
نصر بن ربیعه مکتوب والعلم عند الله العلام الغیوب وهو الموصل الی کل المقصود
والمطلوب ذکر سطیح وشق چون سطیح وشق بغرابت خلقت ومهارت در فن کهانت
شهرت دارند بتقریب واقعه مذکوره بیان مجملی از احوال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ
آورده اند که سطیح پسر مازن بن غسان است وقیل تبعه ربیعه بن عمرو بن ذئب
وباتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبود مگر عظام کله ودست واصابع
وبعضی بر آن اند که روی او در سینه اش بود وجان او در بمطلقی بود واز گوشت
ملقب بسطیح گشت وسطیح آنرا گویند که در غضب رفتی برباد شده نشستی ومطلقا
برقیام قدرت نداشت واو را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس میبردند وچون میخواستند
که کهانت کند واز امور مخفیه خبر دهد بدن او را مانند مشک پر دوغ می جنبانیدند وسطیح
می گفته که یکی از جنیان که در سنین تکلم حضرت عالم السر والخفیات باو بمحل استراق
سمع کرده بود مرا بر مغیبات مطلع میگردانید ومن آن سخنان را باخلق میگویم
سطیح وبروایتی یک جانبه بود ومدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود

اما شق بروایت ابو محمد عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی است پسر خاله آن
وولادت او وسطیح در یک روز بوقوع پیوست وشق بصورت نصف آدمی بود زیراکه
یک دست ویک پا داشت ودر بعضی از کتب بنظر آمده که چون سطیح وشق متولد گشتند طریفه
کاهنه حمیریه که زوجه عمرو بن مزیقیا بن عامر ماء السما بود آب دهن مولود را طلبیده ودر دهان
خود در دهان آن دو کودک انداخته گفت این دو در کهانت قایم مقام من خواهند شد و
همان لحظه [illegible] وفات یافته منهم سطیح وشق در آن فن بمرتبه رسیدند که زیاده برآن
نتوان بود والعلم عند الله الودود ذکر مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه اصفهانی برادر مادری
تبع اصغر بود ومدت چهل ویک سال در مملکت یمن پادشاهی نمود ومرثد در ایام سلطنت
وشهریاری خوابی دید که ظهور ملت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه از تعبیر آن بوضوح انجامید
گفتار در بیان خواب دیدن مرثد وتعبیر عفیر بشارت پیغمبر بعضی از ارباب لغت
وانتباه در ذکر بشایر بعثت حضرت رسالت پناه علیه من الصلوات افضلها ومن التحیات
اشملها مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت
واقبال شبی خوابی هایل دید چنانچه از هیبت آن [illegible] از خود بلرزید وچون بیدار گشت
کیفیت رویا اصلا بیادش نیامد وبنابرین خوف با مادر خود که از فن کهانت
نصیبی داشت مشورت از برئیغ خاطر [illegible] گرد واز تعبیر آن خواب مراد او استکشاف کرده

و مادر از جواب پسر عاجز گشته دیگر کاهنان عرب را نیز بفرموده فرزند جمع ساخت و از آن
امر مهم استعلام نمود جمله کهنه باتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی
ما از عهدهٔ تعبیر آن بیرون می آمدیم اما چون کیفیت بالکلیه فراموش گشته ما از جواب
این سوال عاجزیم لاجرم این عقده در ضمیر فرزند ناگشوده ماند روزی جهت تشحید خاطر
بصید و شکار اقدام نمود و آهوئی بنظرش درآمد بگرفتن آن وحش میل فرمود
و اسب بطرف او برانگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت
حرکت و شدت حرارت آفتاب سست و بیتاب شده سایهٔ میجست که ساعتی
باستراحت پردازد درین اثنا دو سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند
و بدان جانب توجه نموده بعد از وصول عجوزهٔ از آن خانه بیرون آمد و گفت
فرود آی و ابواب آسایش بروی خود بگشای مصراع که بنده بندهٔ تو خانه خانهٔ تست
و فرزند عبد کلال در آن منزل نزول اجلال فرموده و پهلو بر بستر استراحت نهاده
و بخواب رفت و چون بیدار گشته چشم بگشاد بر بالین خویش دختری زیبا منظر
که رخسار دلفریبش رشک شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر فرزند را ملاطفت ساخته
گفت ای ملک عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری فرزند عبد کلال از استماع این مقال
که متضمن موافقت او بود اندیشناک شد زیرا که تنها بود و ترسید که در آن صحرا

قصد او نماید

قصد او نماید لاجرم التفات بجواب نفرموده آنگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه و همت
و اندیشه بخاطر راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت و اختر طالع دشمنت
در حضیض نحوست است بعد از آن طعامی پیش آورد و فرزند عبد کلال با کل آن مبادرت
نموده از نام دختر سوال کرد جواب داد که نام من عیفر است فرزند گفت آنکس که تو او را
بانتساب گردی می شناسی عیفر گفت آری مرا ز دایرهٔ عز و جلال فرزند عبد کلال است
که جمع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصودش بحصول نه پیوست
فرزند گفت از آن واقعه ترا هیچ خبری هست عیفر گفت مرا بر کیفیت آن واقعه اطلاع
تمام است و فرزند مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه از آن باب داری بمیان کن عیفر بزبان آورد
که ای ملک در خواب چنان دیدی که گردباد شد طرف آسمان رفت و از آن آتشها
می بارید و دودی از آن میانه بیرون می آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا
مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خواند هر کس
از این آب بر سبیل عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب بند و بظلم
مرتکب آن شد میدان [illegible] دختران [illegible] صورت واقعه را راست تقریر
نمودی اکنون در تعبیر شروع نمائی عیفر گفت گردبادها کنایت از ملوک است و دودهٔ آتش
خلاف دودمان ایشان و جوی آب نهر مروت بخشش ملت حنیفیت و آنکه خلق را

باشد میدون آب می خوانند پیغمبر آخر الزمان که ظهور نماید و مردم را با بجور دین
مبین دعوت فرماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورد
از تشنگی بادیهٔ ضلالت نجات یافته بسرچشمهٔ هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول
بر ظلم و ستم بود و با آن صاحب شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت
و غرقاب جهالت افتد آنگاه فرزند از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار
صلی الله علیه و آله الاخیار سوال کرد عفیر ازانکه ازین باب معلومی داشت بتوقف عدن
رسانید و فرزند را حسن رخسار و لطف گفتار عفیر مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد
که او را خواستگاری نماید عفیر ما فی الضمیر ملک را بنوعی دریافته گفت خواستگاری
بی باکیست عفیر و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه فرزند متوهم شده
از پیش دادگاه درگذشت و علی الفور سوار شده به سپاه خود ملحق گشت و صد شتر
بلند کوهان برسم هدیه نزد عفیر فرستاد و بروایتی در وقت وفات زمام مهام
سلطنت را در قبضهٔ اهتمام پسر خود ولیعه نهاد و ولیعه بن مرثد ارکان ملکشی
سی و هفت سال مشید بود ابرهة بن الصباح بقول صاحب بعد از ولیعه
در سال مشید بود و نسبت ابرهه بروایت بعضی از نقلهٔ اخبار بکعب بن سبا الاصغر
الحمیری می پیوست و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم فرموده بود که

بعد از

ملک یمن به بنی عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان ازان
کرد صباح بن ابرهه بعد از فوت پدر پانزده سال روی بضبط مملکت آورد
و روایتی آنست که بعد از انقضای ایام و اقبال صبح دولت حسان بن عمرو
بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید و مدت ملکشی به پنجاه و هفت سال رسید
سال نیز لخنیعه بعد از حسان بقول بعضی از مورخان زمام جهانبانی را بقبضهٔ
تصرف درآورده و او از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش بقدر مقدور در ارتکاب
فسق و فجور قیام و اقدام مینمود و در احیای مراسم ظلم و جور و سفک دما از خود بتقصیر
راضی نمیشد و او را به پسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه نام پسری
که شنیدی فی الحال او را طلب نمودی و آن پسر را پیش او آوردند موسوم بزرعه بود
و ملقب بذو نواس و چون زرعه میدانست که او را چه کار میرسد کاردی برمیان بست
یا در ساق موزه نهاد و بعد از ملاقات با ذو شناتر که بقول طبری موسوم بود بخنیعه
بر عالم اظهار ملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار ساخت ولی از لحظه که مجلس
از اغیار خالی شد آن کارد را برکشید بیکبار بهیچ مهلت قبض روح خبیث خنیعه را از
صحبت خنیعه جدا گردانید مدت سلطنت ذو شناتر بیست و هفت سال بود ذکر
سلطنت ذو نواس که موسوم بود بزرعه بعضی از مورخان برآنند که پدر ذو نواس

شراحیل بن عمرو بوده و برخی گفته اند که منوز زرعه بن زید بن کعب بن کهف الظلم
بن زید بن سهیل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وایل بن عبد الغوث بن جدار
بن قطن بن عریب بن حارث الرایش بن قیس بن سبا الاصغر بن جمیر بن سبا
بن یشجب بن یعرب بن قحطان و از تاریخ محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که
ولد صلبی تبع الاوسط بود و برادر حسان که او را تبع اصغر خوانند القصه
چون ذو نواس از پس حیات جیفهٔ عالم را مندرس کردانید خود را یوسف نام نهاده
باتفاق اعیان زمین بر مسند سلطنت یمن متمکن گردید و او سر خیل اصحاب اخدود بود
و مدت بیست سال پادشاهی نمود و اکثر مورخان بر آنند که ذو نواس در سلک امت
موسی علیه السلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن در زمان دولت او معتقد بهودی
کلمهٔ الناس علی دین ملوکهم عمل کرده آن ملت را پذیرفتند اما از مغول حکایتی
که نوشته می شود چنان بوضوح می پیوندد که ذو نواس تابع شریعت موسی نبوده
بلکه بوحدانیت ایزدی نیز اعتراف نمی نمود حکایت استقلال [illegible]
ذو نواس حمیری [illegible] فضلا
سخن شناس و علماء خرد اقتباس در مولفات خود آورده اند که یکی از مهره که اساس
وزارت ذو نواس استحکام داشت بکبر سن رسید بعرض مالک یمن رسانید

٢٤١
که ضعف شیخوخت در من اثر کرده است و آثار انتقال از دار فنا هویدا گشته مناسب
کسی را که قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد بمن سپاری تا این فن را بدو تعلیم دهم
و ذو نواس عبد الله بن ثامر را که جوانی رشید بود بخدمت آن ساحر فرستاد و عبد الله
بتعلیم سحر اشتغال نموده در روزی که از منزل خود نزد ساحر میرفت در اثنای راه
از روزنهٔ مناجات راهبی بگوش او رسید بمجرد شنیدن آن آواز پی بصومعهٔ راهب برده
راهب عبد الله را بملت عیسوی دعوت کرد و عبد الله علی الفور آن کیش را اندر پذیرفته
هرگاه فرصت می یافت پنهان از ساحر بملازمت راهب میشتافت تا کار او بجای
رسید که مستجاب الدعوة شد در خلال آن احوال دابهٔ عظیمه بر سر راه آمده مردم را
از آمد و شد مانع گشت و عبد الله بدانجا رسیده سنگی برداشت و گفت
الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوستر است این دابهٔ عظیمه را بدین حجر هلاک ساز و سنگ را
بجانب آن دابه افکنده بر مقتلش آمد و خلایق از آن تفرقه نجات یافتند آنگاه
عبد الله بخدمت راهب رفته و کیفیت واقعه باز گفته راهب بر زبان آورد که تو
عنقریب بدست اهل ضلالت گرفتار خواهی شد باید که کسی را بمن دلالت نکنی و عبد الله
مذکور تا مشهور گشته بیماران جهت شفاء امراض بوی رجوع میکردند و شربت صحت
میچشیدند و یکی از حاجب ذو نواس که جهان بینش از حلیهٔ بینائی عاطل مانده بود

الخ

از حال عبدالله خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا نور دیدهٔ او بحالت اصلی معاودت نماید عبدالله گفت من کسی را شفا نمی‌توانم داد و اگر میخواهی که دیدهٔ تو روشن گردد بخدای تعالی ایمان آر و آن شخص کلمهٔ توحید بر زبان رانده فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای او را روشن ساخت و او بملازمت ذونواس شتافته چون نظر پادشاه بروی افتاد پرسید که چشم ترا که شفا داد جواب گفت که پروردگار من ذونواس گفت ترا پروردگاری غیر من هست آن عزیز گفت پروردگار من و تو خداوند جبار است جل شانه و تعالی ذونواس از شنیدن این سخن در غضب رفته او را چندان تعذیب نمود که حال عبدالله را تقریر فرمود و آن ظالم عبدالله را گرفته بعد از گفت و شنید او نیز چندان معذب گردانید که کیفیت احوال راهب را بر زبان آورد و ذونواس راهب را طلبیده برجوع از ملت مسیحا علی نبینا و علیه السلام تکلیف نمود و راهب از رجوع ابا کرده ذونواس فرمود تا آن عزیز را باره دو پاره ساختند و جلیس خود را نیز بر همین منوال کشته عبدالله را گفت باز گرد از دین خود عبدالله بسخن او التفات ننمود و ذونواس او را به بعضی از ملازمان خود سپرده گفت این شخص را بقلهٔ فلان جبل برید و اگر از دین خود برگردد و از کوه پیش بیندازید و چون آن جماعت با عبدالله بقلهٔ آن کوه رسیدند بدعای عبدالله جبل در حرکت آمده همه

و بسیاری از مازندرانیان کشته گشته آن ولایت در حیز تسخیر کاوس قرار گرفت و قول مورخان در واقعهٔ مازندران آنست که کاوس در اثنای گیر و دار بدست والی آن دیار گرفتار گشت و رستم براه هفتخوان جریده متوجه آن ولایت شد ناگهان بمقصد رسید و آن حاکم و فرمانفرما را بقتل رسانیده کاوس را سالماً و غانماً بدار الملک آورد و بعد از این واقعه پادشاه فارسیان لشکر بهندوستان کشید و بعضی از حدود آن مملکت را [illegible] گردانید و بر راه کج و مکران معاودت کرد آنگاه بجانب ذوالاذعار که مالک ممالک یمن بود توجه نمود و ذوالاذعار با سپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع حرب و استعمال آلات طعن و ضرب مغلوب شده و از معرکه بیرون رفت در اثنای آن کاوس شنود که ذوالاذعار دختری دارد خورشید عذار و کاوس مایل بمواصلت آن پری پیکر شده کس نزد حاکم یمن فرستاد و سخن مصاهرت و مواصلت در میان انداخت و ذوالاذعار بدان معنی رضا داده مخدرهٔ خود را که در میان محجبان بسودابه اشتهار دارد بحرم پادشاه ارسال داشت و کیکاوس در بلد یمن از دشمنی نیندیشیده لوای عیش و عشرت مرتفع گردانید و ذوالاذعار فرصت یافته بر سر کیکاوس تاخته او را با طوس و گستهم و پسران نودر و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن گرفته مقید گردانید و چون این خبر موحش بگوش رستم رسید با هزاران سوار دلیران روزگار بطرف ذوالاذعار

ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم تهمتن بقدم مصالحه پیش آمد دست از اسیران
بازداشته سودابه را و مراسم اعتذار بجای آورده ایشان را ارسال نمود
و چون کاوس بمملکت خود رسید بتجدید سلطنت سیستان و کابلستان را
برستم دستان ارزانی داشته او را جهان پهلوان تهمتن لقب داد
و فرقش بافسر زربفت مرصع که مخصوص سلاطین بود بیاراست و مقرر کرد
که در مملکت خود بر تخت زرین سیمین نشیند و رستم دستان بکام دل بسیستان
بسیستان بازگشته از رشحات سحاب نصیفت و معدلتش گرد دیگر حادثه هر روز
رسش بها بعالم افروز شد و کاوس نیز تدارک اختلالی که در مدت غیبت او
دست داده بود اشتغال نمود و چند گاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند
درخلال این احوال فتنه از پس پرده غیب چهره گشود که در آیینه خیال
هیچ آفریده مصور نگشته بود مبین این مقال آنکه کیکاوس را از منکوحه
غیر سودابه پسری بود که شمس و قمر از انوار رخسارش رشک میبردند و اهل عقل
و کیاست از کمال فهم و فراستش تعجب میکردند و آن پسر سیاوش نام داشت
و در حجر تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن
بچند گاهی شاهزاده طلبیده رستم او را بخششی کرد هرچه تمامتر نهد و بنگار در

دلدار

و کاوس دلدار رشید را منظور نظر محبت و شفقت گردانیده بحرم در آورد
و سودابه در نگاه اول از عشق سیاوش بی صبر و آرام گشته در همان مجلس
بایمای اشارت چنان کرد که آن یوسف مصر ملاحت بمعانی الضمیر او اطلاع یافت
و در نوبت ثانی که از نور دیده جهانبانی با سودابه ملاقات نمود سودابه بهانه
خانه را خلوت کرده طالب مباشرت شد و سیاوش از قبول آن امر شنیع
سر باز زده سودابه را یاس تام کشول پیوست و او را نزد کاوس بخیانت
متهم گردانید و پادشاه عجم قاصد ابرار و وارث ملک جمشید گشته سیاوش هرچند
در ابراز ذمه خود سخنان بعرض رسانید بسمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر
بر آن شد که آتش بلند افروزند و شاهزاده و سودابه از میان نیران بگذرند
تا سیه روی شود هر که در وی غش باشد ✽ و چون آتش مشتعل گشت سودابه
ترسیده پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش مانند باد از میان آتش
بگذشت و کاوس دلدار رشید را نوازش نمود و قصد قتل آن مکاره فرمود
و باز بنا بر التماس سیاوش از روی عفو گذشت تحمل دلکش است اما نه چندین
... جای خوش است اما نه چندین ✽ درخلال این احوال منهیان بمسامع جلال
... رسانیدند که افراسیاب سپاه بی حساب فراهم آورده میخواهد که بجیحون عبور نماید

و سیاوش دفع خسرو توران را با پادشاه ایران مستقبل شده نخست بسیستان رفت
و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه بلخ گشته بعد از آنکه آن دو لشکر در
برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای پریشان دید
و برادر خود گرسیوز را با تحف مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده ملتمس صلح نمود
و سیاوش باشارت تهمتن بمصالحه تن در داده از طرفین پیمانی در میان آمد
و افراسیاب صد کس از اقربا و مقربان خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت
و پیغام نمود که تحف افراسیاب را رد کن و آن صد کس را که بنوا آمده اند کشته
ببلاد توران توجه نمای و از مراسم قتل و نهب دقیقه نامرعی مگذار و اگر تو
از عهده این امر بیرون نمی توانی آمد سپاه را با درفش کاویانی تسلیم فرمای
و چون سیاوش و رستم از عقب درشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان
رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده سپاه را
بطوس سپرده جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان
دولت سالار ترکان بود بملاقات افراسیاب فایز شد و بوی بشناسائی و تعظیم
و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس را بدین
ساخت تا آنکه پس از انقضاء اندک زمانی بنابر سعایت گرسیوز آن بیچاره و

جویبا

جویبار جوانی را ببستند باو قهر از پای درآورده بود در آن ایام معلوم نمود که فرنگیس حامله است
و خواست که نوعی زند که جنین از بطن مادر سقط شود لیکن شفاعت پیران ویسه
از سر آن حرکت درگذشت و چون چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس
پسری متولد گشت که دیده زهره و برجیس هرگز بر مثل آن مولودی نیفتاده و آن
قرة العین سلطنت بکیخسرو موسوم شده به پرورش او اشتغال نمود چون خبر
قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کاوس رفته
بی رخصت پادشاه سودابه را بکشت و در محنت اثر سیاوش فاش گشته خلایق
بر پلاس ماتم نشستند و تغییر لباس که تا آن زمان معهود نبود کردند و بعد از اقامت
مراسم تعزیت رستم با سپاهی بی نهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان
و افراسیاب محاربات دست داد و سالار ترکان منهزم گردیده و رستم انتقام
تمام کشیده بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید و از کیخسرو وقوف نیافته و ببلاد او
اشتغال نموده چون از وجود آن شاهزاده نومید گشت مراجعت نموده
و شهریار ایران بیشتر از پیشتر نسبت بجهان پهلوان الطاف مبذول داشته
در رفعت قدر و منزلتش بیفزود و بعد از چندگاه از این قضیه کیکاوس گیو گودرز
بن کشواد را جهت آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در زمان

بیدار کردن شاهزاده جد موفور بظهور آورده در شکارگاهی بشمس بر کیخسرو
افتاد و او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که
آن شخص گیو است زمره از مستحفظان اخبار گفته اند که سیاوش اسپی داشته
که روز کارزار هرگز مثل آن توسنی را بزین و لجام تزئین داده بود و آن
اسب در روز قتل سیاوش غایب گشت و تا زمان وصول گیو بملازمت کیخسرو
هیچکس بر آن فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجست وجوی اسب
مشغول شد آن توسن را باز یافت و زین کرده پای در رکاب کرد از دیده و از
نظر گیو ناپدید گشت و پهلوان انگشت تاسف بدندان گرفته با خود گفت هفت سال
رنج و مشقت کشیدم تا مخدوم زاده خود را دیدم و اکنون دیو او را برد
و نوامید شدم و همان لحظه زیبنده افسر کیانی بر زبر پشته نزد او درآمد
آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق نزد فرنگیس شتافتند و او را همراه گردانیده
عنان عزیمت بصوب ایران تافتند و تورانیان از کیفیت حادثه آگاهی یافته
هر چند لشکر جمعیت باز گردانیدن ایشان فرستادند منهزم باز آمدند و چون
سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل بر پروردگار خود حفظ داده اسب در آب
راندند و مانند برق و باد از آن آب بیرون آمدند و آن اختر برج کامگاری در

بعد از قطع منازل

٢٤٥ ١

بعد از قطع منازل و مراحل بملاقات جد بزرگوار فایز شده
چو کاوس کی روی خسرو بدید ∴ سرشکش ز مژگان برخ برچکید
فرود آمد از تخت و شد پیش او ∴ بمالید بر چهر او چشم و روی
آنگاه بتمهید اسباب عیش و نشاط ارشاد فرمود و چند روز ببزم آراستن جشن
سور و لوازم لهو و سرور بگذرانیدند سپهدار کیخسرو و مهتران
نشستند و خوانند رامشگران ∴ دو هفته شب و روز خوردند می ∴
باواز عود و دف و چنگ و نی ∴ بعد از آن پادشاه ایران سریر کیانی را
بوجود کیخسرو زیب و زینت داده و زمام امور جهانبانی را در کف کفایت او
نهاده بنفس خود عزلت گزید و پس از چندگاه بوصول اجل طبیعی متوجه عالم
آخرت گردید بجاه ارچه بر آسمان تخت برد ∴ بناکام هم عاقبت
رخت برد ∴ گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان مقدم ...
و ذکر گذشتگان بعضی از اولاد او بزعم بعضی
عقاید ... و شعبانیه اکابر مورخین مرقوم خامه بلاغت آیین گردانیده اند
که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات شریفش را بطاعت ایزد تعالی
صرف نمودی و آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری

ص
این قصه در تحت قصه
کیومرث واقع است

کدام است جواب داد که کم آزاری و عبادت حضرت باری آن جوان نکته‌دان
با خود تأمل کرده گفت کم آزاری مترتب بر جزای است و عبادت موقوف بر دولت
و تنهائی آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند بطاعت خداوند
مشغول شد و کیومرث گاهی بمعبد او گذار شده رفته دیده بدیدار او روشن
میگردانید و در کرت اخیر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه
چندی دو سه آوازهای موحش کرد و کیومرث بآواز آن طیر التفات نموده بزبان
راند که اگر این آواز مستلزم مکروهی گشت که بمن رسد ان شاء الله تعالی
این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و نظیر با وران چند از آن زمان باز پیدا شد
القصه چون کیومرث بمسکن پدر رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن
زمان از چشم آدمیان پنهان میبودند و با اهل صلاح عداوت میورزیدند
سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث از مشاهده این صورت جزع و فزع بسیار نموده
مقارن آن حال کریم ذو الافضال بکمال صنع لایزال در آن جبل چاهی پدید آمد
و کیومرث آن مرحوم را در آن چاه فرو گذاشته بر سر آن آتشی بلند افروخت
و بعضی از مجوسیان را عقیده آنکه از آن روز باز غایت هر روز ده بار ده
نوبت آتشی از آن چاه زبانه میزند و باز بچاه فرو میشود و کیومرث بعد از سر

القاتل

القاتل بر در تنگ چاه روز و شب بتضرع و زاری از حضرت باری مسألت مینمود
که او را از قتله فرزند سعادتمند در مقام توقع ایشان آگاهی بخشد بالآخره
در خواب بر حقیقت حال آن آگاه شد و بتأمل اطلاع یافته باطراف دیار مشرق
توجه نمود و پس از طی مسافت نظرش بر خروس سفید افتاد که با ماکیان
ربطی داشت با ماری در نبرد بود و مار هرگاه که قصد ماکیان میکرد خروس
خود را بر آورده بمنع او می پرداخت و کیومرث شجاعت آن مرغ را
پسندیده مار را بقتل رسانید و بدان معنی تفأل نموده قاتلان پسر آن مرحوم را خود
باز یافت و جمعی را بتیغ بیدریغ گذرانیده فوجی را در پنجه تقدیر اسیر ساخته و
بکار دشوار بازداشت و در آن منزل گاه او را فتح و ظفر دست داد
شهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویند که در آن وقت که کیومرث
بتعمیر آن شهر مشغولی میکرد شخصی از دور پیدا شد و بعضی حضار او را جاسوس گمان
برده چون آن عزیز نزدیک رسید کیومرث او را شناخت که برادر اوست
و بر زبان راند که بلاخ بدبخت آن بلده را بلخ نام نهادند و قاضی ناصر الدین
بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهر بنا نهاد اصطخر و دماوند
و نیز معتقد قاضی مشار الیه و صاحب تاریخ معجم آنست که آن بر کیومرث که در دماوند

گذشته سیامک نام داشت و اعتقاد طبری آنکه سیامک پسرزاده کیومرث بوده
و بعد از چندگاه از قتل آن پسر تولد نموده و سیامک که بمزید عقل و کیاست
و فهم و فراست از ابنای زمان امتیاز داشت چون بسن رشد و تمیز رسید
کیومرث او را بولایت عهد ممتاز گردانید و کلیات و جزئیات امور مملکت را
باستصواب رای رزین او فیصل میداد و سیامک در زمان حیات کیومرث
روزی تنها بجمعی از مردهٔ عفاریت باز خورده بینی ایشان مهم بقتال انجامید
و سیامک با زخم گران بمنزل خود در رسید بعد از دو سه روز وفات یافت
و کیومرث بر قرة العین سلطنت افتخار نموده مقارن آن حال از حرم محترم
شاهزاده ولدی ارشد متولد گشت و کیومرث دیده بدیدارش روشن
کرده بوسید و تنگش در بر گرفت و آن مولود عاقبت محمود را هوشنگ موسوم
گردانیده همت عالی بر قتل و اخذ کشندگان سیامک مصروف داشت و بتائید
رب العالمین آن ملاعین را اسیر ساخته بعالم آخرت فرستاد و چون آثار
دولت و اقبال و انوار شوکت و استقلال از ناصیهٔ همایون هوشنگ
لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضهٔ درایت او باز گذاشته
بنفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا از زمانه اجل موعود فرا رسید

دارا

در یکی از کتب معتبر بنظر در آمده که دارا ملقب بشهرآزاد بود یعنی کریم الطبع و او
پادشاهی بلند همت و صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را تسخیر نموده خطهٔ
بابل را دار الملک ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لوای خلاف
دارا بر افراشته بین الجانبین مهم بمحاربه انجامید و رومیان منهزم شده
فیلقوس پناه بقلعه برد و آخر الامر نزد دارا رفته جزیه و ملک عجم ولایت روم را
بدستور معهود بفیلقوس مسلم داشت و دخترش را بحبالهٔ خویش در آورده مقرر کرد
که هر سال قیصر هزار بیضهٔ طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه
او فرستد و شهریار ایران بتختگاه خود باز گشته بعد از روزی چند بوی
ناخوش از دهان ملکهٔ روم بمشام او رسید بنابر آن از صحبتش تنفر نموده
دختر قیصر را نزد پدر فرستاد و در آن وقت آن مستوره با سکندر حامله بود
فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشت چون اسکندر بوجود آمد گفت از صلب قیصر است
و مدتی مدید آن امر مشتبه مبهم بود ~ همی گفت قیصر بهر مهتری ❁ که پیدا شد از
تخم من قیصری ❁ نیا و درکس نام دارا ابن ❁ سکندر پسر بود و قیصر پدر ❁ و دارا
بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخت پسر خود را که از غایت محبت بنام خود
موسوم گردانیده بود ولیعهد کرده علم عزیمت بصوب عالم آخرت بر افراخت

این قصه متواتر در تحت قصه همای بنت بهمن واقع است

ذکر پادشاهی دارا

دارا بن دارا ملقب داراست و او بغایت ظالم النفس و درشت خوی بود
لاجرم اکثر اشراف و اعیان از سلطنتش متنفر گشته با سکندر که بعد از فوت
فیلقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشتند و ترغیب تسخیر
ملک عجم را در نظرش آسان نمودند بنابران اسکندر بیضهای زرین را
که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس بطلب خراج
ارسال داشته اسکندر پیغام داد که مرغی که متقبل آن بیضها بود باشیانه
عالم فنا پرواز نمود و از من آن خراج بحصول موصول نخواهد شد دارا
از استماع این سخن برآشفته بعد از ارسال و رسایل با ششصد هزار مرد
خنجرگزار متوجه اقبال سکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فرخنده اثر که بروایت
طبری هشتصد هزار نفر بودند بصوب معسکر جلال در حرکت آمده آن دو پادشاه
رزم خواه در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام شیران بیشه پیکار
و دلیران معرکه کارزار بمیدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی
کوشش بتقدیم میرسانیدند و در مراسم قتل و کوشش از خود تقصیر راضی
نمیگردیدند بیت ز بیم ستوران در آن پهن دشت ✤ زمین شش شد و آسمان گشت هشت
چو دریای خون شد همه دشت و راغ ✤ جهان چون شب و تیغها چون چراغ

فرو رفت و بر رفت روز نبرد ✤ نم خون بماهی و گرد بر ماه کرد
در اثنای آن روزی که دارا از معرکه وغا مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت
دو شخص همدانی که در سلک مقربانش انتظام داشتند شمشیر غدر از غلاف کشیده بسینه
دارا رسانیدند و بمعسکر اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته
فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد و خسرو ایران که هنوز
رمقی از حیات باقی داشت چشم باز کرده سر خود بر کنار دشمن دید و دود آه
بفلک نیلگون رسانید سکندر سوگند خورد که این امر بفرمان من بوقوع نیانجامیده آنگاه
دارا سه وصیت کرد اول آنکه سکندر قاتلان او را بقصاص رساند دیگر آنکه
دختر او را روشنک در سلک پرده نشینان حرم خود منتظم گرداند سوم آنکه بیگانه را
بر ممالک ملوک عجم مسلط نسازد و سکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا نموده
بر آن موجب بتقدیم رسانید و خسرو ایران را بدستور پادشاهان نافذ فرمان
تجهیز و تکفین کرده بنعش نفیس همراه جنازه او بمقبره آبا برد مدت سلطنت دارا
ابن دارا که مورخان او را دارای اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده نماند که در باب
محاربه مذکوره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله ثبت و ورود یافته
و چون راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد یک قول که مختار صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود

هو الغفور الودود ذکر تولد اسکندر از جمیع اخبار سلاطین کامکار و ملکشان آثار
خوارقین نامدار نکهت این خبر بمشام جان این ذره احقر رسیده که در وقتی که روقیا
بنت فیلقوس از داراب بن بهمن حامله بود بواسطه بوی دهن آن مستوره را بگیاهی که
سکندر نام داشت معالجه نمود و مقارن آن حال از ملکهٔ روم پسری کیاستمند متولد
گشته حرفی را بر اسم آن گیاه افزودند و آن مولود عاقبت محمود را اسکندر نام نهادند
و بلغت یونانی اسکندر اخشیدروس میخوانند و این لفظ در معنی مرادف فیلسوف است
یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ سکندر را ذوالقرنین اصغر خوانند
زیرا که ذوالقرنین اکبر صاحب سد را دانند و محمد بن جریر الطبری و قاضی ناصر الدین بیضاوی را
عقیده آنست که بستن سد از آثار ذوالقرنین اصغر است و همچنین در نسب اسکندر
در میان ارباب خبر اختلاف بوقوع پیوست و قول مشهور درین باب آنست که سابق
مسطور شد اما حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا مرقوم کلک بلاغت انتما گردانیده
که جمعی که ذوالقرنین را ولد دارا را اکبر گفته اند بدین معنی قایل اند که او روشنک
دختر دارای اصغر را بحبالهٔ نکاح در آورد و حال آنکه محال می نماید که پادشاه خدا پرست
دیندار پرهیزکار بازدواج برادر زادهٔ خویش اقدام نماید مگر آنکه دعوی کنند که
در آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی نیز غرابت تمام دارد

واعتقاد

و اعتقاد قاضی ناصر الدین و زمرهٔ دیگر از مورخین آنست که اسکندر ولد دسبی
از اسباب ملک اسکندریه مخدره قبضه در حالیکه باسکندر حامله بود بجانب پدر میل نمود
و بلکه در راه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی در صحرا پسر را تنها بگذاشت و میشی
از رمه که در آن بیابان میچرید ملهم شده هر لحظه بسر پسر میرسید و او را پستان میمکانید
و عجوزه آمده گوسفند را دیده از عقبش بشتافت و بسعادت دیدار ذوالقرنین
دریافت آنگاه او را بخانه برد و در تعهد و تربیتش خون جگر خورد و چون اسکندر
بسن رشد و تمیز رسید پیرزن بمعلمی سپرد و جمال حال اسکندر باندک زمانی
بزیور فضل و هنر آراسته گشته در آن اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذوالقرنین
برنجید و با خراج او حکم کرده و ذوالقرنین در خدمت استاد روی براه نهاده
اتفاقاً بشهری رسید که پادشاهش آنجا می بود روزی در گذری چشم پادشاه بر او افتاده
بواسطهٔ میلان خاطر و کمال فراست گمان برد که اسکندر از دست تباران او را طلبیده
و در تفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم رسانید و طرق او به یقین پیوسته پسر را
نزد پدر خود برد و کیفیت واقعه باز گفت و فیلقوس امارات دولت و اقبال و علامات
شوکت و استقلال در ناصیهٔ احوال آن دُر از اوج عزت و جلال مشاهده نموده همگی همت
بر تربیتش مصروف داشت و چون اسکندر در حسن افعال و احاسن اعمال بر اقران

مثال فایق کرده فیلقوس اورا بولایت عهد خویش تعیین نموده و اسکندر بعد از فوت پدر
افسر سلطنت بر سر نهاده باندک روزگاری تمامی امصار و بلاد ربع مسکون را در حیز
تسخیر آورده و جمیع ملوک نافذ فرمان و سلاطین کشورستان را مطیع و منقاد گردانید
در روضة الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر از روی صورت نه به پدر مشابهت داشت
و نه بمادر رنگ او بزردی مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته بجانب بالا نظر کردی
و یکی بجانب پایان و دندانهایش دقیق و سر تیز بود و روی مانند شیر داشت و در سن
نوزده سالگی لوای پادشاهی و فرمانروائی برافراشت و مدت سلطنتش سیزده سال کشید
و نه سال از اوقات بجهانداری صرف کرده هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر بگذرانید
و زمرهٔ از مورخان مدت ملکش را سیزده سال گفته اند اما باتفاق اوقات حیاتش سی و شش سال بود
صاحب گزیده گوید که دارا و عذرا معاصر اسکندر بوده اند و بسیاری از مورخان این
تیار سمرقند و مراة و اسکندریه را به ذوالقرنین نسبت نموده اند و یکی از شعرا در تفصیل
مبانی بنیان مراة این رباعی در سلک نظم کشیده رباعی لهراسپ نموده است هری را بنیاد
گشتاسپ درو بنای دیگر بنهاد ¤ بهمن پس ازآن عمارت دیگر کرد ¤ اسکندر رومیش همه داد بر باد

ذکر اسکندر ذوالقرنین

جوهریان درر مکنون سیر و صرافان نقود مخزون خبر جواهر گهر این حکایت را در سلک بیان چنان کشیده اند

ذوالقرنین

ذوالقرنین پادشاه عالیقدر کامیاب بود و سلطان عظیم الشان گردون حشمت می‌نمود
در علم و فطانت ضرب المثل و در عدل و نصفت بی مثل و بی بدل بیت برورش همه عمر مشغول
گاه بود ¤ شب و روز تا سحر پیشه کار او بود ¤ اگرچند کوشش نمودی برزم ¤ بدانش همه
فکر کردی و حزم ¤ بفرزانگان سیم دادی و زر ¤ برافکندی فرومایگان را ز در
هنرمند را همچو جان داشتی ¤ زمره را پیشش برتر افراشتی ¤ و چون فیلقوس از تخت اورنگ
رخت بجهان دیگر کشید آن پادشاه بناموس افسر قیصری بر سر نهاده اورنگ پادشاهی را بیمن
مقدم همایون زیب و زینت بخشید و رایات کشورستانی برافراخته تخت بلاد یونان
و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازه توجه بصوب مملکت مصر در خم طاق مقرنس
گردون انداخت بیت بمصر آمد از روم چندان سپاه ¤ که بستند بر مور و بر پشه راه
و پادشاه مصر نیز با لشکر وافر برابر آمده بیت دو لشکر بروی اندر آورده روی
نمودند یکهفته پرخاش جوی ¤ بهشتم بمصر اندر آمد شکست ¤ سکندر زبس ره بر ایشان ببست
زبیگاره چندان گرفتار شد ¤ که گیرنده را دست بیکار شد ¤ زکوپال و از اسپ و
برگستوان ¤ زخفتان و از خنجر هندوان ¤ کمرهای زرین و سیمین ستام همان
تیغ هندی بزرین نیام ¤ ز دیبا و دینار چندان بیافت ¤ که آن خواسته بارگی
برنتافت ¤ پس زینهار بپاید سوار ¤ بزرگان حبش آوری نامدار ¤ و ذوالقرنین

بمصر شام شتافته از آنجا عنان عزیمت بارمینیه تافت و از ارمینیه کوچ کرده
کنار شهر اسطخوس از فر نزول همایونش طراوت یافت برین بیت ؛ وزان جایگه
ره ایران گرفت ؛ دل شیر و جنگ دلیران گرفت ؛ چو بشنید دارا که اسکندر
ز روم ؛ بجنبید و آمد بدین مرز و بوم ؛ بیاورد لشکر به پیشی فرات ؛ سپه را اعدد بیشی بود
از نبات ؛ بگردید آب لشکر کشید ؛ ز جوشش کسی آب دریا ندید ؛ و چون میان اسکندر
و دارا چنانچه سابقا مسطور شد بتفصیل انجامید و مملکت ایران ذوالقرنین را مسخر
گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش افتاد بسوخت و آتشکده ها را ویران کرده
خلایق را به پرستش ایزد سبحانه و تعالی مامور ساخت و علمای دین زردشت را بکشت
و بعد از آنکه ممالک ایران را باحکام عدالت نشان سپرده روی توجه به هندوستان نهاد و فور هندی
که بعبادت اصنام اقدام مینمود با جنود نامعدود مستعد جنگ و قتال گشته مدت بیست روز
بمیدان حرب اشتغال داشت آخر الامر اسکندر فور را بمبارزت خواند و او بقوت جثه خود
اعتماد کرده بر فور بمیدان مبارزت شتافت و آن دو پادشاه رزمخواه در یکدیگر آویخته در آن اثنا
آوازی هائلی از جانب معسکر فور بگوشش در رسید و فور باز پس نگریسته اسکندر فرصت غنیمت یافته
و شمشیر بر فرقش زد بیت ببرید تا پا و سر گردنش ؛ ز بالا بخاک اندر آمد تنش ؛
برفتند گردان هندوستان ؛ بیاورد گشتند همداستان ؛ سر فور دیدند بر خون و خاک

مثنی ۱۱

تنش را همه گرد شمشیر چاک ؛ خروشی برآمد ز لشکر بزار ؛ و در خیمه ملک دو هزار
برارزدرد بر اسکندر شدند ؛ سکندر بسی لابه و پند داد
بگوشند زهر گونه آواز داد ؛ چنین گفت کز هند مردی بمرد ؛ شما را غم از دل بباید سترد
نوازش کنون ما بافزون کنیم ؛ ز دلها غم و ترس بیرون کنیم ؛ نقلست که چون خاطر خطیر
اسکندر از جانب فور هندی فراغت یافت صیت غایت زهد و عبادت جمعی از
براهمه را شنیده عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذوالقرنین
واقف گشته نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض شهریاری از توجه بجانب فقرا
اخذ اموال است ما را از متن حرفات دنیویه چیزی نیست چنانکه ماکول ما از گیاه صحرا
و ملبوس از جلود حیوانات بهم میرسد و اگر مقصود از تجشم این راه طلب علم و حکمت است
همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم بکار نیاید و اسکندر بعد از مطالعه این نامه مردم را
بتوقف امر کرده با جمعی از خواص نزد براهمه رفت و همه ایشان را در مغارات جبال
ساکن یافته عیال و اطفال آن طایفه را در صحرا دید که بچیدن بقول مشغول بودند
و میان اسکندر و براهمه در مسائل علمی و عملی و حکمی و حلمی قال و قیل وقوع یافته
ذوالقرنین بفضیلت ایشان اعتراف نمود که از اسباب فراغت آنچه مرسول باشد مبذول است
براهمه گفتند ما غیر عمر ابد و بقای مخلد مطلوبی نداریم اسکندر گفت این مطلوب مقدور بشر نیست

دسی که تکیفن بر عمر خود نخواهد افزود بدیگری حیات سرمدی چگونه عطا تواند نمود
و براهمه گفتند که چون پادشاه معلوم است که هر کمالی را زوالی مقدر است
و هر اقبالی را انتقالی مقرر چه جهت بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام مینماید و جمع اموال در
اموال و اجناس قیام میفرماید اسکندر جواب داد که من از حضرت باری مأمورم
با ظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود و معسکر خود
مراجعت فرمود در روضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند در تسخیر
اسکندر قرار گرفت و طایفه پسندیده خداپرستی و عبادت در آن مملکت
سمت شیوع پذیرفت بسمع اشرف اعلی رسید که در اقصی هندوستان ملکیست
کید نام بوفور حکمت و نصفت موصوف و بعفت و دیانت و معدلت معروف
مدت سیصد سال از عمر او گذشت و بسبب ریاضت بر قوای غضبی و شهوانی
فایق و مستولی گشته و اسکندر قاصدان بحضور بطلب او فرستاده کید ایلچیان
پادشاه جهانپناه را با صنوف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر
اجازت مراجعت داده گفت در پایه سریر سلطنت مصیر از زبان من
عرضداشت نمائید که در شبستان من دختریست که از حسن رخ فایق از خورشید
ماه و آفتاب خجالت میبرند و فیلسوفی دارم که هر چه در ضمیر گذرانند بی سؤال

بعد ازان

کیفیت حال تقریر نماید و طبیبی ملازم منست که با ان مسیحی در حفظ صحت و ازاله
مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی بجهت تقرب من قرار گرفته که اگر آن را
پر از آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان بر حال خود باشد الکنون
اینهمه را پیشکش مینمایم والتماس میکنم که شاهنشاه جهانیان بواسطه کبر سن و ضعف و نشیب بنیت
مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر من بسمع قبول راه نیابد علی الفور بخدمت مستسلم
و چون این پیغام بعرض خسرو گردون خرام رسید کس فرستاده آن نفایس را
طلب فرمود و کید نیز حسب الوعده بتقدیم رسانید و اسکندر نخست بتماشای
جمال آن دختر قمر پیکر پرداخت آنگاه امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت
ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد فیلسوف بعد از تامل و اندیشه
سوزن بسیار در روغن خلانید و فرمود تا قدح را باز نزد اسکندر بردند
اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ساختند و بنظر حکیم رسانیدند
و فیلسوف اشارت کرد تا از کره آینه ترتیب کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه
آینه را دید فرمود تا آنرا در طشتی پر آب افکندند مجموع را فیلسوف از آن آینه
مشربه ساخته در طشت پر آب نهاد چنانچه بر روی آب میگردید و آنرا بدان هیأت
نزد اسکندر فرستاد و بفرمان اسکندر مشربه را پر از خاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند

فیلسوف را چون چشم بر آن افتاده اظهار حسن وا نموده کرده کلمهٔ استغفار
بر زبان آورد و طشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد و اسکندر از کمال
حدس حکیم هندی تعجب نمود و هیچکس را بر آن اسرار اطلاع نیفتاد و ذوالقرنین
روز دیگر مجلس خود را بوجود حکما و فضلا زیب و زینت داده باحضار فیلسوف هندی
که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول
قامت و عظم جثهٔ او متحیر شده بر ضمیرش گذشت که با شخصی چنین اگر حدت
و حس و سرعت فهم جمع گردد وحید عصر باشد و فیلسوف مافی الضمیر او را
بفراست دانست و انگشت خود را بر گرد روی گردانیده بر سر بینی نهاد و
ذوالقرنین از سبب این حرکت استفسار نموده حکیم گفت که بنور کیاست و
هوشیاری فراست آنچه ملک نسبت بمن بخاطر گذرانید فهم کردم و این فعل مشیر
بر آنست که چنانچه در روی یک بینی است من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم
اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و غرض تو از
رد خالی سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا از مشاهدهٔ ظرف روغن چنین
معلوم شد که ملک میفرماید که دل من پر تر از علم حکمت مملو است که چنانچه این قدح
گنجایش چیزی دیگر ندارد دل مرا نیز گنجایش حکمتی نمانده و من بفرو بردن سوزن

اشارت بدان

اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان دارد که معلومات دیگر با امور معلومیه
ملک مجتمع شود بمثابه که سوزنها بسبب دقت در قدح روغن جهت خویش جایی پیدا کرد
و چون اسکندر از [illegible] کره و آئینه سؤال فرمود فیلسوف جواب داد که از دیدن
کره چنین بخاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سیاسی
مثل کره مثلب و مستحکم گشته است و او را قابلیت قبول مسایل نمانده و من از ترتیب
آئینه تنبیه کردم که آهن هر چند متین و محکم باشد بحیله چنان میشود که در رعایت او روشنی
و صفا سائر جواهر و اجسام در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت که غرض من
از وضع آئینه در طشت آب و مقصود تو از آن مشربه که بر سر آب ایستاد چه بود
حکیم فرمود که مراد بانداده آن بود که چنانچه آئینه بهدر رنگ آب می نشیند ایام حیات
نیز زود بانجام می انجامد و علم کثیر در زمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب از ساختن
مشربه آنکه همچنانکه چیزی در تک آب فرو میکنند بر بالای آب بنگاه می توان داشت
کسب فنون بسیار در زمان قلیل بکد و جهد ممکن است ذوالقرنین گفت که چون آن مشربه را
پر خاک نزد تو فرستادم چرا در مقابله هیچ نگفتی حکیم گفت آن عمل جوابی نداشت
زیرا که مدعای ملک از آن فعل این بود که بقای مخلوقات از جمله محالات است و مجموع
را بنا و آدم آخر الامر دفین خاک خواهند گشت بعد از آن ذوالقرنین حکیم را تحسین فرموده

قامت قابلیتش را بخلع ارزنمایه بیاراست و فیلسوف تا وقتی که اسکندر
در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت
فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول افتاد گویند که اسکندر از آن
امتحان فیلسوف بار دیگر قدحی پرداخته آن را پر آب ساخت و خلایق را
بشرب آن امر فرموده هرچند مردم از آن آب میخوردند قدح بدستور پر بود
و هیچگونه نقصانی در آب پدید نیامد اما طبیب هندی ملازم اردوی همایون
اسکندری گشته از وی در باب معالجه و تداوی امراض چندان امور غریبه سر زد
که بیان آن از حیز استقصاء آن بعجز و قصور اعتراف مینماید نقلست که چون تمامی
بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات
بجانب ولایت چین بسمت انعطاف پذیرفت ه از آن سوی لشکری چون جمشید
سر نامداران بروی کشید ه و بعد از وصول بنواحی چین میان اردوی پادشاه
آن سرزمین بواسطه و بیواسطه مخاطبات و مناظرات واقع شده فغفور از آن حلقه
مطاوعت قیصر در آورده و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر و هزار قطعه حریر نفیس
و پنجهزار ثوب و دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد سر اسب تازی نژاد با زین و
لجامهای مزین بجواهر و سیمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و ده هزار

رطل عود قماری

٢٥٤

رطل عود قماری و دیگر ظرایف تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذو القرنین
فرستاده مراسم نیاز بجای آورد اسکندر منشور سلطنت ممالک چین را بنام
فغفور قلمی کرده و بعد چهار ماه توقف داده عنان کشورستانی بجانب دیار و ولایات
مشرق معطوف گردانید و چون تمامی آن امصار تحت تصرفش در آمد و عجایب
و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر
بعد از آنکه تسخیر جمیع ممالک یونان کرد و در نواحی شهر رود بابل به قول علی اختلاف
الاقوال از زور راق در بیش شده ناگاه رعافی مفرط او را روی نمود و بنا بر
ضرورت یکی از امرای جیش خود را فرش ساخته جهت حرارت آفتاب سپر زرین
بر بالای سرش داشته و چون منجمان بآن سلطان عالیشان گفته بودند
که وقت بوفات آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش
آسمان زرین خواهد بود ذو القرنین که آن حال مشاهده نمود دانست که وقت
ارتحالست لاجرم وصیت نامه بوالده خود که در اسکندریه بود نوشته
و دمی چند بشمرد و ناچیز شد ه بخنده زنان گفت و گو نیز شد و ارباب علم
و حکمت و ارکان دین و دولت نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را
باسکندریه برده برحسب وصیت یکدست او را از تابوت بیرون گذاشتند

تا عموم خلایق را معلوم شود که سلاطینی که تمامی بلاد جهان را در تحت تصرف داشته
تهیدست بعالم آخرت میرود و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازه رحمت اندازه
از شهر بیرون آمده چون چشم والده اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبه فغان
و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان فرمود بیت همیگفت کای نامور
پادشاه ✲ جهاندار نیک اختر پارسا ✲ روانم روان ترا بنده باد ✲ دل
هر که زین شاد کند باد ✲ و در آن انجمن هر یک از علما از روی حکمت بادشاه را سخنی
تذکره کرده و لوازم تعزیت بجای آورده بیت چو تاج سپهر اندر آمد بزیر ✲
بزرگان ز گفتار گشتند سیر ✲ نهفتند تابوت او را بخاک ✲ ندارد جهان
از چنین کار باک ✲ چنین است رسم سرای کهن ✲ سکندر شد و ماند
از وی سخن ✲ کلمات حکمت انگیز و حکایات غرابت آمیز از اسکندر ذوالقرنین
بسیار مرویست اما ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب کرده

حکایت ولادت و سلطنت شاپور بروایتی که مشهور است بین الجمهور جوهریان دُرر اسمار
و صیرفیان جواهر اخبار گوهر سخن در رشته بیان بدینسان کشیده اند که
اردشیر بابکان بعد از ظفر برادران تیغ کین در اولاد و ذریات ملوک الطوایف
نهاد و در استیصال ذکور و اناث خاندان اشکانیان جد و اجتهاد مرعی داشت

در اثنا روزی

در اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری دید که آفتاب از انفعال او
بر شرف زوال بود و شهریار کامران مایل بمصاحبت آن پری پیکر شده
از آن او بکارتش فرمود و بعد از چند روز که تقریبی با اردشیر گفت که پدر من
اردوان است اردشیر از مرافقت دختر تنفر نموده او را بوزیر خود سپرد که
بقتل آورد و چون وزیر آن بیچاره را بخانه برد و دانست که حامله است
از کشتن او باز کشید و آلت رجولیت خود را برید و در حقه نهاده آن مُهر بر پادشاه
رسانید و برسم امانت بر خازن سپرد و دختر اردوان را در خانه خویش نهان
ساخت و با اردشیر گفت که او را کشتم و بعد از انقضای اندک زمانی از آن
پری پیکر پسری نیک اختر متولد گشت و وزیر بخواست که بی رخصت اردشیر
پسرش را موسوم کرداند بنا بر آن او را شاپور یعنی پسر پادشاه میگفت و همواره
فرصت می جست که صورت واقعه را بعرض رساند و چون شاپور بمبادی سن
رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دیده و از سبب حزن آن
پرسید شهریار عالی جناب جواب داد که اکثر بلاد را در حیطه تسخیر و تصرف در آوردم
و پسری ندارم که پس از من قایم مقام باشد وزیر گفت شاه را از این ممر اندوه
و ملال بدل راه نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد و اردشیر از شنیدن این سخن

متعجب گشته از حقیقت آن امر مبطن استفسار فرمود وزیر گفت شما حقه را
که در فلان تاریخ بمهر بزرگان رسانیده و بخزانچی سپرده‌ام حاضر سازند تا کیفیت حال
بر خدام مکشوف گردد و چون حقه را بمجلس آوردند پادشاه سر آنرا باز کرده
آلات وارد و آن وزیر را محزون یافت و حیرتش زیاده شد وزیر بعرض رسانید
که در آن اوان که ملک بکشتن دختر اردوان مأمور ساخت چون بوضع حمل بود
او ـ مدارات خونش نریختم و بقطع مذاکیر خویش پرداختم تا کس را مجال
طعنه نماند و بعد از اندک زمانی دختر پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش
در کمال ظهور است بوجود آمد و حالا شاهزاده بسعادت انتما در زمره احیا
انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت فرمود که شاپور را
با چند کودک دیگر بنظر در آور تا ببینم که مهر ابوت مرا بآن میدهد یا نه وزیر
بموجب فرموده عمل نمود لقولی شاه پور را با هزار کودک که با شاهزاده قریب السن
بودند ببارگاه در آورد و چون چشم اردشیر بر ایشان افتاد دید احوال او از ایشان بجهت
ازدیاد حیرت مزید اطمینان فرمود تا آن کودکان بگوی بازی مشغول کنند و صبیان
آغاز گوی باختن کرده ناگاه گوی در ایوانی که جای نشست اردشیر بود افتاد
و بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت و انتباه

ای ذر